

9-
20/11/12

 $\frac{1}{11}$

494

41.222

او را نه نماند و در کربلا در پیوستگی او و قهر بکربلا و در آن کرب
 سوار کند غدا که من که گفتم با شما می آیم و بعد از آن
 چو آن شب نماند حضرت بیرون آمدند و شب ششم صیغه و
 و احوال بسیار را بر سر سید نه معارف گفت یا رسول الله
 شنیدم که در آن موقع حضرت با صلوات به عشق جگر کوه
 رفتند و سوار که نالار رفتند و من که آن جوه در میان

برای اسلامی
توسعه ادبی: کهنه

[illegible]

کتابخانه
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره
تاریخ
۱۰۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	موضوع
مؤلف	شماره اختصاصی (۴۹۶)
شماره ثبت کتاب	کتابخانه
۱۱۰۷۸	

در آن زمان و در که در پس یکبار و در و یکبار و در آن که
 سوار کند غیر از من که کنایه شریک یا مرز و بعد از آن
 جوفه آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و چشم میفرمودند
 و احوال به هم میزدند و میسیدند معان گفت یا رسول الله
 شنیدم که در فلان موضع حضرت باصحابه مشغول کرده
 شدند و چون کوه بالا رفتند دیدند که آن جوفه در میان
 دو سنگ ایستاده و در میان را در دیده غلظت و در پیش
 از حرارت عذاب سیاه شده و مفرها را چشمتان بسیار
 کمیز ریخته و میگوید ای خداوند خلق مرا نیکو ساختی و مرا
 بصیرت نیکو خلق کردی که شاهد میدانی که نسبت بمن چه
 آمده و این ایام را در آنست و در آنست خواهر سوزانید یا در
 جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهری که در الهی نعمت بسیار
 بمن داد و در آنکه میدانی که آخر امر من چه خواهد شد
 ایام بهشت بهشت خواهد بود یا عذابت بحکم خواهر ضعیف

۶۱
 ۹
 ۲۱۰۷۸

۱۱۰۷۸

۳۹۶
 ۲۱۰۷۸



۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	موضوع
مؤلف	شماره اختصاصی (۴۹۶)
شماره ثبت کتاب	کتابخانه
۱۱۷۷۸	

او را نه نداد و در کردی پس بکجا رود و هر یک از دو دار که
 سوله کند غبار از من که گناهش را بیا مریم و بعد از آن
 چون آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و چشم میفرمودند
 و احوال به عملی را برپا میدادند معان گفت یا رسول الله
 شنیدم که در فلان موضع حضرت باصحابه متوجه کوه
 شدند و چون کوه بالا رفتند دیدن که آن کوه در میان
 دو سنگ ایستاده و در میانها را در کوه غل کرده و در پیش
 از حرارت آفتاب سیاه شده و فزونیها را چشمتان بسیار
 که بر ریخته و میگوید این خداوند خلق را نیکو ساخت و مرا
 بصورت نیکو خلق کرد و این خداوند که نسبت میکند چه
 آمده و این ایام را در آنست و در آن خواهر سوزانید یا در
 جزا خود در بهشت مرا ساکن خواهر که در آن نعمت بسیار
 بر من داد و در آن که میداند که آخر امر من چه خواهد شد
 ایام بر من بهشت خواهد بود یا بملکت بجهنم خواهد فرستاد

۶۱
 ۹
 ۱۳۱۲
 دارالکتاب

۱۱/۲

۳۹۶
 ۱۱۷۷۸



الهی گناه من از آسمان و زمین و کبر و عرش عظیم بر سر من
 چه بود که اگر میدانستم که گناه مرا خواهد آمرزید یا در قیامت
 مرا بر سوا خواهد کرد ازین باب سخنان می گفت و صیحه میست
 و خفاک بر سر میریخت و جوانات و درندگان بر درش
 حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف رده بودند و در کف
 با او صافقت میکردند پس حضرت بنزدیک او رفت و دستش را
 از کمرش کشود و خفاک را بدست مبارک آن سرش بالا کردند
 و فرمودند که ای بیهوشان باد که توان از کوره خدای
 از آتش جهنم پس بجای بر سر فرمودند که بجهنمی نماند که گناهان
 بکنند چنانچه بیهوشان کرد و آیه تحریر خواندند و او را بهشت
 بشماران فرمودند پس معتبران حضرت احلام صراط
 بن جعفر روایت نمود که شخصی از آنحضرت سئوال نمود
 و سبب اسلامت سلمان فارسی رحمة الله علیه فرمود
 که خبر داد مرا بیدار صلوات الله علیه که روایت حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر جماعتی از قریش نزد
 قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیر المؤمنین
 از سلمان پرسیدند نمیگفتند که آن اطاعت فرمان
 نواز است من مردی بودم از اهل شیراز از دهقانان و
 و بنرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز میدادند
 روز عید را بایدم بعید گاه میرفتم بصومعه رسیدم کعبه
 در آن صومعه با و آن بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان علی
 مرسل الله و ان محمد حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت
 محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جایگاه ان عشق
 آنحضرت خوردن و اشامیدن بر من کوه نشود و مادر مرا
 گفت که بچرا میری از آفتاب را بجد نگر و نه بر سینه بدید
 هذا باکم و چندان مضائقه نمودم تا آنکه نشنیدم پس چون
 بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خاندان و بختی بنام خود
 گفتم این چه نامه است مادر گفت چون از عید گاه برگشتم این

سبب اسلامت سلمان
 و بنرگان ایشان بودند
 و پدر و مادر مرا بسیار عزیز میدادند
 روز عید را بایدم بعید گاه میرفتم بصومعه رسیدم کعبه

حکایت اسلام

نامه در چندی آن بخت دیدم مادرم گفت بنزد یک بنامه نزد در که پدر
نوم میگذشت من به چندان در حیرت بودم و انتظار بر دم تا شب که مادر در
در خواب شد نه برخاستم و نامه رو بر که فتم و بخوابتم نوشته بود
که لیله الله روح این عهد و پیمان نیست از خدا بحضرت آدم از نسل او
و پیغمبر این رسد محمد نام که امر نماید مردم رو با خلاق که میر و صفات
بسنده بده و نهی نماید مردم رو از بستنیدن و عبادت بتان ابر و روز
نوح و حضرت عیسی پس ایسان بپا و رو و مجوسیه و کین را سر کنند
پس چون این رو بخوانم بپوشه شد و عشق انحضرت زیاده و چون پدر
و مادر در بر حال من مطلق که دیدیدن مرا که فتم و در جاده عمیق محبوس را خفتن
و گفته اند که این امر بر تو کوی تو بگویشم بایشان گفتم هر چه خواهید بکنید و محبت
محمد صلا الله علیه من بیرون نخواستم بعد رفت سلمان گفت که من پیش از
خزانه این نامه عریضه و بعد از آن روز عریضه بالها ۱۲ صرخه
پس صد خورده بجا میدم و هر روز یک که ده نان کوچک در اجناس بر من فرو
میفرستادند و چون زن نان بسیار بطول انجامید دست با سنان بلند کرد

و گفتم

اوردن سلمان

و گفتم تو محمد و وصی و جابن ابو طالب رو محبوب من که در بندای پس با حق
انحضرت که فرج مرا شد و یک که دان و مرا راحت بخش از بن محنت پس
شخصی بنزد من آمد بجا میهای سفید در بر و گفت به خدایا بر و بر
و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد من گفتم انشاء الله الله الله
وان عیسی روح الله وان محمد حبیب الله و بدان سران صد صومعه میرون کرد
و گفتم تو محمد و زبیر گفتم بی مرا نشد خود بود و در راه شام او را خدمت
کردم چون وقت و زان او شد گفت من این در فانی را و طاع میکنم
گفتم مرا بکه میسپارای گفت کسی را که انکارم که هر مذهبی حق باشد
موافق باشد مگر راجی که در انظار نگید مسبب باشد چون اندر پای بسازد
من با او برسان و لوحی بمن داد که این را با و برسان و بجا با بقا رخت
فرمود من او را غسل دادم و گفتم که ۲ و درین که ۲ و لوح رو بر که فتم
و بیجا انبساط کرد روان شدم چون به پای صومعه انرا بسبب آمد
و گفتم انشاء الله الله الله و ان عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله پس از
ان دیده بان خورده فر و نگرینت و گفتم تو را روز بهر گفتم که گفتم

ببالا بیابان رفت و او رفت و دو سال دیگر او را خدمت کرد چون هنگام
 رحلت او شد خبر وفات خود بمن داد گفتم مرا بکه میبرد اگر گفت کسی که
 ندارم که در مذهب حق بامن موافق باشد مگر هیچی که در شهر اسکندریه
 پس چون با او رسید ۶۲ من با و برسان و این لوح را با و سپار چون رفتن
 کرد او مرا غسل و کفن کرد و دفن کردم و لوح را بر داشت و شهر اسکندریه
 در آمد و نزد صومعه ای رسید و کلمه شهادت خواند از رب سوال
 نمود که تو مرا زنده کنی یا مرا بفرستی خود برد و دو سال دیگر خدمت
 کرد تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه میبرد اگر گفت کسی که
 که در دین حق بامن موافق باشد اینک بدان که محمد بن عبد الله بن عبد الله
 نزد یک شده است که ظاهره بنوری وجود خود منور کند پس او را
 مرا طلب نما و چون مشرف شد به آنحضرت را در پای ۶۲ من با و مرخص کند
 و این لوح را بدو سپار چون ان غسل و کفن و دفن او نما رفتند ۶۲ لوح را
 بدو گفتم و بیرون آمد و با جمعی رفتیم و با ایشان گفتیم متوجه آن را ب
 من فرستید من شما را خدمت کنم در این سفر قبل از آن که در آن وقت

طفا ۲ خزان

طفا ۲ خردن ایشان شد پس گفتا ر قریبش کوه سفند بر بیار و در آن
 و چنانکه چوب بر او زدند که مرد و پاره گداز بگردن و پاره بر پاان کردند
 و مرا تکلیف خردن نمودن چون مینه بود من ایامم بان تکلیف
 که ندانم من مردی نیستم و در میان کوه است و شاول میکنند مرا چندان زدند
 که چند یک شد که مرا بکشند یکی ایشان گفت که دست از او بدارید تا وقت شرب
 شود اگر شرب نخور و بر بکشید چون شرب بیار و در آن مرا تکلیف کردند
 گفتم من را بهیچ و این اهل دیرم و شرب خورده شنبه مانیت چون این بگفتم
 در من او سخت و منم کشتن من کردند با ایشان گفتم ای که ده مرا موبد و بکشند
 که من اقرار بکنم که شما میکنم و خود را بکنم یکی از شما در آوردم و مرا آوردند
 و بهر دیو در بر بصد در راه بفر و خفتند و بهر دیو از من سوال که دقت
 خود را بان گفتم من کلاه بنج این ندارم که در سندان محمد و و محمد و محمد
 گفت من نیز ندارم محمد را هر دو را خدمت میدادم و مرا از خانه بیرون
 آورد و در خانه اش ر یک بسیما میخسته بود گفت و الله ای روزی که من
 شود و شما را بیکم را از اینجا بدر نموده باشد تو را بکش من شما شب زنده

گشاید چون غایب شد دست با آسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من
تو محبت محمد و وصی او را در دل من نهادی پس بحق در جبهه و منزه ^{است}
که فرج مرا نشانی که در آن و مرا ازین تعب راحت بخش چون این بگفتم قادر
منع الی بادری بر آن گفتم که شما را بیکبار بسمکان و که بعد از آن بگذرد نقل شود
چون صحیح بود بر بیامد و آن حال را مشاهده نمود گفت در ساعده و جاکه
من چهارم را در تومر نمیدانم تو مرا ازین شهر بیرون باید که که مبادا بشویند
تو شهر غریب شود پس مرا از شهر بیرون آورد و برین سکه بفر و خشت و آن
زن را بپایا و دست داشت و با غریب گشت این باغ تعلق بست در درخت
صبوه اثر نشان اول شما و خرمی بیخ و خرمی نصاف کند پس مدتی درین حال
ماند و روزی در آن باغ بود همفت نظر مشاهده نمود که می آیند و آب
بوسه ایشان سببند خسته گفتم و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن
در میان ایشان پیغمبر است پس بیامد تا به باغ داخل شدند چون
مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت ابراهیم خلیل
و حمزه بن عبد المطلب و زید بن ساریه و عقبه بن ابی طالب و ابوذر صفه

پس خبر ما را

پس خبر ما را از زمین و آسمان میفرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با ایشان میگفت که پیغمبر ما را از زمین قنایست شما اینده و میوای ما را میسکند
من بفرم که خود آمد و گفتم یک طبق از خرمی را باغ من بیخ کن
شما رخصت شبش طبق دوم بیامد و طبق از رطب بر سر من فرستاد و در خاطر
خود که مرا ندیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر است آن خرمی را بر صدق نشان
نمیداد و بعد از آن اول میفرماید پس طبق را نشاند ایشان آورد و گفتم
این خرمی را بر صدق است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابراهیم خلیل
و حمزه و عقبه چون ازین باغ آمدند صدقه بر ایشان خرمی فرستاد و آن
سره نفر دیگر بخرمی مشغول شدند بخاطر خود که مرا ندیدم که این یک حکایت
از علامات پیغمبر است آنرا از همان که در کتب خواندم پس برفتم و رخصت
یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم آن رخصت شبش طبق داد پس یک طبق
دیگر از رطب نشاند ایشان حاضر بر سر من گفتم این همه پیغمبر است
رسول صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و گفت پس الله یکی نشان خود
در خاطر خود گفتم که این زینت یک علامت است و من مضرب بر کمر من

میکنند و در عقب آنحضرت میگریم بسم آنحضرت بجانب مذهب ائمه شریفند
و فرمودند که شهر نبوت را طلب میکنم گفت بلی و شد مبارک خود را گشودند
در آمد شهر نبوت را که در میان دو کشف مبارک آنحضرت نقش گرفته و مورچند
برسان مرسته بود بران مایه افتاد و قدم مبارکش را بر سر داد و فرمود که ای
روز به بر و بن درختان خود بخون و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام
بما بفر و شد چون اذر بر کالت نمودم گفت بگو در نفر و شد ملک بپیمار شد
در رخت خرم که دو بست در رخت آن خرم را بر سرخ باشد و چون بخصرت عرض
نمودم گفت که چه بسبباً بر ما آتاست اینجا و طلبیده پس گفت یا علی
و شما را خبر ما را جمع شما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله در آن صحن
فر و میرد و امر المؤمنین است میباید چون دانه و دانه را میگفتند و نه اول میر میبند
و همچنین تا هنگامی که حاضر شدند همه درختان که حاصل شده بمیر و اهل بود پس
حضرت پیغمبر داد که بیا و درختان خود را بیکدیگر و غلام را بپیمار چون زن
درختان را بدیده گفت و الله نفر و شد تا همه درختان خرم را بر دینا شد و افعال
چهره بیکبار نالند و بال خود را بر درختان مالید و خرم را بر دینا شد پس گفت که و الله
بلی ازین

بلی ازین درختان شد و من بهتر است از محمد و از تو من گفت بکسر و درختان
انسر در شد و من بهتر است از تو و از نجر که در این پس حضرت مرا آزاد فرمود
و مرا سلمان نام نهاد این باب و در کتاب کمال الدین و تمام النعمه روایت
کرده اند از محمد زکریا که با و ساهی بود در ممالک هند و سنان بالاسکر
فران و مملکت وسیع و مطابت عظیم از او فرمودند و گفتی رحمت فرموده
و بهی ستم برده شما ظفر می یافت و باین حال حشر عظیم داشت در شهوات الله
دینا و خود و لعب از منابت هواها نفسا دقیقه فرو بیندگشت و محبوبش
و حی و خواه نری مردم نزد او کسی بود که او را بر او اعمال ناسابینه منابت معبود
و قبایح او را در نظر او نیست میداد و دشمنش را بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود
که او را بترکت او را امر میفرمود و او در حدیث سن و ابتدای جوانی بمصطفی فرما
روایتی فایز کرده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در ندایی امور
معتبت و طباطب احوال استقامت عارف همه چون مردم او را باین اوصاف شنید
بودند لاجرم هر یکی متفاد او گردیده بودند و هر که سرکش او را مطیع و خاضع بود
و بوی او جمع گردیده بود مستر جوانه و متی سلطنت و جهانبا و بیرونش شهوت
و خود بینی و ظفر یافتن او را بر دینا و اطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب

و زبانه ای ان متبادر بهاء بود پس بکسر مینویسد و در مانده خفیه مرشده و سبب و زور
مردم و سبب پیش مردم که عینا خوش بنمای عقل و رای خود زیاده باشد و او را هیچ
و مقصود بر بغیر از دنیا نبود و با سلسله اول میسر میشد و بجز راجع طبعیه از دنیا
و لکن فرزند نمی شد اول و جمیع فرزندان او دختر بودند و پسران پادشاهی او را بودند
در محکمت او نیزه تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمن دین و اهل دین
در نفس زینت داد و همت بر اضرار ایشان گذاشت و از سر زوال ملک خود ایشان را
از محکمت خود دور کرد و نیت بر ایشان صفت خرد کرد و نیت و بر ایشان بنهالان
و نفوس را نهد و ایشان را تفضیل و تفریق بر دیگران داد و نیت ایشان را بحد که بهیسی
چون مردم این محال را مشاهده کردند متارعت نمودن بعد از ایشان را خفقان با اهل دین
پس روزی پادشاه مسوالت نمود از احوال شخص از بلاد خود که آن مرد را قهر و عجز و منزلت
پسندیده نن و پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او ستیافتن جوید پس بهیسی را حضرت
خود با و احسان نماید جواب گفتند که این پادشاه اول خود را در دنیا طاعت کرده و در دنیا
خلعت اختیار کرده و بعد از آن بهیسی رسیده پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را
که چون حاضر شد نظر بر او را افتاد و او را در می بیند و او را می بیند که در دنیا دام گرفته
خواندند که آن من و از اهل محکمت من بود و خود را رسا کرد و اهل حال خود را ضایع کرد
و نایب اهل بطانت و زبانیان کار خود را در میان مردم مضمی که سلاخی و حال آنکه من

تعلیل

نوا بر این کارهای عظیم خود میخواست که دیندار بودم و بهیسی بنواستدانت جوید و سبب
که هر پیش ایند عابد گفته ای پادشاه اگر بر تو خوش نیست و لکن عقل ترا بر تو خوش نیست
پس بنویس سخن مرا باینکه بهیسی ای بعد از آن که کن با بجز خود را بعد از فهمیدن آنچه میگویم
و فکر نمودن در آن بد رسد که نرسد تا ملک و نند ببرد و دشمن عقل نیست و خیال نیست و میا
او و فهمیدن دنیا پادشاه گفته که بجز خود را بگوید که میسر است از تو را پادشاه که ای عابد
نویسند بر این کتاب چیست که بر نفس خود سر را نیندازد یا در خدمت تو تفصیر را دام
پادشاه گفته که هر چه تو بر نفس خود نیندازد بدست من گذشت و من چنین نیست که هر که
از اهل رعیت من که خواهد خود را هلاک کند او را بخود واکندم بلکه هلاک کردن خود را
نست و من مثل آنست که دیگران رعیت من هلاک کنند و چون من را هلاک در امر رعیت
دامم حکم بدو از برای تو و صبر خود و جنتی ای من از برای تو و نیز که ضایع کرده خود را
عابد گفت ای پادشاه ضعیف که بنویسد که آن دلیر که مرا متوجه دنیا بگویم که بعد تمام
سازد و حجتی بجای نمیخورد و من نفاض و حاکم و کسی از مردم بر تو قاضی نیست و لکن نزد
قاضیان هستند و تو حکم ایشان را بجا میروی و من بهیسی از آن قاضیان رفیع و از بعضی
شاهان پادشاه گفته که لکن من از قاضیان که میگویم عابد گفته ای آن قاضی که عدل بجا آورد و
عقل تو سرت و آن قاضی که آن و سرانجام هلاک خواهی یا نوست پادشاه گفته آنچه خود میگویم
خبر خود را بمن که در بصر وقت این گوی میفرماید و که که میفرماید عابد گفته ای آنچه خبر من در است

و اما عزت کوفت است و اما خوار در آن پس سر و زانو بر مردم سجد کنند
و دنیا کسی است که اسباب دنیا را بر او شوق باشد و صفتی که باشد و صاحب عالم
خود در آن دنیا بافته باشد پس که در هر شب و در هر روز هر ساعت و هر لحظه در آن
آن نکه آفته باشد او بد و او را فاجعه کند باینکه بگوید بختش او بد و آنرا
بد باید بافته بر حقیقت او بر غرور و بر غایت بر دبا عصبی در زرد و دنیا عاقل
او را این بخت بد کند یا سر او را در رسد و او را ان باد راورد و آن صفاقت در آن
که راه بخوابد میورزند در در بر دل او که در پس مدقت میکند بسوی دل او با دانه
و دنیا را که بجز که عطا کرد بان میکند و و بالا است در کن او میگوید
پس هر که حاضر بر نماند از او می کند و او را بر آن مرگ داند و هر که را بلند کرد
بست میکند داند و بجز و بی تاب می افکند و عاشقانه و طالع با آن خور و زور کند
و بختاوت و خست بر نماند که که گفتند است که هر که از آن و اعتقاد بر آن
اشاره دوزخ را و بالا بر دهند است هر کس را که ایستد باشد آن و اعتقاد بر آن
باشد بد است که دنیا سر کس است سرکش و بدتر که و صفا حق است خائف و بی وفا
و از هر سلف نده و منن لیست در غایت کوب و بختی که ای دانه است
که که ای نماند است که که عاقبت خور کرده است او را و بختی است هر که بخت
بکسی نماند است هر که در آن است که که در آن است که که بکسی نماند است با آن
و اما

و اما و اما میکنند و اما نیست میکنند و اما دروغ میکنند و اما میکنند با آن در وعده
و آن خفت و عده میکنند که است با کسی که بآن رسد در آن حال این که طغیان و عداوت
کسی را نماند او را طعم دیگر میکنند و در دنیا که او را طعم میکنند نماند او را طعم در آن
می که داند در آن حال این که بخت نماند او را نماند به او بخت و در آن نماند او را بخت
صبر نماید نماند به او بخت و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت
که بماند که و دستش را به ظاهر کشاید و که به نیت و در حق مرگ ذلیل می کند و در
صفا که او را ملک آرد و عذرت بر نماند در آن حال این که حقیر بسیار و در آن نماند
بر بختی بر نماند و بعد از آن که فرمان بر داری تا خدایان میکنند و بعد از سر و بخت
و اندوه می افکند و بعد از آن که بکسی بخت می کند و در آن نماند نماند که می تواند
فاجع سرور و بخت می کند و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت
با دانه می شناسد و بخت بر نماند می کشند نیت فرزند می کشند و در آن نماند او را بخت
خار می شناسد و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت
صید می داند او را بخت می کشد که که بخت می کشد و در آن نماند او را بخت
از آن که بخت می کشد که که بخت می کشد و در آن نماند او را بخت
بخت و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت و در آن نماند او را بخت

و اما در آن سان روز شنبه و هم در آن سان
و در آن سان و هم در آن سان

اقول خود بختی پیش و هم در آن سان
از بختی پیش و هم در آن سان

رفته در خدمت او و در این راه که میسر شد متظار از مهر آن عروج و در نهایت
 در ایام از دیوانه گشتن و اعتدال و نهت که این خبر از آن و مصلحت نماید پس شاد
 نسبت با و مهر آن و مکر و اخوان سخن گفتن که گفتن شمر چنانکه پدری و نام بعد از آن
 سخن را نگاه کرد تا آنکه گفت که گمان من آنست که پادشاهی بعد از آن پدر بعد از آن
 و در آن حال تو نه در خدمت من بمانی و در آن حال خواهی داشت با من است و قریب تو نزد
 از همه کس بیشتر خواهد بود و باید حال ترین مردم خود بود و من آنرا گفت
 که بچه سبب خوف این و شرم باشم که بدترین مردم باشم و تو گفتی اگر اسیران تو سوار
 گم و حقیقت آنرا بدین بگو و آن دیوانه مصلحت من شود بعد از این عقابها که بران
 باشم آن را انتقام بگیرم و اگر در هر یک از اینها که وفای بر عهد خواهد نمود پس
 حقیقت حال را شایان آنرا گفت من آن را و سبب ضعیف که پدر این بدترین و
 از مردم بیگانه من و او آمدن عرض نمود پس پادشاه صدق نمود و در این که پدر پادشاه
 بنیاد او احد گفت او پدر که چه من کرد که اعتقاد تحقیق که میداد و هیچ اختلافی
 خود را و می دانستم که بر سر این حال نخواهم ماند و من بدین حال نخواهم ماند و خود
 کرد و در آن حال خود بگرداند اگر چه گریه آن بیوقوف رفیق من پس بدین که
 نفس من بیقر است از شوق آن چیز را که میدان من و آن حایله شده به حدی که هیچ خیالی
 دیگر بغیر از آن ندارم و خاطر من از هیچ چیز دیگر مستفیع نمیشود این پدر مرا از بن ندان

مشاهده نمود

خلاصه دیده و بگو که در این رفیق من و جعفره دانسته نامن آن از آن شایان و رضای
 تو بر همه چیز اختیار فراموش و پادشاه گفت ای پسر من من از من کن و این بود
 که از این بنو نرسد و چنین که مکر و طبع تو باشد منتظر تو در نیاید مگر چیز که موفقی
 طبع تو باشد و شوق من مگر چیز را که با عفت سرور و خوشحالی تو که در هرگاه خوش
 تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس اگر پادشاه که پسر
 سوار کنند با آنها است زینت و در هر که دانند آن را و او را پسر ناخوش و در ضلالت راه آن
 او اسباب لقب و طلب را و غیر آنرا مقصود کنند پس چنین کردند و او را و پسر و پسر
 بسیار سوار شدند و در این مکر و آن و وفا نمادند بر هر کسی که میخواست و در کس از آن
 دید که یکی از آنها ورم کرده و بدو شش و زرد گشت زرد شده بود و دیگری نابینا گردیده بود
 و کسی دست او را گرفته بود می بود چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بدین که
 حالا ایشان سوار خود گفتند آن صاحب ورم کرد و در آن اندام و در آن حال است
 در و طایفه هر که دیده و آن دیگر با من دیده و های او سبیده و تو شش بر طرف خود
 پرسید که آیا این که منتظر او علقه در میان مردم بسیار است مانند گفتن یکی گفته ای که
 هست که این بین بلا خدا این باشد گفتند نه پس در آن و در عین و من و آن و کربان
 بخانه آن احمد و من که خود و پادشاه پادشاه در نظر او بسیار سهل شده بود چند روز
 دیگر در این خیال و آنرا بیشتر بود بعد چند روز دیگر که سوار شد در آن خیال راه مردم بسیار

مشاهده نمود

مشاهده نمود که آن پیری منجی شده بود و هیئتش متغیر گردیده بود و موهای
سفید شده بود و رنگش برپا شده بود و برکت های بدش در هم کشیده بود و وضع
پیرم او منجیب شد و آن خال او بر سینه گفتند این حالت پیر نیست گفت ^{چند}
وقت ادوی باین مرتبه میبرد گفتند در صد سال بعد از حال چه جای صبا باشد
گفتند مرگ گفت ادوی انجمن عمر او خواهد بری او بیشتر نیست گفتند نه بلکه در
اندک وقتی باین حال میشود که منی پس پادشاه گفت که شاه سحر و کهنه و سحر و
ماه است و انفقار هر صدمه است چهره و ضلالت میگذرد و چهره و بد با خبر
میرساند ماه سال را و چهره است فاش میگرداند سحر را پس بخاندان کردید و این سخن را
مکرر میگفتند و در مقام شب خواب نگر و او در زنده پاک و عقل و منجم دشمن که بفکر
که می افتاد غافل نمیشد و غرضش نمیکرد پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد
و در برتر و دنیا گذشت و آن حال نا پدید خود مدتی میگذشت و حال خود را از شخصی ^{پشت}
و لیکن هر که سخن میگفت که خبر میدادند که شاید منم بگویم که موجب هدایت او گردید پس
و در بر خلوت گردان مردی که بر خود را از و پدید بود و آن و پدید که با آنکه از دست
که حال او غریب حال نمایان شد و هر بقدریک غیر طریقه ها داشتند آن مرد گفتند بی حیانت
بودند که ایشان را عباد میگفتند که ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت میکردند ایشان را
سخن ها و عمل ها بود که دیگران آنرا شنیدند و لیکن مردم بایشان عداوت ورزیدند

و در آن

و دشمنی کردند ایشان را با کشش میخواستند و پادشاه همگی ایشان را ملک خود میدادند
کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ماضی باشد و بس که از عسر پادشاه
خود را بشماران کردند و انتظار فرج میکنند تا چون بعد از آنکه کار دین رواج
گیرد و حال هر شوند و خلق را هدایت نمایند و بیو شتر و در میان خود در زمان دولت
باطل چنین بوده اند و شست و طریقه ایشان هر یک پس پس پادشاه دلت را بسیار
شد بر این خبر و حزن و اندوه او مظهر کشید و مانند کسی بود که چیزی را که کرده
گید و آن چیز بخارند نشسته ماند و در تنه صلوات باشد و آرزو عقل و علم و کمال و تفکر
و تدبیر و زهد و ترک دنیا را بران پس در اطلالی غلام منتشر شد و این خبر بهر
رسید از اهل دین و عبادان که او را هر یک بلور میگفتند و در روزی سرتیپ
و آن مرد را بود عابد و حکیم و دانا پس بدر بالشت و بجان و در بیضا آمد
و قصد در خانه پس پادشاه کرد و لباس اهل عبادان را از خود برداشت
و در لباس سجده آن در آمد و آمد خدمت می کرد بدین خانه پس پادشاه نا آنکه
شناخت جسمانی را که یارن پس پادشاه بودند و نزد او نشاند
پس چون بر حکم خدا هر چند که آن مرد صاحب ستر پیر پادشاه بود و
شد او را با و از دیگران است سعی در آنکه ای او نزد در خلوت با و گفته که صفت
مرد را از آن مرد و آنان سرتیپ و چند روز است که باین روز است اعدا

بلو ابر با فیر سر باد شاه

و متاعی در ۲ سبیل کرد و بفرموده صاحب قدر و شرف بخوشی که این باب و فقر است و غرض
بسی از فقرا را بخدمت پندیده ۳۱ و متاع من بهتر است از کوه و آتش که کسی است
و کوه را بنیامی کند و کوه را نشو و خیزد و در پای کوه در طاعت و انقیاد آدمی
بغوث می آورد و آن در جود که حفظ میکند و بر دهنه بازار عید هد و کسب سبیل را
تف ندیده باین متاع ازین جوان که پسر پادشاه است اگر محبت و انصاف این
متاع را نتواند داد و بکند که متاع من بکار او آید مرا بنزد او بیاور و بیاور
اگر متاع مرا او بپسندد قدرش را خواهد داشت آن مرد بچکی گفت که تو سخن بیکه
که ظاهر کن این نوع بخد از کسی شنیده ایم نیکو عاقل و صفا می دانیم و لیکن منزلت کسی
تا حقیقت چیزی نیست نماند نقل نمیکند تو متاع خود را بماند اگر قابل عرض دهم
بخد است پسر پادشاه عرض متاع بچکی گفت که من طبع طیب و اراده بدیده و فاضل
مشاهده میکنم چیزیست که اگر بمتاع من نظر کنی دیده و تو ناب دیدن آن متاع را در
و ضایع شود و بیکه پسر پادشاه دیده و شنیده است در حق در حق است بر دیده او این
خوف ندارد منظر میکند بمتاع من که او را خوش آید در محبت با و مضایقه نمیکند
و اگر بخد نقصان و نفعی نباشد او نخواهد بود و این متاع عظیم است و کمالش
ندارد که پسر پادشاه را آن مرد گفت و این خبر را با او رساند پسر پادشاه بنزد
پسر پادشاه آمد و خبر بچکی بدو عرض کرد که پسر پادشاه در دشت افتاد که اضطراب

امروز بهر وزیر است

که در دران بلوهر حاضر شود و گفته البته چون شب شد آن مرد را بجز از بنزد دست
او که در پلنگها می آید و بیاورد که این چند امر بعضی اسهل و بعضی از آن سخت پس امر کرد
بلوهر را که صبح تا شام بی هیچ ملاقاتی پس پادشاه بلوهر را بخود برداشت و بگفت ای پسر
خود را در آن گذاشته بود و گفت متاعهای من در این سبک است پس او را برد و بخت
پسر پادشاه سلام کرد پس پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را خواست و امر کرد
بباید و رفت و حکیم بخدمت پسر پادشاه و در خلوت نشست و گفت ای پسر پادشاه
مژگان باد ان خلاقه و بزرگان اهل بلاد شجاعت فرمود پس پادشاه گفت ای حکیم
نشد بر من این تعظیم کرد که امیدوارم عظیم آن تو را هم بگویم گفت که اگر تو اینگونه کردی
نمود بر پسر بد رستی که پادشاه در بعضی از افاق زمین که بخبر خوی معروف بود
مردی را با لشکر خود بلوهر میبرد و در عرض راه دو کس را دید که جامه های کهنه پوشیده
بودند و آثار فقر و رویشی برایشان ظاهر بود چند نفر برایشان افتاد
از مرکب فرود آمد و تحقیق فرمود با ایشان مصافحه کند چنانکه در این حالت
مشاهده کردند بسیار عجبی شدند و پسر پادشاه آمدند و چند و بسیار
بجز آن داشتند در خدمت پادشاه در رخ کفایت فرمود گفتند امر وزیر پادشاه خود را
خوار و خفیل کرد اندید اهل مملکت را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت
بلای این دو فرستاد بیقدر سزاوارست که او را ملاحت شکار برین عمل

حکایت وزیر پادشاه

که در یک چندی پادشاه را ننگید برادر پادشاه بگفت و در کار عمل نمود و پادشاه را ملاقات نمود
پادشاه در جواب او سخن گفت که معلوم شد که فرشته آمد با آن سخن او شنیده و برادر
بخواند خود پادشاه را گفت خود را چند روز پسین گذراند پس پادشاه را امر کرد که در مقام
خود را که او را معذرت میفرستد تا آنکه مرگ در در خانه برادر خود در مدخل
و طریقه آن پادشاه چندی بود که هر که از خانه گشتن او رفتن چندی میبردند پس از این
نقد نوحه و توبه در خانه برادر پادشاه بلند شد و او را جاسوس مرگ بر سریده و در خانه
پادشاه امد و میگوید و پیش خود را میگذارد چون پادشاه مطلع شد اول طلبه
و چون خانه شد بر سر معنی افتاد و فریاد و و غصه بسیار کردند و بلند
کرد دست خود را بر بستر و برادر پادشاه او را نزد خود خواند و گفت
ای شخص چه میخوای که از معذرت در در خانه تو با من مخلوق که خالق تو
و برادر تو هست و بنده فقی میدانی که کنایه میزند و من ندانم که مستوجب گشتن
با این حالت مرا ملاقات که چه بگویم این افتاح و در خانه که دیدم معذرت
خود را و من دانستم آن شما بگفتن این که من در بر و در کار خود دلم بر و
که صد دلم که در سرای من است بر نگذاشته و فریب داده و درود باشد
که خطای ایشان بر ایشان هر که در پادشاه که چهار تا بود
از چهره پادشاه و امر فرمود که در تار بصر و بینه که در و در و تابوت

پس در و تابوت

حکایت پادشاه

پس در و تابوت طلوع را از مردار و خون و فطرت و موی که در دست
و سر هر دو را حکم کردند و آن دو تابوت قبر را از طلوع و یاقوت و زبرجد
مملو ساختند پس جمع نمود و در سر و استخوان را که از این میر که ایشان
است بدن عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر ایشان عرض کرد که در هر دو که
قیمت کنند ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و در یافتن ما این دو تابوت طلا
قیمت ندارند از شرافت و خوشی و آن دو تابوت قبر قیمت ندارند بحسب پستی
و زیبونی پادشاه گفت که این حکم شما بسیار از من توبه بسیار است که شما را بد
پس فرمود که تابوتها را بر قبر را گشودند بحسب جوهر بسیار از که در آنها بود
خانه روشنند پس تمایل این دو تابوت میلان و کسی پس که شما حقیر تر بود
و طلا هر ایشانرا سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پس بد آن علم و حکمت
و راستی و نیکویی پس بهتر است از یاقوت و سرورید و شاید جوهر پس از که در کتاب
طلوع طلوع را گشودند اهل مجلس آن گفتند آنچه در آن روز از آنها بود بر خود بزرگوار
و آن گفتند تعقیب آنها متاخر شدند پس پادشاه گفت که این دو تابوت منکر فرست
که در بخت یافته است طلا هر ایشانرا بجا مژده و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع طلا
از جبهه و کوبی و دروغ و سایر اقشای ضربت که می رسد و در شمع است و بد شایسته
از این مردار را پس همه و در سر و استخوان را گفتند که منظور است تا فتنه و خطای خود را

شال اوین بلوچن بحیث دنیا

فهمیدیم و بیند که فیم ای باد شاه بعد از آن بدو هر گشت که میگوید مثل آنوار سبزه باد
 در آن تخت و اگر کسی که مراد در پس باد شاه نگردد بود چون این سخن را شنید رشت
 نشست گفت زیاد کن مثل من ای باد شاه حکیم بلوچن پس مثل من ای دنیا و مرید
 خوردن و دنیا و اهل دنیا بپایان فرما حکیم بلوچن گفت که شنیدم که مریدان فیصل
 مسیح در قفا بودند و زن میگردیدند و فیصل از بی او بی شناخت تا آنکه نزد یک
 باور رسید انرا معطل کردند و خوردن در جای خود را و بخت و در آنجا بهتر بکار
 آن چاه رو شد بود و در آنجا بخت زد و بپایان فرما او بر سر قمار بریدند
 که در میان آن چاه سر بر آورده بود چون بان دو شاخ سر چاه نظر کرد دید که در
 برکت مشغول اند بکنند و بر شتر ای آن دو شاخ و خوردن یکی سفید و یکی سیاه
 چون نظر بر سر چاه خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون
 کرده اند و چون نظر بر قفا چاه انداخت دید آن چهار افعی دهان کشیده که چون
 در چاه در افتد او را خرد و بر سر چاه که دید که در سر آن دو شاخ حلقه
 اند که آن عمل را میزدند پس مشغول شدند بپسیدن آن عمل و لذت و تفریح
 آن عمل او را قفل کرد شنید آن چهار افعی که صیقل پیدا کردند که در چاه رفت
 او را خرد کرد و آن فکر آن آید که نمیداند خال او چون خواهد بود
 و قفا که در آن ۱۲ در افتد اعتقاد چاه و دنیا است که چرخ است آن فتنها

و بلوچن

ازین راه پادشاه حکایت بجا رفیقان

و بلوچن و مصیبتها و آن دو شاخ عمراد مسیح و آن دو مشرب و زورمند
 که همراهِ میماند بیخ میزدند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط را بر سر
 که بمنزله منظرهای کشیدند آن صفرا و بلفم و خونه که نمیداند که او مرید
 وقت بهیچان میاید که صاحب خود را ملاقات کنند و آن او را ملاقات
 که منتظرین و بیگانه مد طلب آدم مسیح و آن عملی که او را یافتن شده بود
 آن همه چیز را او را قفل کرد دنیه بود لذتها و خوشهها و عیبها را در دنیا
 آن لذت خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن و بوی
 گفت این مثل بسیار عجیب است آن دنیا بیک مثل بفرمای دنیا و اهل
 آن را و غریب انرا خوردند و حقیر شمرند و بر شتر اند و در دنیا چهره چند
 که با ایشان نفع نداشت بلکه هر گشت که نقل کردند که مرید بود او را سر بر نیق
 که آنرا بیک از ایشان بر سر کشیده بود بر سر چاه و بکار خاطر او را نگرفت
 سخنهای او را شنید و بسیار میباید و برای او خوراک را در محلهای بر افکند
 و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوام در منزلت شد و او را اول
 پست شد بود اعتماد داشت میداشت او را گزین و ملا طاعت می فرمود با و خلعت
 و اطاعت او میزد و هر گز آن و قافل نمیداد و رفیق هم را جفا میکرد و حقیر
 می شمرد و بکار ظاهر شرکران بود و آن رفیق آن محبت و مال او بهیچان نداشت

حکایت سر رفیق

مگر اندک ناگهان در دروازه و قفسه و دروازه که محتاج با خاستن آن رفیقان شد و میران
 غضب پادشاه در رسیدند که او بود بحضور پادشاه بنده انحراف پناه برادر برقیق
 اول گفت میدانم که غریب بودم و همگی اوقات خود را صرف تو نمودم امر و
 سرور نیست که مرا بنواختن حاج افتاد است مدد و این تو می توانی رسید به رفیق
 که من صاحب تو نیستم و مرا محتاجان دیگر هستند که مرا نیاز ایشان و امر و
 ایشان سرور و ارشد به من این تو و لیکن آن تو نزد من دو جامه و صد که آن منافع
 می توانی نه شاید اند و جامه را بنده هم پس انحراف پناه برادر برقیق دوم گفت
 بر تو معلوم است مگر من و ملا طفت من نسبت به تو و بهر سبب ظاهر بر طلب
 مایه و تو امر و سرور و احتیاج من است بهر من و تو قیاس هست بر این من است رفیق
 گفت که آنقدر بخار خود که من می توانم بهر دخت خود فکر بر این من و لیکن
 و بدنگه آنشما من و تو بریده شده و احوال هر یک من غیر طرفه دوست شاید که گاه
 چند با تو رفاعت کنم که رفیق آن بستر نماید و بعد از آن بر کرم و منقول امر
 چند شرم که با آنها احتیاج پیش از تو درم پس پناه برادر برقیق سیم که با و بهر جامه
 و او را حقیر بر شرم و با او اوقات نداشت و در ایام رحمت و ملا و گفت که من آن تو نشسته
 و منفعلم و لیکن احتیاج و اضطرار من به تو نیاز دارد است ایادین روز چنان
 به من برسانه گفت هر چه و محتاج نیست تو شایم و آن تو غافل نمیدانم پس شکر

نامزد و جوی

باد شد و چنانکه روشن باد که من محتاجی آن که تو مرا فرو نگذازم و در لیکت من
 آن تقصیر را که در باب احسان و ملا طفت من کرده بدرستی که پیران تو بهمان غایب
 ضحیه سرست بلی منو ضبط نمودم بلکه بهیچان رضایت شده بخاتم بر این تو که درم
 و منفعلمان بسیار بهم رسانیده ام اکنون چندین بهر بنای پیران طره آن بهر
 تو شد و من این با عشت رضا پادشاه که در آن تو در این روز و باعث خلوت تو شد
 آن بلی عظیم که شد پیش از این است پس انحراف چون اخلا رفیق و ملا حله نمود
 گفت نمیدانم که بهر یک از این دو امر حسن خورم بر تقصیر که در باب رفیق
 نیکو که ۴ یا بر پنج و منقعه که در کار رفیق بد بودم پس بدو من گفت که رفیق اول
 مالست و رفیق دوم اهل و ضرر ندارد رفیق سیم عمل صانع بر این است که این سخن
 حق و طاهر پس مسکین دیگر بغیر نمایان بدو این دنیا و دنیا و اهل دنیا که غریب از غریب
 و دل با و بسته بود من گفت ای یار من یک شمشیر بود که عادت مردم آن شهر این
 بود که مردم غریب از آن احوال ایشان اطلاع نداشتند بهر می کردند و بهر خود یکسایه پادشاه
 میکردند و انحراف چون بهر احوال ایشان مطلع نبود که آن میرد که همیشه پادشاه ایشان خواهد
 بود چون یکسایه میکند و آنرا از شهر خود عریان و دست خالی و بی چینه بدر می کردند
 و بهر و منقعه مبتلا می شد که هر کس بخاطرش خطری نگذاشته بود و پادشاه می دانست
 صدت صریح و یار و اندک و محبت او بر که بدید پس اهل آن شهر در یکسایه

مسلسل
 حکایت پادشاه پس

مشکل ایشان سخنان را

گیرند و افطار کنند و بانویع بلد پاهای خود را بشویند و جبهه را بشویند
 در احوال دنیا عجب کینه و دل ببالا و افسوس باشد و طبع در حال
 و اهل مرصع ندانند بویوسف گفت که چگونه اهل دنیا در عذوبت ایشان
 متفق شده و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلکه هر
 گفت که مثلاً ایشان درین باب مثل سگی چند تنه مختلف و در کار یک که بر سر
 از گنجی شده باشند بر این خوردن از سر و سر و بر یکدیگر فدا کنند
 و بر یکدیگر زنند و درین هنگام مرد درین دنیا را که ایشان رسد همگی دست
 از نزاع برداشته و متفق می شوند و برین حمله می آورند و بر سر و بر سر
 و فرباد میکنند تا آنکه از دریا با هم در ایشان کار بر نیفتد و با ایشان متنازع
 در آن جیفه ندارند و نیکی جویند و هر در بیگانگی و خیر و بر دند از اطفال خود
 او و خشت میکنند و با یکدیگر الفت می گیرند و با یکدیگر اتفاق میکنند هر چند
 پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بگویند که گفت آن جیفه مثل
 متاع دنیا است و آن سگها را در کار یک متنازع اهل دنیا است که بر سر دنیا
 نزاع با یکدیگر میکنند و خون یکدیگر را می بینند و حال ظاهر خود را بر سر
 تحصیل اعتبارات آن صحنه مینمایند و آن شخص که سگان بر او حمله می کردند
 او را جیفه ایشان کار بر نیفتد مثل صاحب دینست که خرش دنیا کرده است

و از دنیا بگذرانند

و از دنیا بگذرانند و رفتن است و با ایشان در امر دنیا متنازع ندارند و دنیا را
 با ایشان گذاشته است و با این حال اهل دنیا با او دشمنی بر وی می کنند که با ایشان
 دایم دای بوراسی بودند سگی گفت که الا این سخنشان چیست بر اینند
 بگویند گفت که کجاست که در آن کجاست که باشد شنیدن در آنجا که در حال
 او با آنکه باشد و خیر خواه مهر باغی درین باب با او سخن گفته باشند
 بودند سگی گفت که چهل حکما درین مدت مدید بدرم را بر سرین حال گذرانند
 و امثال این سخنان حق با او نگفتند بگویند گفت درین که محل سخن
 خود را میدانند و با ایشان که نرفته گفتند گفتی سخن حکمت را با کسی که آن
 پدر تو بهتر بود میشنود و طبعش ملائمت با او باشد و بیشتر قبول کند
 بوی آن که او را قایلان سخن ندانند و بسیار است که با کسی با کسی در تمام عمر
 معاشرت نماید و در میان ایشان نهایی است و مهر با او باشد و میان
 ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت و آن حکیم دانا و خرد
 بیند و در میان حال او غمگین باشد و بسبب این که او را قایل بداند سر حکمت
 با او نکند چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود در نهایت عقل و مهربانی
 بود بر حکمت و پیوسته در اصلاح ایشان میگویند و با امور ایشان می رسید
 و آن پادشاه در بر سر دینست و صوفی بود و در آن و در اصلاح و در اصلاح

انور رحمت افانیت او بنمود و صلا عطا در مشوره او بود در کار
عقل و دین و داری و قس و سپهر کار بر بود و بزرگ دینار اعیان
بود و بخدمت علما و حکما و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق
از ایشان فر که گفته بود و فضل و بزرگی ایشان را دانسته و محبت ایشان را
بدل و بجان فدا کرده بود و از نزد پادشاه قریب و منزهت عظیم بود هیچ
امری از او مخفی نبود و وزیر پادشاه برین قول سکوت مینمود و لیکن
از انور دین و اسرار حکمت و صفات جبین بر نیگردد و بدین حال را
پادشاه که از نبین و وزیر هرگاه که بخدمت پادشاه می آمد بظاهر بجهت
صیقل و تعظیم آنها مینمود و غیر از امور باطل و لغو که در کار او مینمود
از برای تقوی و حقیقت نفس خود از خدمت پادشاه و وزیران غایت ارتفاع
و صهر پائی که پادشاه و وزیر پسندیده از آن مکرر و ضلالت او طایر و غمگین
بود تا آنکه روزی با بزرگان و پائین خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت
پادشاه مشوره نمود ایشان گفتند که در خدمت ایشان که بسیار ثواب خیر در او کنند
و ضرر بتر و اهل دین تو برساند پس اگر یابیم که قابل هدایت هست
سخن تو در و ثواب خواهد که در امر دین سخن با او بگو و آن کلمات حکمت
او را ایامه ستان و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او بدست اهل دین
نویسد

تو صیقل ددت به که پادشاهان مضر و رنجی باید شد و آن قدر ایشان بدین نمی باید
بود و بعد از آن وزیر و دین اندیشه بود و پادشاه اخطا را خبر خواهم و اخلاص
مینمود و منقصر فرصت بود که در محلی نمایستاد و نه نصیحت کند و او را هدایت
نمایند و پادشاه با آن گفت و ضلالت در نهایت هموار و صلاح بود و بگو
در مقام اربعیت بد و بر و اصلاح امور ایشان بود و بعد از آن صدای که حال میان
پادشاه و وزیر بر اینمورد گفتند شکی از غیبت بعد از آنکه مردم حکم بخواب رفته
بودند پادشاه بوزیر گفت که بیایم سوار شویم و درین شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم
چون نیست و مشاهدات نمایم آثار کارهای ایشان که درین ایام بدیشان باریست
وزیر گفت بسیار خوب است و هر دو سوار شدند و در سواحل شهر می گشتند و از احوال
بسیار بمنزله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که آن طرفه از منظر بلد می نماند
بوزیر گفت که از پی این روشنایی باید رفت که خبر این را معلوم کنیم پس
از سر کعبه فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند بنقی که از آنجا رفته می نماند
چون نظر کردند مردم را و پیش بد فیما بین دیدند که جامه های بسیار گهنه پوشیده
از جامه های که در منظر بلد اندازند و متکبران از فضل و سرکین بر این خود را خسته
بدین تکبر زده ست و در پیش روی او ایستاده و این بران شهر را که از منظر
بلد است که گفته می نماند و در رفته در خلقت و بدعت و کفر بسیار نمودند و

و هرگاه شارب میطلبید استن با او میداد و هرگاه که طلبش میسر میسر میشد
استن برایش مقرر میداد و چون شارب میسر میشد زن او را میخواست
و عاقبت میگفت بشویم که پادشاهان را سرخسایش کنند و انچه بدین زن خود را
نمیخواه میبندد او را بر جمع زنان غافلگیر میداد و آن مرد و یکدیگر را
بکشتن و بجا میبندد در نهایت سرور و فرح و خنده
و طریقه عیش میبندد پادشاه و وزیر مدتی مدید چندین بار ایستاده
و در حال ایشان نضر میکردند و اذلت شارب ایشان و از شارب الکسیف تعجب
میشدند بعد از آن بر میخواستند و پادشاه بوزیر گفت که آن نذر که ما و شارب در حال
عمر اینقدر لذت و سرور و خوشحالی و داده باشد که بنده و این در حال
خوردن و این درین شب و همان دارم که هر شب درین کار باشند پس وزیر
چون این سخن را شنید از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمر و گفت ای پادشاه
چیتسم که این دنیا و پادشاهی تو و سروری که باین دنیا است
در نضر انجماعتی که پادشاه در شارب میدهند مثل این من بکنم و این در
شاید و خانههای ملک و سرور دنیا و استقامت آن میکنم و در نضر انجماعتی
که صفا کند سعادت و عاقبت باقی آخرت را در نضر میزند چندان شارب مید
که این دو بدتیا فرزند و نضر ما میبندد و تعجب آن سفارستند

الذین و نذر

الذین و نذر و دنیا مانند پادشاه گفت اما میبندد ای جوی که باین صفت
که باین صفت بیان کردی موصوفی باشند و وزیر گفت بلای پادشاه گفت که پادشاه
وزیر گفت ای پادشاه چه اند که بدین الطور گردید اند و ملک پادشاهی آخرت
و لذت اند و مستر اند و پیوسته طالب سعادت پادشاهان آخرت اند پادشاه گفت
که ملک آخرت که صفت وزیر گفت که آن نعم و لذت نیست که شارب و جفا بعد
نمیباشد و در آنکه است که بعد از آن فقر و احتیاج نباشد و شارب است که
در عقب آن هرگز اند و هیچ نیست و صحت است که بیمار از پیش نیست و خوش
دست که هرگز باندوده و خشم نبل نمیکرد و این است که بقدر مبدل نمیشود
و زنده است که مرگ بعد از آن نیست و محال است و پادشاهی بی دولت آخرت
شماره هستی و بقا است و در زنده که حیوة بود اندیشه است تفکر احوال و در آن
نمیباشد بعد از آن ساکنان دار آخرت بر دشت است پس بر جفا و عاقبت
و کمر سنگ و تشنگی و مرگ را پادشاه ایست صفت ملک آخرت که بیان کرد
پادشاه گفت که ای پادشاه و نذر شارب و غایت شدن بان سعادت مرگ
راهی و وسیله و وسیع و جملہ میدانی وزیر گفت بلای پادشاه گفت که پادشاه
هرگز اند از این همه طلب نماید و هرگز از این همه در راهد البته بان فقر
میباشد پادشاه گفت که تو چنان مرا پیش از این بچنین سخنان را نمیگویی

و او صدق آن بی بی من بمان بگرد و وزیر گفت که آن جلالت و هیبت پادشاهی تو
 خدای میگرد پادشاه گفت که اگر این امر را بگویم که در البتة واقع باشد سر او
 نیست که عاقلان ضایع کنیم و خود را از آن مردم که دانیم و سعه در تحصیل آن شما
 بلکه باید جسد کنیم تا خیر انداخته شایم و بآن غرض یابیم وزیر گفت
 که در خصصت مینور شایم که مکرر وصف آخرت را بر بی تو بمان گفت تا بقیه تو نباد
 که در پادشاه گفت بلکه شایم میکنم که شب و روز درین کار باشم و نگذارم که من
 با امر دیگر مشغول گردم و دست ازین سخن بردارم بدو رست که این امر عجیب و غریب
 که از اسهلان بخیر شد و آن چنین امر عظیمی ظاهر نمیشد و بعد از آن سخنان
 وزیر و پادشاه را در سخنان پیشگفته بسطاعت ابداً قایت گردید و پادشاه گفت
 که من آن اندیشه این را در هیچ امر دیگر مشغول نمیشم شد تا آنکه بدست
 اتمام و با خود چنین اندیشه کنم که در میان شب با تو بگویم هر وقت که از درون
 مرقع شایم بگوهر گفت که گنجی شایست که آن هست که با من بیایم و گنجی صریح
 که در بر فاق و مصاحبه من و سالانکه مرا خانه و مایه ای نیست و چهار
 پای و بار بر دارم و مالک نقره و طلا و نیش و آذوقه چاشنی و نان
 و بغیر این گفته که بر نیت ۳۰ جامه دارم و در شهر با قریه نمیکرم مگر اندک زمانه
 از شهر بشهر میگردم و هر گاه آن من که کرده باشم با خود بمنزل دیگر نمیروم پادشاه

گفت: امیدوارم

گفت: امیدوارم که آنکه که بستر صبر داده است نیز بجز که گفت ضرر ندارد بلکه
 که اگر البتة مصاحبت من را اختیار میکنی و بغیر از من رضی نمیخواهی مانند تو نگار
 خواهی بود که دلا و دلبان مرد فقیر را اختیار نمود بود اسف گفت که آن مقصود را بیان
 کن که چون بود است بلکه گفت که نقل کرده اند که جوهر بود آن فرزند آن
 اغنیاء و دختر عقی داشت صاحب حسن و جمال و پدرش از ده نمره گران و دختر
 بعقد او در آورد و آن جوان از بیعتی که اوست داشت و رضای خود را بر پدر
 اظهار نمیداد و پنهانی از شهر بیرون رفت و مستاجر شهر دیگری در عمارت
 راه گذشت بخانه مرد فقیری افتاد و در آن خانه دختر را دید که ایستاده
 و در جامه کهنه در بر دارد آن دختر او را خود آمد و آن و سؤل نمود که کس
 گفت من دختر مرد پیری ام که درین خانه میباشم آن جوان از پدر و برادر طلب
 نمود چون بیرون آمد دختر او را بری خود خواستگار از نمود و گفت که تو
 از فرزند آن اغنیاء و ثروتمند و دختر فقیر و سالکی را نمیگزینی خودت جوان
 گفت که دختر من را بسیار خوش آمده و دختر صاحب جمال را میخواهند بخت
 شد و بخت شایسته من آن که میخواهم بری اندک او را میخواهم و دختر را پسندید
 دختر خود را بعقد من در آورد که انشاء الله از من خیر و نیکو مشا هده خواهد
 و مخالفه من را نخواهم کرد و من و پدر گفت چگونه دختر خود را بستم و حال آنکه

گفت

راضی نمیشوم که دختر طاهره پیش ما بیرون بری و بماند نذر م
 که اهل تو هم راضی باشند که این دختر را برت و ایشان بری چون گفت
 که من نزد شما میام و دختر شما را برون نمیدارم مردی گفت که بپوش و
 خود را بپوش و بیا مرد در خور طاهره پوشید و بپوشید و طاهره را همچون چنین
 کرد و چند گفته از بنامهای ایشان که گفته بودند و با ایشان نشست پس
 آمد از احوال او سؤال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانش او بیاز
 نماید تا آنکه بداند هر چند که عقلش کاملست و آن کار را در و بر میگذاشت
 و بخیر و بد فکره است پس با او گفت که چقدر تو طاهره را اختیار نمودی و بپوش
 شدی و در و بپوشی طاهره را بپوشیدی بر خیز و بیا من بپوشم او را بپوشید و
 چون جوان بان سر در برد و رفت و در پشت خانه آن مرد پیر شانهها و مسکنها
 در نهان است و سفت و خالیست و بنای آن مرد در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود
 و او را بر سر خزانها بود که چقدر آدمی بان صلاح میباشد در اینها معتقد بود
 پس کلید خنجر و صفا که از احوال و اسباب تعلق بشو در و بپوشید
 همه بآفت و بپوشید و بپوشید که بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 بشما خواهشها رسید یوراسف گفت که امید میدارم که من نیز مثل انجمن
 باشم و طریقه او را اختیار نمایم مردی به عقل انجمن از آن مرد تا بسطه عیال

که چو

نمود چنین پس یوراسف گفت که فریدم از این باب مثلاً در یک بیاض گفت
 که موجب خوشحالی من کرد و و شکر الهی را بجا آورم بگوهر گفت
 که نقل کرد که پادشاه بود و دشمنان بساو مستولی بودند بسبب فتی
 و فساد ایشان و آن پادشاه را پسر یک بود در نهان است و حقیقتاً سی
 و خدا ترس و آن رعیت را بخوف الهی و در پیرامون کار را بر غیب میکردند
 و امر میفرمود ایشان را بپوشید و در جمیع اجزا و پناه بردن
 با او و دفع دشمنان و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سر بی
 سلطنت مستقر گردید حقیقتاً دشمنان او را منکوب کردند و در عیال
 بر فاقه است و امنیت جمیع میدادند و امور پادشاه بر او منتقل گردید
 و فوراً نعمتهای بی پایان باعث طغیان و غفلت او گردید و بپوشید
 که بنده که خدایا شکر کرده و نعمتهای خدایا کفران مینمود و هر که با او
 عناد میورزید سزاقت بقتلش مینمود و برین حال پادشاه بر اف
 بطول انجا مید و روزی در مسافه او رعیت او را پادشاه تا آنکه
 همگی اطاعت مینمودند و در خلعت و کلاه سزاقت میکردند
 تا آنکه فرزندان ایشان برین جهالت نشو و نما کردند و عبادت الهی
 بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خصلت نمیکرد که خداوند

اشته در این است

و صعب در بغیران پادشاه و در بند و ان پادشاه در حیوة پدرش با خدا عهد
 کرده بود که اگر پادشاه شود اطاعت الله بکند که هیچیک از پادشاهان
 که از شتر نکرده باشند و فرغانه بود در پادشاهان چندانی بکند که فوق طاقت
 هر کس باشد پس چون پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیست
 از خاطر شر محو نمود چندان بدبختی که چشم نکشد و بجانب حق
 سحر نیکنند و در میان امرای و مردی صالحی بود که قرب و صفت شترند
 از پادشاه زیاده آن دیگران بود و شتر بسیار بدو دادند و دلش شکست
 از آن که هر وظایف و مست و بطالت که در آن پادشاه میدید و میخورد
 که پادشاه بگریه و بیادش بیاید و بیخای را که او با خداوند خود کرده
 بود و او را بیند و نصیحت کند و بیکان آن شدت و صحت پادشاه
 حذر میبرد و جزایر نمیگرد و از اهل دین و صلاح در مملکت آن
 پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یکصد و یک در اطراف مملکت آن پادشاه
 مخفی بود و کسی تا آن و ششصد و شصت و شش پس روزی آن مرد مقرب
 جزایر آمد و که مرده بود پادشاه در دست و در جاعه رسید و در مجلس
 پادشاه آمد چون بر جانب راست آن پادشاه نشست آن کلمه میزد و آورد
 و در پیش خود گذاشت و باین میزد تا آنکه رستنهای سخن تمام

انجمن

دنیا

انجمن گفت که پادشاه آن عمل بسیار در خشمند و عمل مجله
 متخیر شدند و جلای شترها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون
 اشاره نماید در پادشاه بگریه کند و پادشاه بآن شدت و غضب آنها خرد
 ضبط خود نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن همان شتره ایشان
 این بود که آن شتره قالیق و چهار رعبت و ایلان در مملکت و باین سبب
 پادشاه سلاکت مانند تا آن مجلس بر خرمین خلد و تا چهار روز آن
 همان عمل کرد پادشاه از سبب انکار نبینید و در روز چهارم همان
 کلمه را بر گرفت و در میان مجلس پادشاه آمد و نگاهان خالت بر جگر
 آن کلمه میزد و بدینان آن کلمه میزد و در آن حال پادشاه را دیگر طاقت
 صبر نماند و بی تاب شد و گفت میباید که باعث جزای تو برین اعمال
 لیخ و شتر عذبت میدهم و آن تو میگذریم درین اعمال عرض و مطیع
 در این پس از آن مرد بر و در افتاد پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه
 ساعه رو بمن در و عقل خود را هم که منتر جت من کردن که با تو بخد و ج
 بدست که مثل سخن حکمت که اگر بر زمین نماند اندازند و جاکند
 و اگر بر زمین نماند سخن اندازند تا شتر نیکنند و همچنین کلمه حق مانند با شتر
 که اگر بر زمین نماند پاکیزه که قابل زرع باشد بکند آن کلمه میزد

و آنکه بدن عین نور به نام ضایع میشود و در زیر در قبرستان پدید آید
این کلمه پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبر پادشاهان و چون
پادشاهان محبت عظیم در آن مشاهده این کلمه برین حال و حال
که دیدن و افتادن آن بر خاک مذلت و خوار پسران بر دهن و در سر
که نم و بختمانه خود دیدم و درینا و حریر سبزه پوشانیدم و کلام
بلند پاشیدم و بر روی فرشت نیکی گفتم و با خود گفتم که اگر این کلمه از
سر پادشاهان است این آیه در آن تاثیر میکند و بحسن و جمال خود
بسیار میگردد و اگر آن سرای فقر و درویشانست بر همین حال بماند و اگر
مذنی نفعی بآن نرسد پس چند روز با او چنین سرت کردم و در آن
و حریر و زینت آن آستین کردم هیچ تغیر در آن نشد و هیچ جای
افت حاصل نکردید چون دیدم که کرم و موش در آن قاضیر نیکنند طبعی
یکوان غلامان خود را که آن شبای غلامان است و من کم قدر تر بود و فرمود
که خورای پیش آن پیش بان رسانید دیدم که این حالت نیز در او هیچ تاثیر
نکرد و نشد که اگر آن غرق و اوقات فرمودند نسبت بسایه آن یکسانست
چون این حالت را در آن مشاهده کردم بنزد حکام و ثانیان رفتم و آن احوال
آن کلمه از ایشان سئوال نمودم ایشان بخت علی با حواله آن نگفتند و چون میدانم

که پادشاهان

که پادشاه منتهای دلنش و علم و معدن بزرگ باری و حکمت
بخت نمودم که سئوال نمایم و آن حال خود میرسیم و خبر آن
سئوال نمیدم و نا آنکه خود سئوال فرمودی اکنون التماس درم
که مرا خبر ده که این کلمه سر پادشاهانست یا کدبان و بدست که چون
در منته شد در تفکر در حال این کلمه با خود اندیشم که در بد
پادشاهانست هیچ چیز بر نیکنند و حریر ایشان بر تیر نیست که اگر تمام
تسلیات را بتصرف در آورند بآن قانع نمیکند و در بد ایشان
کلمه را که ملا حفتر کردم آن وقت یکدم خاک بر شد و همچنین
نظر کردم بدشان این کلمه که کرم دهان پادشاهان باشد هیچ چیز
چون ملا حفتر کردم آن یکدم خاک بر شد پس اگر میگوی که این
که حجت بر تو تمام میکند که بنشین قبیل پادشاهان بر در نشسته
اگر با و رنجی میروم و کلمات پادشاهان و میکنان همه را بدین
ی او هم و نزد تو خاصه که اگر فضیلت و شرفی در کلمات پادشاهان
بر من ظاهر میشود من بکفر تو قایل میشوم و اگر میگوی که این
کلمه سر پادشاهانست که این کلمه است از شوکت پادشاه و زینت
و رفعت و عزت مثل اینچون نودری در حال حیث خود دانسته است

و اکنون باین حال رسید همت و غریبندم بر بی باد شاه رو بر بار که نو
نیت با احوال افتاده باشد و با مال دوست و سخن که دیده باشد و با احوال
بکس آن شده باشد و کیم بدست را خورده باشد و جمعیت بنفعا و
بصوره بدل شده باشد و شد در خانه جا دهند که آن چهار روزه
بوده باشد و باد شاهیت بر سر نه و باد توان میان مردم برود
و عملهای بنده را بر هم خورده و فاسد شود و هر کس که می شنود و شنیده
خور کند و در سخنان دروغ شود و با نیت که بر نه شوند و خوار
بر سر و بیت بر سر نه و بخالی که گفتار شود که کن شو را آورد دهند بشو
و ضرر نداشت بجه که دهند و زنانت بیکه شوند و گاه باشد که شوهر
دیگر بکشد پس باد شاه آن استماع این سخنان هر زمان شد
و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و وید و بید و بسیار گشت
و چون انور دید که سخنش در باد شاه تاثیر کرد و دیگران امثال این
سخنان بسیار گفت باد شاه گفت که خدا شایسته این همه که بر سر
من آمدند از بر مکران خدا ایشان بسیار بد که متاثر کردند بجان
سوکند میخورم که مطلب شد فهمیدم و بخیر خود بین که بدم پس
شعور و معاصی نمود و طاعت و خیرین رغب که بد و او را نه نیکی

و علاج او را

و صلاح او را فاقی منتشر شد و اهل قضا و علم آن همه طریق و با او آوردند
و عاقبت او بخیر شد و در حال ماند تا آن دنیا رفت بود سوگند گوید
آن بگویند مثل بفر ما با او هر کشت که نقل کرد اند که آن مشک نشسته
باد را به بود بسیار خوش داشت که آن و فرزند بر حاکم بود و هر کس
علاقه جو که گمان داشت مغایر مینمود و فایده نمی بخند تا آنکه در آخر
عمر یکی از زنان او حاصل کرد بد و پسران و متولد شد پس
چون نشو و نما کرد بد افتاد و وزیر گاهی بر داشت و گفت بود عفا
و بان گشت خود جفا کنید پس گاهی دیگر بر داشت و گفت پس بخورید
و گاهی ۲۳ بر داشت و گفت بعد از آن خود صدمه پس بجای خود برگشت
و بطور اطفال مشغول بازی و لهو و لعب شد باد شاه آن مشاهده احوال
متعجب شد و متحیران و علما را طلبید و حال انفسری را نقل کرد و گفت
حکام این فرزند مرا صلا حظه نماید و مرا طوطی و قاصد کند و انور
او را سبب من بیان کند و انکه در ان قدر در استعلا ۱۲ احوال او اندیشه کن
که مانده شدند و ان احوال و خبر را بشناختند و نشنیدند خود پس چون
باد شاه دانست که ایشان در امر حیرتند او را بدیدگان داد که بشیر دان او مشغول
شدند بکس آن متحیران گفت که این طفل پیش از ان پیشوایان و بقی خود را شد

پس پادشاه ننگها را با آن برف فرستاد که آنست که آن و جانشینان او ننگها را پس
شد باب رسید روزی خود را از دست پادشاهان خود جدا کرد و بسیار
آمد تا که نظرش بر چنانها افتاد پس رسید که این چه چیز است گفتند
او می گفت که مرده است پس رسید که چه چیز با عیاش مرده گفتند که
پرسیده و اینجا عیاش بر سر آمده و اجنه و مرد پسید که پلنگ صحیح
وز نه بود و میخورد و می آشامید و راه می رفت گفتند بلی چون پادشاه را دید
نظرش بر سر و پادشاه افتاد و ایستاد از سر و پای تجسس نظر بسیار کرد و در
احوال او میخورد پس رسید که این مرد اول طفل بوده است و با بختیال رسیده است
گفتند بلی پس از آن در که گفت تا که پادشاه را رسید از حال او پرسید گفتند
بختیال رسیده است گفت اول صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده است گفتند بلی گفت
که اگر شما هست میگویند آنچه میگوید همه مردم حاکم و پادشاهان پادشاهان
بفکر آن پسر افتادند و تفحص کردند و او را در خانه نیافتند و بهمان آهنگ
او را در فتنه بختیال نه بودند چون بختیال نه در آمد بر پشت خود نشاند و به چوبها
سقف خانه افتاد پس رسید که او را این چوبها چگونه برده است گفتند او را
موجی از زمین روئیده بعد از آن بسته شده و در خانه شده بعد از آن را
پرسیده اند و دیوارها را این خانه را بلند کرده اند و این چوبها را بر دیوارها

نشان داده اند

انداخته اند و آن سخن بود که پادشاه فرستاد بنزد صورتی که ملا خط کشید
که پسر من کوپا نده گفتند بلی سخن میگوید آن باب سخنان سوداگران و در میان
پس چون آن سخنان پادشاه نقل کردند علما و متحرکان را بار دیگر طلبید
و آن حال او را میخواستند و ایشان خبر دادند مگر همان منجم اول که بان گفت
که او بشود در همتا را اهل دین خواهد بود و پادشاه را نسخه او خوش نیامد
پس بعضی از داناان گفتند که این پادشاه اگر نشود و هیچ او را و این
خالت سوداان و زایل میکرد و غافل میشد و بکار خود بینا میشد
پادشاه نسخه ایشان را پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین و زمینها
حسن و جمال گمان و بهر نبود بنیو بسیار او بهر ساند و بهر او در آورد
و سببی و فانی او مجلس است و سازنده گمان و تواننده گمان و باران
گمان بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود مشغول گردیدند چون نقشها
و ترانها را ایشان بلند کردند پس رسید که این نسخه گفتند که اینها
اسباب نفوذ و توان و دهر و تعب و باران و طرب اند که بر سر و سر و توانها
جمع کرده اند که خاطرش را که در پسر سناکت شد و جواب گفت چون نب شد
پادشاه و آن پسر را طلب نمود و گفت من فرزندی را بفکر آن منجم این پسر را
و بسیار او را در میان مردم میخوانم که چون شربت او برسد بشود معمران و طفله

و شب بین ز باغی دل اولی بسوی خود نماید که دست چوین ز شایسته او رود
و خلوت شد زن بن دیکه از دست و شروع در مهر با نه و ملا طفت نمود
و پیوسته خواب از آن پیش بر داشت و در سب و در که و نش در او کرد پس گفت
که شب در از دست و اما صحبت بسیار است فعلا به تو میبارم که ندانم این
مواظقت را هر گاه تا بخوابم و بیا شامم و صحبت مشغول شوم پس آن
چون مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شرب خوردن کرد بداند قدر
صبر کرد آنچنان که صبح نه را می بود و بخواب رفت پس در بانان و باستانان را
خاکل کرد و آن خانه بیرون آمد بنظر در آمد و در کوچه ها میگردید تا به پیر
همی تن خود از اهل شهر بر خورد و جامه های خود را انداخت و بعضی از
آن پسر را پرسید که کس او را شناسد و آن پسر را بر داشت و با یکدیگر آن شهر
پرسه رفتند و در شام آن شب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد رسیدند
که از عقب ایشان بیایند در کوچه پنهان شدند و چون جمع شدند متکلمان
پسر پادشاه بنزد دختر آمدند و او را در خواب با نهند و پسر را ندید آن عمر
احوال و اما در پرسیدند گفت احوال خرد من بود من بخواب رفتم نمیدانم
یکی بر فتنه ای چند که او مرا طلب کرده اند نیتا نقد پس چون شب در آمد پسر پادشاه
با رفیق خود از مکان خویش بیرون آمدند و در و براه آوردند و پسر

چون که آمد

چندین کردند که روزها مضطرب می شدند و شبها علی سنانست می نمودند تا آنکه
ان مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه
را دختر را بود در نهایت حسن و جمال و آن بسیار را بختی که بان دختر
داشت عمل که ده بود که او را بشوین ندهد مگر کسی که او بپسندد و با
این سبب ضربه بسیار رفیع و عالی بدید او بداند که ده بود که بر شاه مشرف
بود که آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و پسر در می کردن شام و عشاء
میگردید و دختر میفرمود که اگر کسی را ببیند پدر خود را عذر نماید که او را بقتل او
در آورد تا گاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آنجا میفرمود که با رفیق خود
سیر میکنند چون نور شجاعت صدری و معنوی آن پسران چنین او را طبع
محبت او در دلان دختر قرار گرفت و زینت پدر فرستاد که اینک من کسی را
برای شوهر خود اختیار کرده ام اگر مرا بکشد و بیخ خود که در باین جوان بدیده
و آن بدید که را از خود بخورم شد در احوال مادر دختر بنزد او آمد با و گفتند
که دختر شخصی را پسندیده است برای شوهر بر خود و میگوید بدید که را را
نخواستند مادران اشخاص این شخص مسرور کردند و او نیز نظر کرد و آن
پسر مشاهده نموده و پسر عبت شام بخند منت پادشاه را ^{حقیقت}
عرضه کرد و پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بعضی دختر بر آمد و گفت

حقیقت
آنرا

بمن بختا نیک چون نشان دادند از دور مشاهده او نمود و آن قصر فرود
 آمد و فقیر لباس نمود و رفت و پرسامد و با او سخن گفت و آن احوال
 او سئوال نمود که تو کیستی و از کجای آن گفت منم که بختا است و چهر
 سئوال از من میکنی مردی فقیر و مسکین پادشاه گفت که تو غریب
 میثای و رنگ تو سبک مردم این شهر نمی مانند پسر گفت غریب
 نیستم هر چند می نمود که او بواسطه احوال خود را بیان نکند البتة
 و بیان حال خود را نکرد پسر پادشاه چهره او را ملاحظه کرد و دید که آن احوال
 او را خبر نباشد بخوبی که نداند و ملاحظه باشند که بکسی میرسد و در کجا
 قصر میگیرد و سحر سرای خود را کشت و گفت جوانی را دیدم در شهر
 عقل و غریب و کویا پسر پادشاه هیبت و جنان می بینم که او را ملاحظه
 و خورشی نباشد با پنج شما او را بر این می خواهید پسر کسی بطلب
 او فرستاد که او را حاضر گردانند ملازم نشان پادشاه بنزد او آمدند و
 که پادشاه شور می طلبید پسر گفت که سر با پادشاه چکار است و برای چه
 میجو احمد مرا با او حاجت نیست و او را نمی شناسد ملازم نشان بخند
 او گوشه نگرفت و او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند و پادشاه او را
 که می شناسد و فرمود که پسر را بر او گردانند و او را پسر نشانند

و پادشاه فرمود که او را

پادشاه فرمود که دختر و رشت پسر پسر آمده اند و پسر گفت
 که آن جوان را با بلای کار خیری طلبیدم دختر بر دارم و شما برای
 شوهر بر خود پسندیده است و میخواهم بقدر خود را ارم و از فقر
 و بیچارگی بر و امکان که طاعت غنی میکردم و شرافت و بزرگی
 و رفعت بهتر از این میدانم پسر گفت که مرا با پنج میگردانند حاجت نیست
 ای پادشاه اگر میخواهی برای من مشکلی بیان کنی پادشاه گفت بگو بخیر
 گفت که فکری کرده اند که پادشاه بود و پسر را کشت و آن پسر مطاحیان
 و مستان داشت و در این ان مصاحیان طعانی میگردانند و پسر پادشاه
 بضیافت طلبیدند چون به مجلس ایشان درآمد بشراب خوردن مشغول
 شدند تا آنکه همگی مست شدند و افتادند پسر پادشاه نصف شب
 از خواب بیدار شد و هوای اهل خانه خود بر سر افتاد و
 آمد که بخانه خود بماند و هیچیک از آن مصاحیان را ندید
 و مستانه برآمد و در عرض راه گذر از قبر پسر پادشاه افتاد و در غما
 صبحی چنین بنظر آمد که آن قبر خانه است پسر بان قبر داخل شد
 و کند مرده بر شا مشرب رسید از خواب بیدار شد و دید که در میان خود
 که در خانه آن برای او معینا که ماند و انچه از حال پرسیده که در آن قبر نشسته

در نقش پسر آمد

که در منزل بسای او کشته اند و دید که مرده ناز و زاری قبر و دفن کرده اند
و متعقبات کرده دیده چندان بختی داشت در آمد که مشوق اوست و دست راستش
بگردان و زانو و زانو آتش او را میوسید و با او یار بر میگردد چون صد نفر
آمد نظر کرد دست خود را بگردان مرده کندیده و دید و بجای مال خود را با انواع کتاف
ان جبرک و سرپ و حقوق الوه دید ان کندی ناب شد و ان نخل و حنظل
عظیم بهم رسانید و بیرون آمد با نهایت بد حالی مستوجه شهر شد و ان
ان نخل نا خوش خود را ان سرچم پنهان میکرد تا بخانه خود باری آمد و بسی
شاد شد که کسی او را بر نخل میباید و بگریه پس جامه های خود را بکنند و خود
بالکینه که دو جامه های نو بپوشید و بیست و چهار خود را خوشبو کند تا عطر دهد
ای پادشاه که ان در این که کسی که چنین خالی بر او کند شسته باشد و دیگر با اختیار خود
بچندین جای برود و چنین حالی را اختیار میباید پادشاه گفت نه گفت خال من نیست
مثلا حال این پسر پادشاه هست پس پادشاه بختی از ان و در خنق افتاد و نمود
و گفت نگفتم که این جوان با خنق شما میباید رغبت نمائید و در خنق گفت که در
و کلال است و خنق را چنانچه باید بر او بیان کرد و این سبب رغبت شمر و اگر
سرخصت میفرمایند من بیرون میروم و با او سخن بگویم پادشاه با ان پسر گفت که ان من
میخواهد ببیند و با او سخن بگوید و ان امر را بحضور کسی نیامد و با کسی

سخن گفتند و هر کس

سخن گفتند پسر گفت که اگر خواهید بیاید پس من پادشاه بیرون آمد و نشین
و گفت ان بن معاملة با اهل که حقیقتی خیر فروان و نصیحتی با اهلان بر این نوز
و ده است و چنین نصیحت را قبول کند که در خنق خود را بقتل خود را و بر سر
که ان بلی که بهر در این چهره بهر ان حسن و جمال و زیبایی و عدال و کلال
با او که است فرموده فلان این نصیحت را خودی دانست و اگر او را اختیار نماید
خود را با خنق خود پسر پسر و پادشاه که گفت میخواست که بسای نخل
بیاید که پادشاه گفت بلی ان نخل گفت که جمع ان در ان با یکدیگر اتفاق کردند
که بخنق پادشاه مروند بدن در پسر تقوی و ان در پسر بوار خنق
شدند متاعی دیده که هر کس ندیده بودند و در میان ان نخل سبزی بر او بود
ان طلوع و ظهر ان طلوع بر ان دیده بودند با یکدیگر گفتند که در میان
متاعی ان این خنق از ان پسر بهر چیز نیست ان طلوع متاعی
و ظهر طلوع بر ان دیده اند و انچه در پسر ان سبب متاعی ان این
خنق نه بهر خواهد بود پس ان سبب طلوع را بر سر گفتند و بودند به نیش
و همگی همراه بودند که میباید بعضی خندانست گفتند چون در ان سبب گفتند چند
ان سبب کشنده در ان سبب بود به نخل اعت حمل کردند و همگی را کشند خدا
شاه هر چه از پادشاه که ان در این که کسی که حوال ان نخل اعت را کشیده باشند

و حال آنکه شکر را خندید و بگریه نشست و میسر و پادشاه گفت بر بستر گفت که حال آمد
همایون پس دختر به پدر خود گفت که مرا بر خصمت فرستاد که میسر و پادشاه
سخن گویند و پسر که اگر برینند که حقیقتی چه میسر و حسن و نیکو و دلبر و زیاده
بمن عطا فرموده البته بی اختیار قبول خواستگار من خواهد کرد
پادشاه بان جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو آید و بی حجاب باشد
سخن گوید و زنا ام و در برابر کسی نیامده است و با بیگانه سخن نگفته
اگر آن گفت که خواهد بیاید پس انداخته باز به است حسن و جمال
از پرده بیرون آمد دختر میداد تا برفت و پادشاه گفت که زنا هرگز
نکست مثل من دیده در نیکو و خوش رو و بجهت و نظارت و بفرقا
خود مبتلا میکند مرا چنان رو به پادشاه کرد و گفت میخواهم که بر تو مشکلی
که شاه حال من باشد بیاورم پادشاه گفت بل چنان گفت که پادشاه بود و
دشمن پس این پادشاه با پادشاه دیگر محاربه بر رود و در صحنه بجای آید
و و پسر اسیران پادشاه شد فرمود که آن پسر در خانه حبس کردند و حکم فرمود
که هر که بدو بکشد سرش را ببرد و آن پسر مدتی بر آن حال در حبس ماند
پس پادشاه پسر به پدر خود گفت که خصمت ده که بر تو بیجان بود
خود را بداد بکشد او را خود و پسر که پادشاه گفت به و آنچه خواهم بکنم

پس پسر را خود را

پس پسر را خود را دست کرده اسباب بسیار و نان خوانند و
ون نان نون فندک و بیشتر با خود برداشت و متوجه ملک آید
شد چو رفت یک بشهر پادشاه رسید پادشاه آن قدام او با خبر شد و مرد
شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر منزل
بدهد او و پسر فرمود چون پسر پادشاه در آن منزل رفت و متعین
خود را کشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش
شوند و در سود و معامله و مسامحه نمایند و امرش را بایشان بفرستند و
همگی شهر بمعامله مشغول شدند پس پادشاه ایشان را غلام کرد و بقتل
بشهر درآمد و در آن زمان پسر خود را دست برداشته و نان و نون امد و سنگی
به دست و در آن زمان افکند که معلق نماید که پسر در صحنه و در خانه چون
سنگ پند بود و خود را بر پادشاه و گفت مرا بکش پس زندان پادشاه پسر را
شدند و پندیدند که چنانکه پسر پادشاه کرد و شایسته بود که چنین فرعون
و در بین مدت داشت عدل بهای عظیم کرد و مردم بهر سنگی را که آن را
چرخ نکرده و پسر پادشاه را کشت و آن سنگ پند و پسر را پادشاه آمد
گفت انچه بیکان بودند و پسر را کشتند و پسر را کشتند و پسر را کشتند
بمنزل آمد و مردم شهر گفت که پسر پادشاه را کشتند که پسر پادشاه را کشتند

مستطابانند بیدار باشند چون روز یکشنبه تمام مردم شهر میسران شدند بر سر
سودا پس فرمود که منتهی این نفیس را بر سر ایشان بکشند کشته و در راه
ها و باد بگردان و اسباب طرب و لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول
گردانند و چون دید که مردم همگی مستغرق شدند و سودا و جیش و شاشا کردند
که دیده نسبت بر و در کشته عمل شود بخفی بنهر در آمد و بنزدان بر و در داخل شد
و بنهر را و سنده آن را بریده و گفت مخور که عسل و میوه و جبر خمال است
میکنم و او را که قند از شهر بیرون آورد و جبر خمال را با هم کاشت
و چون اندکی با اصلاح اعلی و قدر حرکت بهم رسانید او را بر سر راه آورد
و گفت بعد از این راه که بدریا میرسد و کشته میماند و ام برای تو بک گفتی بشنوی
و بجانب و جن خود رو نه شد چون بنزد در مجسم قدر این راه آمد به طالع
منحوس خود راه که کرد و در چاه در افتاد که در اینجا از دطال عظیم بود
و در اینجا درختی بود چون نظر بکن درخت افکند دید که بر سر درخت
دوازده غول نشاء و درخت و بر بالای درخت دوازده شمشیر برهنه تیره و کشته
و بسیار است بر سر درخت باز درخت تا از چاه و از و یا نجات یابد می بسیار
که و با انواع حیلها از برای درخت بالا درخت و خود را بشاخ از شاخمال
درخت رسانید و بعد افسون آن غول را بخاک با افتاد خود را بر راه رسانید
و بدو را بکشد

دید و یار رسانید و بکشتی سوختند و بخانه خود رسیدند بعد از
خواب در آن که در آن پادشاه کمانه در آن که چنین کسی و یک با اختیار خود
بسیارین بجای بود که دو سه گفت این پادشاه حال من نیست مثل جای
انجمن است که فندی پس پادشاه و زن و دختر همگی از قول انجمن میایست
شدند در بخاک آن پس بر یک رفیق پس پادشاه شده بود بنده بد یک
پس پادشاه آمد و سر در گوش آن گذاشت و گفت که هرگاه که تو این دختر
قبول نمیزی مای العماس درم که بستی من خود بخاک این شمار بر آن
شاید که بخاک من در آورند پس پادشاه به پادشاه گفت که رفیق من
میکشید که اگر پادشاه محض میداند این سایه رحمت را بر سر من
افکند و دختر من بعد از من در او میسر گفت پس پادشاه گفت مثل
این رفیق من بان میماند که مر مر رفیق جمعی شده بود پس همگی
بکشتی نشستند و کشتی را بر و اند که درند چو باره راه رفتند کشتی ایشان
شکستند و بیک جزیره که در آن جا غولان بسیار بودند و زحیفان
اندر هم غرق شدند و او را پالان جزیره افکندند و آن غولان بود را
مشتاق شده بودند و نص میگردید پس غولانند و اندر آمد و او را بر او
حاشا آوردند و خود را بخاک او را آورد و با و هم صحبت شدند تا صبح

چون صبح شد اندر در گشت و قسمت کرد اعضا را و در میان یاران خود
بعد از نماز مثل این واقعه را روایت شخصی دیگر که بان خبر به اندام و خبر
پادشاه غولان عاشق او شد و او را برود و رانست تا صبح او را تکلیف
مباشرت می نمود اندر چون آن واقعه را خبر یافت تا صبح آن شب خوب بگذشت
چون صبح شد آن غولان شمع را قتل او کردند و مردن بخت و خود را ساحل
در بار رسانید اتفاقا گفت در کنار اینجاست به شاخه ها پیوسته پس فریاد
نواهان گفتن را ایشان بدو رسد که من و او را سوار گشت و با خود بردند
و او را با اهلش رسانیدند و چون صبح شد غولان بجانب انطاکیه آمدند
و پس بدین که چند نفر در کربا او شب بدو آوردی گفت آن من که بخت
غولان را کسب او نمودند و گفتند البته او را تنها خبر روی و ساحل
نداد و قاضی عوض او می کشیم که او را حاضر سازند و ما پس از
غول بنای حال بر سر آب سفر کرد تا بخانه اندر آمد و نزد او
و گفت این سفر من چون گذشت گفت درین سفر بلا بر روداد و حقیقتا
بفضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصه غولان را با نقل کرد و انقول
گفت که اکثرین شخص از ایشان خلع صرخته و شاطط جمع کرده گفت
من همان غولم که شب نزد من بودی و اعلام که غل پس من اندر شروع

بنظر می آید

بنظر می آید و انقول را سوگند داد و ان گفت من بکده که من عرض
خود را بکسی نگویم می کنم که به ان من باشد و انقول را بر او قسم
آمد و انما سب را قبول نمود و باید که بخانه پادشاه رفتند و ان گفت
ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد سخا که کن من ن
این مرد و او را بسیار دوست میدارم و او ان من که هست در روان
صحت من دور می کند ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد
حکم کن چون پادشاه ان نزل در انجا است حسن و جمال دید بسیار
بشدید او را در صریقه و عاشق او شد و ان گفت هلمه پادشاه را میل
صحت او هست من دست او بر میدارم و انچه بخواهت صحبت پادشاه
و امر و چون کسی مناسب پادشاه است و امثال ما مردم فقیر را بل
صحت او نیست پس پادشاه او را بخانه برد و شب با او عیش کرد و چون
صبح پادشاه بخواب رفت غول او را گشت و پادشاه را خبر کرد و چون
بدیده میان یاران خود صحبت نمود ای پادشاه ایامان در بر که چنین حالی
دارند و پادشاه آن موضع بر که در و خود را که نثار غولان که در پادشاه
گفت نه چون آن پس این سخنان را شنید گفت من از نزد منش و او را
خیال هم و پادشاه من می آید پس هر دو پادشاه را شخص ند و دیدند و ان

وهره شوند ان طعنا و شرب او بخورند همه را که فیت و ان چیر را که شود
و سحر این اهل بهشت چون داخل بهشت میشود سر باغ بنظر او میاید چون
داخل باغ بیشتر میشود مشاهده مینماید ان نان و خد مختار و نه لا و جود
انقدر که خدا خواهد پس چون حمد و شکر الهی را بخواند و بگوید یا الله یا
یا لا اله الا الله پس چون نظر میکند در اینجا نعمت و کرمی چند مشاهده مینماید
که در باغ او که دیده است پس گوید پس و درگاه این نعمت بمن که مرا خطا
رسد که که این را بدهم شاید که باز دیگر پس بطیلس و گوید نه همه را که فیت
و ان بن بهر اهل بهشت پس چون بان حدیقه و را اید سر و رو شاد او عظیم
سجده و شکر الهی را بخواند و در دست خطاب رسد که در جنت که اندر اسیر او
بکشاید چون در راه بکشاید آنچه در بهشت و قدم دیده بود در اینجا مشاهده
شاید و فرح و سرور و شادمانی که در او بگوید پس و درگاه را از هر یک
حدی که احصا الی ان نتوان نمود که منتهی نماید و بهمان جنتی که ان ایش
ابو بصیر گفت مدالی نزدیک دم دیگر بهر ما فرمود که من و من را و در بهشت هشتاد
دختر با که و چهار هزار زن و نیکبخت و در آن از حور العین که است میفرماید
او هر که گفت مدالی نزدیک دم هشتاد دختر با که با او عهد و عهد فرمود که
که هر یک از آنها مقاربت مینماید با که اندک گفت مدالی نزدیک دم حور العین را

الرحم جبر خلق

ان چه چیز خلق که اند فرمود که ان شربت نورانی بهشت مخلوق شده
که مغز ساقها را ایشان از ان بهر هفتاد حله نما یا انت و حکم من ان
حور العین است و حکم حور العین بهتر من است که ان غایت لطافت
و صفا چه خود را در ان مشاهده مینماید گفت مدالی نزدیک دم حور العین
سخی هست که بان نگاه مینماید فرمود که بل سخنی میگویند که هر که خلایق
بان خوش سخن شنید اندک گفت سخن ایشان چلیش فرمود که میگویند ما به
شمالان که پیوسته خواب بود و مرده مانده ایم و ما بهر قسم کشته ایم
و شادمانان که هر که ما را اندوه و بد خلقی نماند و ما بهر قسم که در سر را خلایق
پیوسته متوجع و هر که ان را بدین و ما بهر قسم که پیوسته تراظر و خوشنود
و در هیچ حال بهشت و خشم نمی آید خوشحال که ان را بر این ما خلق
و خوشحال که ان را بر این ما خلق شده و ما بهر قسم که ان را بکنند ان را
ماند و در میان انسان پیدا و بیند ان دیده ها را غیر و کند و بیند غیر
ان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که بهشت هشت
درست ان یک در بهشت و حدیثان و دخل میفرماید و ان در دیگر میفرماید و ما
دخل میفرماید و ان پنج در شیعان و در میان ما دخل میفرماید و من هر یک
بر صراط و دعا کنیم و میگویم خداوند را بسلاست بکند ان شیعان و در میان ما

اصول نعم

بخت و آن خود می آید از نانش میگویند که بختی افتاد و ندر که بهشت را بر ما مباح
که دانید و هست ای سید ماهر که شایسته آن امر و ندر آید او در جواب گوید که آن
سجلی نور بجلال بروردی و خود نور و حسن یافتیم بعد از آن حضرت فرمودند
که در آن بهشت رشک نمی درند و خایض نمیشوند و بدخوی نمیدارند و سرور کنند
که خداوند تو که دم بخور هم از جبر بر سوال نمایی و شرح میدارم از آن در بهشت
غذا میباشند حضرت فرمودند که بدرستی که در بهشت درخت هست که حقیقتا
امر میفرماید با دها که بر آن درخت میروند و آنست حرکت می آید و آن
نعم چند صد درخت است که خلق هر که میخواهد نشیند و آنست حضرت فرمودند
که شجره لکبست که در درونش است و خندان آنست که هر که با او رود و او را
که گفته اند آن تو که دم و دیگر بفرماید او را در بهشت فرمود که حقیقتا این شجره بیدار خود
خلق فرمود که هیچ چمن ندهد و هیچ کوشش نشده آن حضرت امیر المؤمنین صلوات
علیه منقولست که طریقی بآید آن درخت نیست در بهشت که اصلش در خانه پیغمبر
و هیچ مسکون در بهشت نیست مگر آنکه در خانه او یا خاندان درخت هست که خوش
هر چه بر آنکه در ظاهر شده در آید انشا الله تعالی و حاضر میسازد و او را سوار کنند
روا حدیثی است که از پدرش نقل کرده است و آنکه که در آن درخت برود و آن
انقل که پدرش در آن برود و میفند ببال آن نزد پسری شایسته در تحصیل چند
کافی

بهشت است

که این است معتبر دیگر آن حضرت منقولست که در بهشت درختی هست که
ان بالآیه پیش جلعثا میرود و آن باین بیان بلیق زمین بجای آورده بود و می آید
که بالحداد آمدند و سر کین ندرند پس در میان خدا بین انسان سوار میشوند
و انما بوزن میکنند هر چه که ایشان خود دهند بر وزن پس میگویند بجهنمی که در
در میان ایشان است و آنست که هر روزی رحمة صلا این بندگان است بجهنم که این
رسانیده خداوند جلجل فرماید که ایشان شهنشایان بر میخورند و خوب
بسیار غنیمت دارند و روز میباشند و در روز میباشند و در روز میباشند
خجسته دهند و با دشمنان من جهاد میکند و در نیمه میدهند و خجسته میدهند و خجسته
نمیورند و آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که طریقی در
در بهشت در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه پیغمبر شایسته
ان درخت هست و یک برگ آن یک امت را سایه می آید حضرت رسول صلوات
علیه و الله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بسیار میسوزد و این امر در طبع
خامنه که آن بود و در این باب اعتراض کرده حضرت فرمودند که ای عایشه شجره
من بمعلج بود و داخل بهشت شد و چیر بیل من بشود درخت طریقی برود
و میوه آن درخت است و در دنیا دل ندم پس حقیقتا آن میوه منقولست که در حدیث
من چون بن میوه آمد با خدایه متفاریت نمودم و او را فخر حاکم شد پس در حدیث

که فاطمه را می بودم بر درخت طوبی ان و میفرمود در حدیث دیگر فرمود که فاطمه را
خوار بر سیرت و انسب صورت است و هرگاه که مشتاق بهشت میفرمود فاطمه را می
بود که ان و بر بهشت میفرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خلفه در بهشت
ان با قوت سرچست و بر در در حقیقه ضلالت او میخشد است هرگاه که ان خلفه را بر حقیقه
ملیکوت خدا میگویند که یا علی ان حضرت صادق صلی الله علیه و آله میفرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمهر آید بر من داخل بهشت شدم در آنجا ملک
چند دیدم که بنام میکند وند بهشت را یکشت ^{ان طایفه} ان نقره و که هر دست بان میکند گفت
با ایشان که جزئی که مستحق میباشد اند و که هر دست بان میکند که گفت که در میان میکند
استقرار هر چی میکند بر سیدم که خبر جزئی را جلیع گفتند مشرین در دنیا این کلمات
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله که هرگاه که این کلمات را میگوید نماز را
او بنا میکند چون نیت میکند نماز میگوید میکند ان جابر بن عبد الله انصاری
میفرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در بهشت نرسیده است که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی الخور رسول الله یعنی علی است و این را برود
موشه بهشت و انکه اسنان وین میفرماید فرماید و هنر رسول حضرت طایفه
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حقیقتا او بهشت هر در ان با قوت سر
خلق فرموده و بر سر ان عمر هفتاد و نه روز قصر است و در هر قصر هفتاد هزار
فرق است از ان بر اجماع خلق که در دنیا ان بر ان حدیثی که فرمودند و بر ان حدیثی

بکند که او

بکند بگر وند ان حضرت امام رضا صلی الله علیه و آله میفرمود که حقیقتا
به پیغمبر کس ان پیغمبر ان فرمود که چون صبح میرود و میرود و او را چسب
که بنفرت می آید انست بخور و در آن که بلین پیوست و پی من قبول کن و چهار
مسا بودند ان خود ملک و ان پیغمبر بگرین چون صبح شد بیرون آمد که حقیقت
دید که ان بر سرش میخامد ایستاد و متفکر شد که حقیقتا فرمود است که انست
بخورم خبرن مانند بعد ان با خود اندیشه که البته حقیقتا امر میگویند پیغمبر
که من طاعت ان نداشتن باشم پس بجا نماند که مرا و سر شد که او را پیغمبر هر چند
شد و یکتر بر نعمت ان کوه کوچک میشد تا اینکه بقدر رفقه شد انرا خورد و چون
ان رفقه را خورد لذت ان ن یافت که هرگز ان هیچ چیز نباشد بود و یکبار باره
طشت ضلالت دید چون نماز خوانده بود که ان در حال طشت ان کلمات گفت که در و روم
شد چون عقب نشین کرد دید که ان طشت ان حال میفرمود انست و ضا هر شد گفت
اگر خدا فرموده بود که هر که مرا را بر نیت چون باره دیگر راه رفت مرا بخورد که
ان عقبش باور می آید و قصد شکار را میفرمود و او با او نگاه او را چون حقیقتا
امر فرموده بود که من قبول کند استنها خود را کفود تا مرغ داخل انجا شود و پس
بان ان عقب رسید و گفت شکار مرا که فرمود من چند روز است که ان پیغمبر
میداد چون حقیقتا امر فرمود که ان من کفود تا مرغ دیگر نگر و نباره ان کوه را خورد

رفت و او افکند چون بانه دیگر راه رفت گوشتش من در کندیده کرم افتاده
 دیده چون نما مور شده بود که آن بکر بیند که بخت و برکتش سبب در خوب با او
 گفت که اینجاست مور شده بود بر بکر در دست که آنها جبر بود گفتند که آن کوه صورت
 غضب بود بدست که دوی که غضبناک شد خود را نمی بیند و آن بسیار غضب
 قدر خود را می شناسد و چون خود را ضبط کرد و قدرت خود را شناخت و غضبش
 ساکن شد و آفتابش مثل آن نور دید بدست که خور در و آفتابان شست آن علی صالح
 که چون بنده او میسر یافتند و مخفی میکردند حق تعالی ایشان را ظاهر میکردند پس
 اگر در دنیا او را ندیدند و بعد با نجران پس او را خبر می دادند و ثواب آخرت و آفتابان
 مرغ مثل شخصیت که نور نصیحت میکند باید که نصیحت او را قبول نمای و آفتابان
 مثل شخصیت که آن فوجهاست طلب میراثی او را می یوس مکن و آفتابان
 کندیده غیب است آن بکر بنای هنرین که خواص مضبوط و قبط را بدیده و بکر
 با احوال پیغمبر خدا که آن آفتابهای خود چه مشقها کنند و آن در تنهای خورشید
 چنان بر یا متحرک اند و سما فرمود که در حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله
 و علی را بدین که مشک آب می خورد و در حضرت مشک را می کردند و آفتابان
 تا جای که او می خورد و در آن احوال او مشغول شد و نکفت که علی بن ابیطالب
 شوه مرا ببخیز آن سرحدها فرستاد او گشت و پیوست چند روز من گذشت

و علی بن ابیطالب

و من چیز را ندانم و مضطر شده ام که خدمت مردم میکنم حضرت
 بعثتند و در انشب تا صبح خدا و چون صبح شد از نبیل است که را بر
 آن آمد و گوشت و خرمای انواع طعام میبختا کردند و در میان آن
 و انواع طعام میبختا کردند و بخانه آن زن روان شدند بعضی آنها
 که دند که بماند دهد که همراه شما بیایم و بر سر هر مرد که کسی حاصل و بر سر من در
 آخرت نخواهد بود چون بخانه آن زن رسیدند در را گشودند و گفتند
 که کیست فرمود که من آن بنده ام که دیروز مشک را بر سر ای طفال
 تو چیز را آوردی آن زن گفت که خدا آن تر را می شود و میان من و علی
 بن ابیطالب حکم کند چون در را گشود حضرت فرمودند که میترس
 کسب بکنی یا بکنی که من خیر کن و آن پسرم و تو اطفال را میخواست
 نمایم و مشک کنی و توان پس گفت من در آن بختی صراحت و حق
 تمام شما اطفال را متوجه شوید آن زن آمد و را خبر کرد حضرت گفت
 بختند و گوشت و خرمای و غیره و فرمود میگردند و بدین اطفال
 میگردانند و هر قدر که بایشان میدهد میفرمودند که اگر بر سر من
 علی بن ابیطالب را حاکم کن و چون خبر بر آمد آن گفت ای بنده خدا
 بیا و تنم را بر سر فرورد حضرت متوجه بر سر فرورد تنم را بختند و در آنحال

در آنجا آمد و حضرت زین العابدین را گفت که این امر مستحسن
و یاد دانه مسلمانی است که تو را خداوند بکند و بیست و دوید بخت است
و ضرباد بر او زد که من از شرمندگی تو بگویم برون ایم و من تو را بگویم
از شرمندگی تو بگویم برون ایم که در حق تو تقصیر کرده ام
امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت صادق علیه السلام احوال یکی از اصحاب خود پرسیدند اهل مجلس گفتند
که او شخص بسیار است حضرت عیادت او فرستاد و بر بالین او نشست و او فرمود که بجز
دیدن فرمودند که کمال خود را بگویند و گفت که کمال خود را ندانم و خود را بگویم
غم نمی بردی و دختران نیست و غم از آنجا می رسد بیمار کرده حضرت فرمود که اگر کسی که از برای
معاذت کردن حساست و فکر کردن کن ها از او آید و از یک از برای او حضرت فرمود
بفرستاد و آید بیمار کند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از او آید
که شمع و آب و بر کوه ای او رسیده دیدم از بعضی بگویم و آب و بر کوه ای او رسیده
و شیر از آنجا می چکد و از بعضی غسل و از بعضی و غن و از بعضی از او و از بعضی
جامه و از بعضی میوه میریزد در ظرفی خود گفت که آیا اینها با یکدیگر می آمیزد و جیب پیل
همه من نبوه که از دستش نایم زیرا که از درجه و مرتبه او که شسته بگویم
تعالی در آنجا در آنجا ایستاده اند و در این مکان رفیع رویانیده ام که دختران و پسرها
است تو به باز آید و از روی تو بگویم به پسران دختران است خود که بر قهر فاقه ایشان دل
شکسته باشند

و آنکه نباشند که من بخواهم ایشان را خلاق که در روزی مبارک
بسم الله الرحمن الرحیم روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین بن علی
که آن حضرت ایشان را پس میگردید و بر دوش مبارک میگردید
و در شب با ایشان طعام میفرمودند و در هنگام عطا فرمودن سرور را
پوشانیدند که آن حضرت را نشناختند و در بعضی روایات است که حضرت
در مدینه بود که در هر خانه جماعت بسیار میخواندند که کلمات ایشان بتقدیر
شبهه ای حضرت علی بن الحسین میگرفت و نمیدانستند و چون حضرت بدید
بفرمودند که خود را قطع شده و سخن که آنحضرت می آوردند و بسیار
بود که بر در خانه او ایستادند و منتظر میسر دهند چون حضرت بیدار شدند
شعر میگردیدند که صاحب ایشان آمد و در کتب شیعی و غیره روایت کرده اند
که چون آنحضرت را غسل میدادند بر کتف مبارک آنحضرت بیتها بود مانند پلینه
که بر دوش نوبت میزدند از بسیار این بار تا آنکه آن که بر دوش خود خانه و قفر
میبردند و آن برای فقرای همسایگان در آنجا است که کشیدند و منقول است
که آنحضرت در آنجا که در مدینه میفرمودند که بگویند و بیاورند
میگردیدند و میبخشیدند چون نام میزدند و در آنجا میگردیدند و آن برای آنکه
فقرت و بافتند و بیست و دوید بخت است و بر فقر و فقر و خود را

مسیو بر شیب و میگوید و باز در دست او میگذشت بدستی که تصدق فرموده میشد
 پروردگار و مسو میگوید که ما از عظمی و آسمان میگردانند حساب میماند و تصدق
 خود را زیاد میکند بدستی که حضرت عیسی بر کتاف دریا نشاند و یک کوزه نان از غده
 خود به آب انداخت بعضی از صوابا گفتند بار خدایا چرا چنین کردی این از قوه تو بود
 که چیزی کرم که جانوران در با وجود تو و سوا می شود خدا عظیم و در دست عیسی
 فرمود که تصدق با من از این و زیادتر می شود افزون که از حضرت رسول
 سوال نمودم که کدام تصدق بهتر است فرمود تصدق بر خویشی که دوستی کند حضرت
 رسول تصدق ده برابر خوب می باشد و بر خویشی که دوستی کند برادران
 بر خویشی که برادران و برادران را دوستی کند برادران را دوستی کند برادران
 از حضرت امام محمد باقر تصدق است که حضرت رسول علیه السلام از جبرئیل علیه السلام
 که کدام یک از تصدقات بر زمین خوبتر است فرمود خداوند عالم فرمود که تصدق بر خویشی
 برین اهل مسجد سوره خدا انسانی است که پیش از دیگران داخل شود و بعد از دیگران
 بیرون رود و تصدق است که در ترازو نوشته است که حق تعالی میفرماید که بدستی
 که خاسته از محرم و در زمینی پیچیده است بدستی که در خانه خود طاعت
 بکند و در خانه مزین است بدستی که بدینا است کرده شده القه لازم است
 که در کمال و زیارت گفته خود را القه بخشد و که در دنیا و شبی مسجد علیه

که در روز قیامت ایشان را
 در ساطع خواهد داد

که در روز قیامت ایشان نور ساطع خواهد بود از این
 عباس منقول است که یهودی بخداست حضرت امیر المومنین
 صلوات الله علیه آمدند و پرسیدند که بهشت و در رخ
 دیگر ایند حضرت فرمود که بهشت در آسمانست و جهنم در زمین
 و سبند منقول است که حضرت صادق صلوات الله علیه
 پرسیدند ان معنی فلک حضرت فرمودند که در کتب است ان در خانه
 جهنم که در آن در هفتاد هزار درخت است و در هر خانه هفتاد هزار
 سوراخ است و در هر سوراخ هفتاد هزار سوراخ است و در هر سوراخ
 هفتاد هزار سبوی است و در هر سبوی اهل جهنم را بین در کداری
 و در حدیث دیگر فرمود که ابن النبی شما که در دنیا است بکجهنم است ان
 هفتاد و جن ان النبی جهنم که هفتاد و جن است ان باب خود میگرداند
 و بان افر و خسته شد و اگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت نداشت و یک
 ان نداشت بدستی که جهنم را در روز قیامت بصورتی محشر خواهند
 آورد که هر که را بر روی ان بگذرانند پس جهنم قریبای در محشر
 بر آورد که جمیع ملائکه مفرق و آسمان را بر زمین ان بیرون
 استغاثه و در ایند و در حدیث دیگر منقول است ان وادیست در جهنم

حکایت

که در آن سید دسی فطرت و در هر قصری سید خاندان است و در هر خانه
سید و سقا سبوی زهر است و اگر یکی از آن عفر بماند هر خود را بر جمع اهل
جنت هم بریزد آن برای ملائکه همه کما قلیست و در حدیث دیگر منقولست
که در کلمات جنت هفت مرتبه اول جحیم است که اهل آن مرتبه زیر سنگها
تافتند میدانند که شام ایشان مانند دیکه بخورند و مرتبه دوم لفظ است
که حقیقتی میفرماید در وصف آن که بسیار گشتند است دست و پاها مترقان را
میکنند کسی را که نیست که در حق و زور که دانند آن معبود مطلق و جمع کرد است
مالهای دنیا را و حقوق الهی را از آن دانند که مرتبه سوم سقر است که حقیقتا
در وصف آن میفرماید که سفر التقلید که باقی نمیکند و در بر سر و کشت
و عروق و اعضا بلکه همه را میسوزانند و بان حقیقتی اجزای آن نمیکند و انداختن
دست بر نمیدارد و بان میسوزانند و آتش است بسیار بسیار میگویند که بسیار است
فنا هر و میگوید است برای ایشان و مرتبه چهارم حطی است که آن شر را
جدا میسوزد مانند گوشت عظیم که گویا شر را زودند که بسیار میسوزند و در
در آن افکنده او را در هم میکنند و میگویند مانند سر و روح ایشان
مفارقت نمینماید چون مانند سر میسوزند و انداختن ایشان از آن حال
اول بسیار میگویند و طبعه چشمها و بر است که در آنجا روح هستند که

عاشق بخت

که فریاد میکنند که مالک بفریاد ما بپس مالک بفریاد ایشان بپس فریاد
 ان آتش بپس میکند که محکومت از چرخ و خون و رجم و عرقی که ان بدنهای
 ایشان بخار برنده همانند مس که اخته و بای ایشان بفریاد بپس چون
 بنعت دیکه رو بر ایشان آورده بپس و کشت رویشان در آن میرسد و
 شدت ضررت آن چنانچه حقیقا بفریاد که بپس استخوان آن آگاه که در
 آتش را که اساطیرشان کند با سر پوده ای آن و اگر التفات نمایند ان
 شکن بفریاد ایشان میرسد با آنی که همانند مس که اخته باشد که چرخ
 و لای ایشان بپس بیان کند و هلال ایشان بر بدشرا بلیت و بدنگاه
 آتش برای ایشان و هر که در ها و میراند از زند هفتاد سال در آتش
 فرو رود و هر چند که پرستش بسزد و بپس دیکه بپس نشر بپس
 و طبقه ششم بپس است که در آن سبده قصر است ان آتش و در هر
 سبده خانه ان آتش هست و در هر خانه سبده نزع ان حدیب
 مفر است و در اینجا مارها و عقربها ان آتش هست و کشته ها و زخمها
 و غلها ان آتش برای هلاک طبعمها که داند چنانچه حقیقا بفریاد
 که ما میا که در آن بپس بر دکان زخم و زخمها و آتش افر و خنجر و طغیان
 جحش است که خلق در اینجا است و اینجا هست در جحش که چون در آن بپس

چشم مشغول شود این طبقه بل ترین طبقات دور خست و صعود
 کوهیست از سر در میان چشم و رودخانه قیامت از مسکد اخته
 که بر در آن کوه بخار میست و این موضع بدترین طبقه است پس بدین
 از حضرت امام جعفر طایفه صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمودند که شیوه بر سر رخ افتم در عرض راه صدای
 می شنیدم که آن را خارق شدم جبر بر یک گفت که خدیو یا محمد گفتیم بلکه گفت
 آن سنگ بود که هفتاد سال قبل ازین آن کنار چشم انداخته بود
 اکنون بفرستد رسیده است فرمود که بعد از آن دیگر آنحضرت را ندان
 ندیدن تا آن دنیا منقلب فرمودند حضرت رسول ص فرمود که چون
 داخل آسمان اول شدم هر ملکی که مرا دید خندان و خوشتر شد تا آنکه رسید
 به ملکی از ملوک که آن را غضب ملکی ندیدم با هیئت بسیار و غضب
 از جبینش ظاهر بود پس آنچرا ملائکه دیگران نیست و دعا نشنید
 بجا آوردند او بجا آورد و لیکن نمیخندید و خوشحال که دیگران نشند
 او ندانستم آن جبر بر یک بر سریدم که این گفت که من آن دیدم او را نمیخند
 کجا پیش دارد که آن را بر سر و ظاهر آن و ترسایم این ملوک میان
 جهنمت و هر که نمیخندد به چشم و آن را در یک حقیقتی او را و با چشم

که درینده سر

که در آنید بهشت ناخاله هر روز چشم و غضبش بر دشمنان خد
 شاه معصیت و بلاد میکرد و در خلا این ملک را خواهد فرمود که انتقام
 از ایشان بکشد البته بدوی تو میخندد و آن دیدن تو افکار فرج میبرد
 پس بر او سلام کردم و ترسایم بمن نمود و مریشا برت بهشت داد
 پس من بجزیر بر یک گفتم که بفرما که آتش دوزخ را بر من بنماید پس
 جبر بر یک گفت که ای ملوک بجهنم بنما آتش چشمم را بر من برده را
 بر گرفت و در آن درهای جهنم کشتن تاگاه از آن بماند آتش
 با آسمان بلند شد و ساطع گردید و سخن و شمس آمد که من در بریم شدم
 پس گفتم ای جبر بر یک بگو که پرده را بپندار و فی الحال ملوک آمر فرمود
 آن را بانه را که بجای خود بر که در پس بر گشت و در حدیث دیگر
 و آنکه که حقیقتی میفرماید که بریدند که حرف بری که همان خاصه ای
 از آتش که این آیه بریدنی امیر نان را شده است که آتش ایشان فرست
 چنانچه جامه آدی فرامیگیرد پس لب زیر بن ایشان چندان بیاید
 که بیاف ایشان برسد و لب بالای ایشان بسمان سر ایشان برسد و بعد
 آیه حقیقتی میفرماید که برینند از بلاد بر سر ایشان آبی چندان که
 از غایت سر حرارت آنچرا در شکم ایشان است از احتیاج و ملوک و ملوک

حکایت

ایشان و بر روی ایشان کمر زبانی از آهن آلوده کردند که هرگاه که خواهند
بپایان آید ایشان را آن کمر زبانی از آهن و کوبیده که بچند حداب
آتش سوزان را و در حداب و سرد شده است که کمر زبانی از آهن و کوبیده را
بر روی کمر زبانی و جمیع جن انس جمع میشوند و خواهند از بر روی
نموتند بر داشت و آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که فرمود بر روی اهل عصیت نقیض در میان آتش کردند و پاهای
ایشان را در زنجیر کردند و دستهای ایشان را در کمر زبانی کردند
و بر بدنهای ایشان پیراهنهای از مس که آتش برشانیده اند
و جبههها را آتش بر روی ایشان بریده برایشان بسته اند و در میان
عذابهای کمر زبانی که کمر زبانی است رسیده و در کمر زبانی است
ایشان بسته اند پس هرگز آن در هماره نمیکشایند و هرگز بر سر آن
نخستند و هرگز غمی از ایشان بر طرف نمیشود و عذاب ایشان پس
شد بدست و عقاب ایشان همیشه قانده است نه خانه ایشان قانی
میشود و نه عمر ایشان پس ای ابد بملک و دوزخ استغاثه میکنند که آن
و کار خود بطلب که حاضر بپایند و در جواب میگوید که همیشه درین
عذاب برخواهید بود پسند معنی از حضرت امام جعفر صادق

منقولست که در جهنم

عذاب اهل جهنم

منقولست که در جهنم جاهلیت که اهل جهنم از آن ستغاثه میکنند و آن
جای هر متکبر که ایمان بر وزن قیامت نداشته باشد و هر که عذاب
الاحمد علیه السلام داشته باشد و فرمود که کسی که در جهنم عذاب
سبکت باشد که نیست که در دریای آن آتش باشد و دو نعلین از آتش
باشد و بر پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که آن شدت حرارت
مغن سترش و دماغش مانند دیکر بچرخش باشد و همان کند که جمیع
اهل جهنم عذابش سختتر است و خالاک که عذاب او هرگز سبکت
و آن عبد الله عذاب منقولست که جهنم ر هفت درخت و بر هر درخت
هفتاد هزار گوشت و در هر گوی هفتاد هزار درخت و در هر درخت هفتاد
هزار دایست و در هر دایست هفتاد هزار درخت و در هر درخت هفتاد
و در هر خانه هفتاد هزار درخت که طسول هر بار بر سر روزه راحت
و نیشها را آن هارها بمنابیر طسول است ای ابد بنزدیک فرزند
ادم و میکشد ملک چشمان و دماغهای او را جمیع ریوت و گوشت و استخوانها
میکشد پس چون میکشد آن هزار درخت را از نهلهای جهنم موافقت
که چهل و دو در آن فرو میرود پسند معنی از حضرت صادق علیه السلام
عذاب منقولست که حقیقتا هیچ کس در خلق نفرموده است مگر آنکه منین در

و منزه در جهنم

و منوی در جهم بر لبی او عقرتر فرسوده چون اهل بهشت در بهشت قمر
نیکبندند و اهل جهم در جهم ساکن میشوند منادی ندا میکند اهل بهشت را
که حاضر کنید بسوی جهم پس مشرق میشوند و نظر میکنند بسوی جهم و منادی
ایشان را در جهم با ایشان مینماید که این میزان نیست که اگر عصبیت میکردید
داخل این میزان میشدید پس چندان ایشان فرج و نادی رود دهد که اگر
در بهشت بماند بپزند آن ناری بری نگران چنین عذاب یافتند پس
منادی ندا کند اهل جهم را که بجانب بالا منظر کنید چون کنند میزان ایشان را
در بهشت و نعمتهای که در آنجا عقرتر شده با ایشان بنمایند و بگویند با ایشان
که اگر اطاعت الله میکردید این میزان را متصرف میشدید پس ایشان را
سحاری و دهد آن اندوه که اگر برگزیده میشدید پس میزان اهل جهم را بدهد
دهند و میزان اهل بهشت را بنیکوکاران دهند ایست که حقیقتا در زمان اهل
صیغه مایه که ایشانند و برهان که میرند بهشت را و در آن مخلد و پایدار
خوهند بود آن حضرت حدیثی منقولست که چنانچه اهل بهشت به بهشت
روند و اهل جهم به جهم روند منادی از جانب رب القه ندا کند که ای
اهل بهشت و ای اهل جهم اگر در بصورتی از صورتها دراید خورید شما
گویند که نه پس بیاورند مرد را بصورت کوفته سیاه و در میان بهشت

میزان اهل جهم را بدهد و میزان اهل بهشت را بنیکوکاران دهد

و در رخ بداند و ایشان را گویند

و در رخ بداند و ایشان را گویند که ببینید این مرکب پس حقیقتا
امر فرماید که این فرسخ بنمایند و فرماید که ای اهل بهشت همیشه
بهشت باشید و شما را مرگ نیست و ای اهل جهم همیشه در جهم ^{عذاب}
بود و شما را مرگ نخواهد بود و آن مرد نیست که خداوند غایبان و عو
فرمود است که بنمایان ایشان از سر روز حسرت و ندامت در روز
که کار هر کس منقح شده باشد و بیایان رسیده باشد و ایشان آن مرد
غافلند حضرت فرمودند که حقیقتا اهل جهم و اهل بهشت را فرستاد
دهد که همیشه در جای خود باشند و مرد ایشان را بنماید که در آن روز
اهل جهم حسرت بپزند و سودای ندهد و امید ایشان منقطع گردد و حضرت
فرمودند ای البر که در میان آن اهل بهشت آن آسمان اقل مشرق شود
و در دنیا منظر کنند در شب تاریک هر آینه زمین آن نور جمال او روشن شود
بهتر از آنکه روشن میشود شب چهارده و هر آینه بوی خوش او برسد بشما
جمیع اهل زمین و اگر شما را آن جا همای اهل بهشت را مرون در دنیا بکشند
هر آینه هر که بسوی آن نظر نماید مدح و شرف شود و دیده او تاب دیدن آن
نیامرد چنانچه منقولست از حیدر بعد معصوم که بشو در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بصر را بخوار خشم گران و او را بگوید ۷

میگویند حضرت در آنجا ایستاده که گویا با جماعتی سخن میگویند من هم ایستادم
 آنقدر که عاصه شد پس نشستم آنقدر که دیگر شد پس برخاستم و در آنجا ایستادم
 که بشکستم و در آنجا نشستم اینقدر که دلتنگ شدم پس بر خورسم و روی خود را
 جمع کردم و گفتم یا امیر المومنین میترسم که او بسیار از ایشان از کربلا بگریزد و از سر
 بفرما فرمود که با صومندان صحبت مینماید و با ایشان نشست میگوید که گفت یا امیر المومنین
 ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو نمیکرد حضرت فرمود که بل اگر کسی
 برای تو ظاهر شود خواهی دید ایشان که حلقه حلقه نشسته و با یکدیگر سخن
 میگویند بعد کفم بدنه های ایشان در آنجا حاضر است یا روح ایشان فرمود که روح همان
 ایشان حاضرند و هیچ مؤمنی نیست که ببرد در بقعه آن بقعه های زمین مگر اینکه روح
 میگویند مله نژاد و اسلام و این را در بقعه است از جنت عدن و منقولست
 که شخصی خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که برادر من
 در بغداد است و میترسم که در آنجا ببرد حضرت فرمود که چرا که در هر جا که خواهد
 ببرد بدرستی که هیچ مؤمنی در مشرق و در مغرب زمین خیر اند مگر اینکه خدا روح
 بروی او اسلام برساند و او گفت که در آنجا است فرمود که بگفت که کفر کفر آنجا
 ایشان که در آن صحن حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر صحبت مینموند پس من
 آن را دیدم و منقولست که خدمت حضرت صادق علیه السلام بر عرفة کردم که چنین
 ایستادم

و ولایت میکند که روح صومندان در حوصله مرغان پس آن که در در و در
 عرش میبایستند فرمودند که نه صومندان آن عرش نیست و کربلا
 نیست و خدا که روح حشر را در حوصله مرغ کند و بیکدیگر روح ایشان در دست
 مثل همین بدن که داشتند از ابو بصیر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که هر روح بصفت بدنهای خود در درخت بپوشند با یکدیگر سخن
 میگویند و از شای و آشنای میکنند پس روح نانی که بر ایشان وارد
 شد میگویند که ساعتی او را معیت دیدم که آن سر لعلی عظیمی
 شد هر یک پس از احوال یاران و دشمنان آن و سواد میکنند هر که سر
 که میگوید که نه که گذشتیم امید و امری نشوند که شاید چه ببرد بخت و خدا
 آید و هر که سر میگوید که مرد میدانند که خاشاک بدیده که پیش ایشان نیامده
 میگویند که هوای هوای رفت و بخت و اصل شد و سبب معتبران ابو
 بصیر منقولست که آن حضرت صادق علیه السلام از آن ارواح صومندان
 فرمود که در خبر حال بپوشند و آن مقام و ضرب بپوشند میخورند و میگویند
 خدایوند قبایع را بر سر ما بپاکن و آنچه وعده فرموده شما که میفرمایند
 و صومندان که بعد از آن ظاهر شده اند شما ملحق سازید و سبب معتبران حضرت
 منقولست که آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که مردم میگویند

که فرات نهاد بهشت بیستون می آید این چگونگی است فرمود که خدای تعالی
 هست که در مغرب خلق که است و آب غرت از آنجا برین می آید و ظاهر
 ارواح مشروران از قبرهای خود با آنجا می روند و آن مشروران میگویند
 و شمع میکنند در آنجا و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر می شناسند و چون
 صبح میشود در میان زمین و آسمان میروان میکنند و می آیند و می روند و آن قبر
 خبر میکنند و خدای تعالی هست در مشرق که روح کفار را در آنجا میبرد
 میگردانند و آن قوم آن میگویند و آن حیم آن می آید و در شب و چون
 صبح شود ایشان را بود بر سر موت که در زمین است می بینند و در آنجا سر بر پیش
 آن آتش با ایشان می رسد و با آن آتش می بینند و درین صحنه هستند
 تا روز قیامت و بعد از آن همه می بینند و درین صحنه هستند
 که است که آن حضرت علی بن ابی طالب که ندان کیفیت نفی صند فرمود که خدا
 تعالی او را پس خدای تعالی میفرماید سر قیامت که بر زمین می آید و صند فرمود
 دو شعبه و دو طرف دارد و در هر طرف هر طرفی از طرفی دیگر می آید
 آسمان و زمین است پس چون صند شد که می بیند که سر قیامت بر می آید با صند
 میگردانند که فرمود آن را خداست که اهل آسمان و زمین را میگردانند پس فرمود
 می آید سر قیامت بر خطیره بنیت الهی که در و کعبه میکنند چندان از می
 از آنجا می آید

او را می بینند میگردانند که سر قیامت فرمود است بهمانند اهل
 زمین پس یکدیگر می بینند و با آنجا می بینند و درین صحنه هستند
 صاحب روح در زمین نیست مگر اینکه می بیند و صند می بیند و با آنجا
 آسمان است بر زمین و با یکدیگر پس هر صاحب جان که در آسمان است
 می بیند پس خدای تعالی با سر قیامت میفرماید که بر سر و می بیند
 و برین صحنه می بیند انقدر که خواهد پس امر میفرماید آسمان
 که مضطرب شوند و آن یکدیگر می بینند و امر میفرماید که بر سر
 که بر زمین شوند و برین شوند و بر سر شوند و درین صحنه هستند
 و درین صحنه هستند بر زمین دیگر که بر سر و بر آن گناه نشده باشند
 و کشته باشند و کوه و عمارت و خایلی و گیاه بر سر و بر آن نباشد
 چنانچه در ترون اولی پدید آمده بود عرش را بر سر آویز آب قرار
 میدهند چنانچه در ترون اولی که بود و بر خایلی بگذارند خود او را
 نگاه میدارند و درین صحنه است که میفرماید خدای تعالی چنانچه در اطراف
 آسمان و زمین که آن نیست امر و در ملک بار خدای تعالی پس چنانچه
 که خوب بگوید پس خود میفرماید که یادش آید که اهل آسمان خدای تعالی
 یگانه و قهار است صحنه که همه خدای تعالی را فرمودم و بعدم بودم

طلب نفل

و میرسد منم خداوند که بجز من خداوندی نیست و شریک و ورید
ندارم بدست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کرد و هر روز میرسد
بقدرت خود همه کس را ندهد بگردنم پس خداوند عالمیان بقدرت
خود چنان میکند که صدی از صور پیرایه یابد که اسما آنها ندهد
میشوند و عیال میل میدمد و همه اسما را بین ندهد و طالبان
عرش را بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر می گردانند و خلق
از برای حساب محشور میشوند این را فرمود حضرت و مقول است
شد و در حدیث دیگر از رسول خدا (ص) نقلست که چون تر و ز قیامت
شو خداوند عالمیان بر ملک موت فرماید که آن ملک موت بصورت جدل
شعور سو کند که مرده مرده را بر بخت چنانچه چنانچه همه بنده را
من چنان دیدی و آن حضرت صادق (ع) نقلست که چون خداوند عالمیان
خواهد که مبعوث کند و الله خلق را فرماید که اسما چهل روز بر زمین
بنامد پس بنده ها را بر پیوند و گشت بر ویاند و آن حضرت امام
محمد باقر (ع) نقلست که فرمود در تفسیر این آیه که هاء یوم ینفق النفا
و قیامی حد قلم که چون روز قیامت میشود مرد مرده ای حساب
محشور میکردانند میکنند بر رسول قیامت تا بر سر حساب میرسد

در حدیث

حساب در روز قیامت

و در این مقام آن کس که از در خام خلق مشقت عظیم میکنند پس اول
ناله میکنند بنده که جمیع خلایق بشوند و میطلبند محمد بن عبد الله پیغمبر
فرستاده عرش چون او می آید او را بجانب راست عرش میدارند پس حضرت
امیر المؤمنین و ائمه معصومین را میطلبند و در دست جیب حضرت رسول
میدارند پس آنحضرت را میطلبند و در دست جیب ایشان میدارند
بعد از آن پیغمبر با ائمه میطلبند و در جانب عرش بان میدارند پس اول
مرتبه قلم در صورت شخصی می آورند و در بر سر عرش بمقام حساب بند
پس ندای فرماید حق تعالی که ای قلم آنچه ما کفیم و تو را اظلام کردیم و پس
نزد حری که دیم در لوح نوشتی قلم گوید که بل خداوندان تو میدانی که آنچه فرمودی در لوح
نوشته پس صیغ فرماید که بگو که می دهد که بد که بد و در کار تو میدانی
و کوه و بران مخوف تو دیگر مطلع نبوده فرماید که حجت خود را تمام کردی
پس لوح را طلبند و بیابند بصورت آدمیان بنزد عرش و آن و پرسند که
حق تعالی صیغ فرماید که ای قلم در نوشتی که آنچه ما با او اظلام کردیم و وحی
فرمودیم که بد که بد بر ورده که را آنچه در من نقش کردی و من با سحر قیام را
پس اسما را بیابند بصورت آدمیان بایستاد و آن رسول اظلام کند که لوح
بستور را ندید آنچه قلم با او را ننشاند بر دوزخ حری که گوید بل خداوندان تو میدانی که آنچه

همرا پس جبرئیل را طلبند بیاید و در پهلوی راست بنشیند و خداوند تعالی
از او پرسد که سر فیصل تمام و حریفان مرا بشمارد تا آنکه گوید که بیا بر سر
و کار من آنچه رسیده است به جمع پیغمبر رسانیدم و آنچه از فرمان تو رسیده
با ایشان تبلیغ کردم و آذاه را از آن تو بهر پیغمبر کردم و غنائم را بآنها و حیوانات
و حکمتها را بآنها رسانیدم و آنچه که بر تو و حریفان است و حکمت
و علم و کتاب و کلام تو بخوندم محمد بن عبدالله بود حبیب تو پس او را
گفت که از قرین الله آدم را بسموای طلبند محمد بن عبدالله صلوات الله علیه
باشد و خدا او را در مرتبه رفیع و کرامت از همه کس بالا بدهد و از رسول
شمارد که یا محمد جبرئیل را بشمار تا آنکه بگوید که تو که خودم و بر تو
فرستاده بودم آن کتاب و حکمت و علم خود و حضرت فرماید که بگو خداوند
فرستاده رسانید فرماید که همه را بآمت خود رسانید حضرت فرماید که هر
بایشان رسانیدم و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم پس خطاب رسد
که که از سوی تو گواهی میدهد حضرت فرماید که بر سر دین را تو که از حق
تبلیغ را است کرده و علی که تو که اهدا و بیکو کاران اعظم گواهند و کوهی تو را
گواهیست پس ملائکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ را است از حضرت بدهند
پس حضرت را بآمت انحضرت را طلبند و رسول کنند که یا محمد را الله اعلم
بشماران بنید

بشماران بنید و کتاب و حکمت و علم مرا بشمارا خوند پس هر کوهی دهند
آنگاه نازل حضرت رسول رسد که چون از میان ایشان رفتی خلیفه در میان
ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب و گواهی را ایشان بیان کند و هر چه
در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از
حضرت فرماید که ای طالبان راه میان ایشان که ششم که برادر حق
و در بر و وصی من و بهترین امت من بود در حیوة خود او را بر برای
ایشان نصب کردم و مرد را بآمت خودم و خلیفه خود کرد ۲
او را در میان امت خود که پیر دین او بشمارند پس عیسی بن ابی طالب را
بطلبند و نازل فرماید که یا محمد تو را وصی خود که شصت و در حلقه خود
تو را نصب کردم و تو بعد از آن در میان امت قائم باشی با امرها امت ندر
حق گوید که خداوند محمد را وصی و خلیفه خود کرد و در حیوة خود
تو را نصب کرد پس چون آن حضرت را بچهار رحمت خود بر روی امت
او را بخار امامت من کردند و یا من مگر کردند و مرا ضعیف کردند و نیکو
و نزدیک شد که مرا بکنند جمعی را که سن و عمر تعظیم نبودند بر من
مقدم داشتند و سخن حواله نشیندن و اطاعت من نکردند پس من

ششمین گنبد و در راه تو جهاد که دم ناکشیدم پس نه فرماید که باها خلیفه
بلکه خود نصب کردی در میان امت محمد که بنده کافر بدین من بخواند و بگوید
من هدایت نمایم که بگوید که خداوند امام حسن را فرستاد من بود و فرستاد
و خیر پیغمبر بود نصب کردم و پیغمبری را امام را طبلند و امام عالمش را
جمع پیغمبران را حجت همه بر امتشان تمام شود بعد از آن حق تعالی
فرماید که امر و نفع میکند راست گویند را راستی ایشان از حضرت صادق
منقولست که چون خود بخواند و خدا خلق بگوید بر او حساب جمع کند و
طبلند و بپرسند که آیا تبلیغ را راست ها که در کوبند که بپرسند که بپرسند که بپرسند
میدهد که بگوید که محمد بن عبد الله گواه منست پس نوح آید بنزد حضرت رسول
صلی و آنحضرت بر بلند بر با حضرت امیر المؤمنین ایستاده باشند و گوید که با محمد
خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ طبلند حضرت فرماید که ای جعفر
وای حمزه بر وید و آن برای نوح کوه دهد که و تبلیغ را راست که در آن روز
جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود و او عرض کرد که فدای تو شوم و در کجاست
که ایشان کوه میدهند فرمود که در عهد او آن بن عظیم ترست که طایفه شما را
باو میکند و آن حضرت امام جعفر ص در عالم منقولست که فرمود که حساب
نفس خود را بکنید پیش از آن که شما را حساب کند بدین که در قیامت است

پناه

پناه موقوفست و در هر موقوفی هر رسد جوار میدارند چنانچه
حق تعالی مقرر نموده که در هر شوری که مقدّر آن پناه هر را است
حضرت امام محمد باقر فرمود که چون ایستادن شد که و خوبی بود پس
پنجم از مرسو خدا مقرر است پس ایستادن فرمود که جبرئیل
را خبر داد که چون خلق اولین و آخرین را جمع نماید در محضر حق تعالی
که چشم را بگشاید و در او انداخته باشند بهمن رها رو هر رها را
صلوات بر ملک و نغمه باشند از ملائکه غلغله داد و چشم فرماید
آن چشم بر گناه کاران و حمله کند پس چون بان صحر در آید ز قیام
کند همگی از شدت آن صلاه هلاک شوند پس که در می بکشند که جمیع محشر
فرماید در آنوقت هیچ بنده از بنده گان خدا نه ملک مقرب و پیغمبر
مرسل نباشد مگر اینکه فریاد بر آورد که یا یسوعی خداوند بفریاد
من بر سر و جان مرا از عذاب آزاد کن و تو با محمد فریاد بر آورد
که ای یسوعی ایست مرا نجات ده ایست مرا از عذاب آزاد کن پس
صراط بر روی چشم کنان از دم شمشیر نازک شد و برنده شد
و در آن سه قنطره باشد بگویند رحمت و امانت دوم شماریم عدالت
خدا در مقام بنده ایست پس مردم را تکلیف کند که آن صراط را بپایند

باز برار رحم و امانت نگاه دارد که اگر قطع رحم کرده باشد امانت های الهی و بیجا
بی او را نگه داشته باشد در اینجا بمانند و آنچه از اینجا نجات یابد شما را اینها
نگاه دارد و هر که در شما تفصیل نکرده باشد از اینجا بگذرد و بمقام منتظران بماند
چنانچه میفرماید که این ربکم لیسوا فی فیضه پس در آن سرور در کنگره صراط مستقیم
و ایشان را در اینجا باز میگرد و سرور میکند و مردمان بر صراط میروند بعضی
بجبهه اند و بعضی قدم های ایشان می لغزد و بعضی یک قدم میل میزند و یکی
بند می شود و ملائکه در او ایشان قرار می دهند که خداوند حکیم بر بار میثاق ایشان
و ان نگاه ایشان در گذر بفضل خود بایشان سرکن و ایشان را بسطت بگذران
و مرد ۲۲ رسیده اند و در اینجا بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
یابند و بگذرد از صراط گوید که اگر آنکه که خداوند سرانجام داد بعد از آنکه صراط
شده بر ۲۲ بفضل و احسان خود بدست که بر و در آن راه امر از آن و سر
هست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که که شرف مردم بر صراط مستقیم است
و هر که از صراط باریک شود از شرف شریف تر است پس بعضی هستند که مانند بر
میگذرانند و بعضی مانند اسب تند رو و بعضی مانند پیاد که راه رود
و بعضی بدست و پا مانند محفل خود را بر زمین کشند و بعضی او بخیر
باشند که باطن ایشان اشتیاق بکند و پایه نگیرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

مقدم حساب در این دنیا

منقولست که جعفر بنده را بمقام حساب در آورند خداوند عالم میفرماید
که بسجده نعمت های مرا با عمل او پس نعمت ها عملش فرما کرد فرماید که نعمت های مرا با او
نیک و بدش را با هم بسجده پس اگر مساوی باشد خبر نماید که به بهشتی رسیده و اگر
بدیش زیاد باشد و از اهل آسمان باشد و شرف بخند نماید و در آن باشد او محفل است
و مغفرت الهیست که خواهد فضل میفرماید و می بخشد از حضرت امام محمد
باقر منقولست که پرسیدند از تفسیر این آیه که هر چه شرف نیست که این که در راه
خدا بداند میکند مبرات ایشان را بحسنات و خدا امر زنده و مهربان است
فرمود که در دنیا قیامت مشغول کنه کار را بمقام حساب بیاورند پس خداوند
عالم میا خود متکلف حساب او نشود که دیگر بر بدیه های او مطلع نشود پس چنان
بگذرانان خود اقرار کنند حق تعالی بکار ایشان اعمالش فرماید که بعضی بدیه های او نیک
بنویسد و بر مردم ظاهر کرد و مانند پس چون مردم نامه های اعمال او را ببینند
گویند که این بنده هیچ گناه نداشته پس خداوند عالم فرماید که او را به بهشت
برند از حضرت صادق منقولست که چنانچه روز قیامت خرد و در بنده هر من
به نزد حساب بمانند که هر دوازده سال بهشت باشد یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری
شکر پس فقیر گوید که خداوند مرا بر چه جان میدهد و فقیر میگوید که مبدای
که مرا در این است و حکمتی نداده بودی که عدل با حور کرده باشم و ملائکه نداده بودی

که حقیقی بران مال واجب شده باشد و من منع کرده باشم و در هر ایام بقدر
کفاف میداد و حق تعالی فرماید که هر کس که بگوید بیکدیگر که سیه هست
و در آن تو نگرفت و آنقدر نگاه میدارند که آن و آنقدر عرق از او برسد که اگر چهل
شتر بخورند سیراب شوند پس او را سیه هست پس او را فقیر با و بگوید
چرا اینقدر سرماند بر کوبد که در لای حساب و بینای آن سر اینقدر حرکت
فرمود در هر ساعت یک چیز پیش میآید که محقق عذاب بود و خداوند
که هم میبخشد بان چیز دیگر می برسد و همچنین تا خدا مرگ خود
فرستد که دست و بنویسد کاران محقق گردانند و آخر بد پس برسد که نوکیش
گوید من آن فقیر که با تو همراه در مقام حساب ایستاده بودم گوید که نعم
بهشت تو را تغیر کرده است که من تو را نشناختم از ابرای تو انظار من پیش
کدام حضرت رسالت پناه برسدند آن حوض کوثر فرمود که آنحضرت که خدا
بعد از ابراهیم کرده و مراد یاد بخشد است بر جمیع پیغمبران که در شرف و آن حوض
فنا بین آید و جنات و در گذران خرفها بعد و ستان و آسمانها است
و در هر عظیم از پای عرش برسد و آتش از شیر سفید شود و آن عمل
شیرین تر است و سنگی پنهان از مردم و باقی است و در پیش آن مشک
خور شیرین و گلی است و عطر است و خدا با من شرط کرده است که در هر حوض

نوشته شده است

نشود مگر آنکه دلها ای ایشان ان نشو پالا باشد و نبشهای ایشان صحیح باشد
و متابعت و حق من حق این ای طالب کرده باشد و در هر حوض که در غیر شریفان
آن حوض کثر و هر که از آن بخورد دیگر هر کس که نشسته نگردد در اخبار من و ع
از رسول خدا صفت است که فرمود که هر که ایمان بسخن من بخورد نشسته بان داخل
او شود آن حوض نرسد و هر که ایمان بشفاعت من نداشته باشد داخل او
بشفاعت من قایم نگردد و هر که شفاعت من برای احباب کند باید
کسب و پرداخت من و آنگاه نیکو کاران را بر ایشان اعتراض نیست از حضرت
صداقها منقول است که هر که در شرف قیامت چندان کار نیکو خود که عرف
بدان ایشان برسد پس که بشود بیاید بنزد حضرت آدم و روح شایسته
شفاعت کند چون بیایند که بد که من هم گناه کارم بروید بنزد نوح و
بنزد ابراهیم بنفیر که آیند ایشان بنزد دیگران فرستد تا بنزد حضرت علی
آید گوید که بخدا صفت پیغمبر اخرا امان روید چون بخدا صفت آن حضرت
آیند فرماید که با من بیایند ایشان را بیاورد در بهشت و روید که در
بهشت در آید پس ناله رسد که من بر دار و شفاعت کن که شفاعت تو قبول
و البته تغیر این آیه که فرموده است و حق آن پیغمبر که الله صفاها محمدا
الهی بحق پیغمبر آخر الزمان که پیغمبران علی را از خواب بیدار کند که

من و نیست که بیکدیگر بگویند و فرقی میان من و غیر من باشد که خدا بفرماید که خدایم
 در صوفی حساب بدرنگ که و قیفوهم انهم منسألون و ان هیئت ان مقام
 برون خود را بکشند و هر که پای بر سر نفس و هوا پرست خود نهاده باشد و اگر
 مسلمان بی پای داشته باشد و پای از حلقه خود بر پیش نهاده ان روز
 بر براف که اعتدال سر از سر و راه او که در نند که ان الله یمن انهم و عملوا النقا
 کما کانت لهم حیات الفی و کسر شکر و هر که کار دین در پای انداخته
 باشد و در دست در گردن عروس دنیا کرده باشد و مرد در ان عقیده که در نند
 و بیست بر طاعت مورد کرده باشد و ان روز که بر سر جگر طاعت و شکر
 سخت باشد که من عذاب ایشان ان باشد که تعلیق آشتی بر پای بشینند
 که حق سرش در جوش آید و بر ایشان اصفای بشیند پای که در و در
 بند آمد که عذاب ان سخت تر باشد بلکه که دشوار تر بین چگونگی خود پدید
 این شخص قدم در راه دین حق نهاده اندیشه کن ان را عادت
 که قدم در عملات نهی که بگویم بنده حق انصر فذل انهم انهم انهم
 پیغمبر فرمودند که روزی که ضرر دهند شما بیا بید و ان که بهای خود بیا
 کنید معاذ جبار گفت با رسول الله در خانه انبوی انظار بود
 و رسول از این آیه خبر داد انکه بر بیدم سخت بگریست و گفته ان که بیا
 عظیم سوال که در گفت در عذاب است که ان که بر دایع حشر
 کنند بعضی را بر صورت خرمکان و بعضی را بر صورت بر زمین نهان و بعضی
 پای بر زیر و روی پائینه و بعضی کور باشند و بعضی که باشند و

بعضی از بان

و بعضی از بان از دین بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده باشند و بان
 خود بچرخند و بعضی را دستها بریده و بعضی را لباس قطران پوشیده و بعضی
 بر درختان کشیده و بعضی را در پشته انداخته و ابد بمانند مردار گشته و یا
 رسول الله اینها چه کاران باشند و این عذابها بر بی حیثیت گفت انهم که بر
 صورت خرمکانند حرام خور کنند و انهایی که بر صورت بر زمین نهان
 ابد کنند چنانکه انهم که بر زمین انداخته اند را خور کنند و انهم که
 کور کنند قاضی اند که حکم بنا حق کردند و انهم که کشیده اند و کوران باشند
 انان عجب باشند و انهم که در بان خود میچرخند عالم اند که بگر در خود
 حمل نکرده اند و انهم که دست و پای ایشان بریده باشند کسانند که کسان به
 کاسه را بچکانیده اند و انهم که بر درختان نشینند عذاب اند و انهم
 که بالباس قطران شده اند و انهم که از ایشان بر رگه می آید کسانند
 که شربت و لذات حرام مشغولند این کسان و این جرمها و این
 جوانان بر کندن و این بیرون ناعلم سیه چنانکه بکشیده اید و جرم
 انکسره اید که ان الله یمن انهم و حجه و طعاما و غصه و غصه و غصه
 ایما پیغمبر بگوید که حاسا خندیم ان برای دور خیانت و نیرنگی
 و بند پای آشتی که بر دست و پای ایشان بندند دور خلیت تا قیامت
 و انکسیت بر افر و خند و طعاما حلیت با غصه و طعاما حلیت با غصه و غصه
 باشد بعضی زور و ای که ان در دور جبر وید و در خبر است که چون این آیه
 فرود آمد بعضی پیغمبر و پیغمبر شد و چون پای بر سر آمد گفت این اصفان
 من از کله و دور باشند

در حدیث آمده است که هر کس در دنیا نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد
مانند کوزه‌ای که سرش با سیمان پخته شده و در دنیا نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد
و در این اوان مشرق تا مغرب آنکه جبر پدید آید که می‌خواهد بگوید که این کوزه
با این کوزه را اول کسان را که در شمعان تقصیر کرده و دوم کسان را که در
مسجد حرام نبینا گفته اند و بیست کسان را که در باخوردن الله و بی تو به این دنیا
بیم و نرفتند جبر است از آنها که نیکو عمل اندادند و بیست و پنج نفر خاره
و در حدیث آمده است که هر کس در دنیا نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد
بد و حدیث پدید و اگر نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد و اگر نیکو بگذرد
و در حدیث آمده است که هر کس در دنیا نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد
که هر که یکبار خمر بخورد هشتاد و نیکو بگذرد و اگر در روز آخرت
هشتاد و نیکو بگذرد و اگر یکبار خمر بخورد و باید که گفت و خمر هرگز
که هر که قلع خمر بخورد بر خدای تعالی واجب شود که او را شهادت دهند
ان طبعه الجبال گفتند یا رسول الله طبعه الجبال چه باشد گفت آنچه از دنیا
دور خندان می‌روید که هر که خمر بخورد و بی تو به این دنیا نیکو بگذرد
در وقت مردن بجای کار و شهادت ملکه کفر گویند اگر چه سخن شما را
منشوند او را ندانند که یکی بخت دیکه بیماری شد و برادرش را نکند بخت یافته
گفت بگو ای محمد ان لا اله الا الله و بی گفته نمی‌گویم و نه خمر گفته و گفته
بشما پس آن که شخص را گفته ام این بگفته و جان شما را که در خمر پدید

از عبادان پدید

ان عباد الله پس بداند که و بر آنچه عمل کرد و گفت و در وقت و شمعان گذارد
گفتند چون که فرمود گفت تا هر شب یک مدح خمر بخورد و در خواب نشیند
گفت معلوم شد که شمری خمر برد از عبادان آن کتب را اجتناب کند صفای
بشما بخشد و خمر هر که از کتب آن برزد یکی ناست فرمود که هر
کس ناکند و بی تو به این دنیا نیکو بگذرد و در آخرت بد بگذرد و بی تو به این دنیا
و عبادان و کتب عبادان در خمر را بر وی مسلط کرد و ناکند تا بقیامت و روز
قیامت و بر عبادان بود که هر که در خمر از عذاب پناه بخدای تعالی
دهند و هر کس که عبادان تا کار یکدست است در رسال در دورج او پدید
و بر با آن کتب است از حدیث و روایت که گفته است که هر که یکدست از امر یا
بخورد عظیم تر است از عذاب و خدای تعالی آن هفتاد بار که با خدا در خود
زنا کرده و در حدیث آمده است که شب معراج جماعت را و بدیدم در دورج
که شکمهاشان برآمده و بر ریه کداری فرعونیان افتاده تا آمد و در شبانه
و بر آن کتب عرض می‌کردند که انذار بفرعون علیها عذاب و عذاب
و فرعونیان چون شمعان صفت پای برایشان می‌نهند گفتی بر جبر پدید
گفتند گفتند ایها الله بر با خرمند که غافل بقیامت در بین کلاه افتاده باشد
باید که بیرون آید و توبه کند و بدرگاه او رجوع کند این را نا اختیار
در دست است پیش از آنکه بخت حرکت که فتنه شود و حالت مضطرب

رو بر گوید که در آنجا آن خواجه هست عی چون بود بمجد آمد به شهادت
 چون جواب داد آن در حال برخواست و اندر مسجد بیرون رفت و باز
 چندی نگذشت که در آنجا آمد و از آنجا برخواست برود عمر بانگ برآورد
 و گفت چرا ادب نگاه نمیدارید در تعقیب شما منقول نمیشود جوان
 چشم برآب کرد و گفت ای پسر خطاب بانگ برآورد که کان من زن
 و بر بیچاره کان بخشای تو چه دانی که حال در خانه کان چون باشد
 و چه دانی که بیرونان و بی بر کان چگونه میسرند تراغب بعضی
 طلب میروی چه دانی که بر ما چه شب میسرود عمر گفت ای جوان مراد خالا
 خود خبر ده گفت در ویشی بد اختیار رسیده است که طاهر عیال هر دو یک پسر
 دارد و اگر و عیال برسد من بر من برسانم شما هم و اگر من بر شو او بر شو
 بماند با اعداد من پسر این در بر شو و بیا به و شما که دم و بروم
 تا در بر بر شو و شما که در جماعت از احوال او گویان شد آن
 عثمان بیعت الی اینها در آن فقره بیرون او آمد و گفت این نقد را بستان
 و خرج عیال کن چون آن در صفا گرفت و به خانه برد و خال و فقر با عیال
 بگفت عیال گفت این را من خود چرا با عمر گفت و پسر خود را شکار کرد و در روز
 شکار دنیا فرقه بعضی حق که این مال بان ندهد بلکه در دنیا و دنیا من
 محنت و دنیا از آن اختیار کردم تا آن سفادت غنی بان شماست چون رفت
 و در همان بان راه چو رفت در کعبه عیال گفت بر خیز و طهارت کن که هر که

در میان او

و طهارت کرد و رفت آن صاخر به طاعت بر خیز و بیا به طاعت
 نموده زن گفت ای پسر ما بد رویشی خود را ساخته بودی و فاکان
 حال ما آگاه نشود اکنون چون را زنی ما انتظار شد من بپوشان بین
 طاعت ندهم و زن ده که نه دنیا را بخورم آن حق تعالی در پیشگاه
 ما را قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنم هر دو سر بمجد
 نهادند و ساعت با حق تعالی مذاکرات کردند و جان بحق میگفت
 از حضرت صادق منقولست که هر که دو رکعت نماز بکند و در ویدد
 که چه میکند بدیع قرآنست و آن کان بخواند که مشو خبر مفاسد آنها باشد
 چون از نماز فارغ شود بر و کفایتی نمائند با اند و آن حضرت
 با فر علما الاد و لای و الی غیرین علی السلام منقولست که بدرستی که با
 می برند از شما بعضی ببنده کان نصف است و آن بعضی ثلث و آن
 ربع و آن بعضی خمس و با آن نمی برند بدرجه قبول نمیرسد بلکه آنچه را بر
 قلب کرده باشد و لیکن عدا و سرور شده اند بنده کان بر بر شرف و تالیف
 آن شما سازند و نفقه های شما را بفرستد و منقولست از حضرت صادق
صلوات الله علیه که رغبت بشوای و خوف از عقاب در دل جمع نمی شود
 مگر اینکه بهشت او را واجب در شود پس چون مشو خبر نماز شود
 روی دل خود را بر سر خدا و ندیده که بدست که هر صومعه که در نماز

در خود با خدایا که خداوند عالم را موعود از بسوی او عالم را که داند و باین معنی
 بعثت از نبیان بر او آمدند و در دیده و آن حضرت امام محمد باقر شریف
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل بنده مؤمن بر سر نشان
 بر منجین خداوند عالم نظر رحمت بسوی او افکند و در وی لطف و رحمت
 بسوی او میدارد و در محض ان بلا سرشته ناسخه بر او است و باین
 رسانند که در مدینه بیکه بر کوه او اساطیر می نمایند تا افاق آسمان و ملک را بخوار
 سازند که بر بلاد بر سر او استاده و ملک که بر بدن که منظر رحمت
 کبیتی و با که مناجات میبکی بر این بنده و انوار شریف و در کتب
 از خال نشان سرگشت نکند و آن حضرت جعفر بن محمد القمی و ملا اسکندر
 منقولست که بنده چون در نشان خود انوار بی نهایت را بر وی با چشم دیدم
 حق بخانه و نقل او را ندانند که این بنده من بسوی که انوار می نمایانند
 بکمال کبریا که ان من منیر باشد ان بر من نور پس سر من شبه انوارات ان و در
 شود حق نظامی نظر لطف آن و بر جبار بعد ان در دیگر نظر بجانب او هرگز
 نمی افکند و اخبار درین باب بسیار است و حضور ملک در محله نبوت
 نایب خائن ادبیت و هر چند انکس در مراتب یقین و معرفت کمال ملک
 و عظیم مقبول در پیش من میباشند و ادب عبادت او بیست و هفت
 مرتبه در مقام بندگی خاضع شد و ذلیل گردید چنانچه جعفر بن
 محمد القمی روایت کرده که حضرت رسالت بنامه صلی الله علیه و آله را در جوف نشان

باینکه در آن روز

بی اسم آنکه مبارک آن حضرت متعجب میشد ان خوف الهی و ان سینه
 آنحضرت حداد میمانند حداد و یک که در جوش باشد همیشه تذکره
 که جبرئیل وقت نشان در منزل حضرت امیرالمؤمنین اندام مبارکش بر نه
 می آید و ان که بر آنکه که در دیده برسد که جبرئیل در شمار اصحاب
 که رسید به آن آداب اما آنکه که بر آسمان و در میان عرض کردند و از آنها آید که
 و شایسته اند و از در منزل ان شده بعضی ما را تکلیف پس خدایم که جبرئیل
 این بار شده آنکه که از آنکه که پادشاه و در روی او است و در دست
 که حضرت امام حسن صلی الله علیه و آله و سلم و جبرئیل مبارک و بداند بدانش
 میبازید و رنگه جبارکش بر روی نمایان میشد ان ان حضرت این حال سرور
 نمودند فرمود که حق در آن است همه هر کس که نزد خداوند مرشس
 عظیم به بندگی استند انکه رنگش زرد شود و در آن پادشاه بر نه آید
 و منقولست که حضرت سیدان جلوس صلی الله علیه و آله و سلم در شمار استاده
 بودند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در بودند و حاجی
 بسیار عجمی در خانه ان حضرت بود حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 علیه بکنار رجا آمد که خضر نمایان در آن چاه در افتاد و امام محمد باقر

چون آن خاومشاید نمرود و سوره چاه آمد و بر خود میرد و فریاد میکرد
 و از ایشان میجوید و میگفت یا بنی رسول الله که فرزندت بجایه غرق شد و آن حضرت
 مطلقاً التفات نفرمود و حال آنکه صدای اضطراب فرزند را در چاه بگوش
 آن حضرت میرسید چون بطول آنجا رسید نماز در آن روی اضطراب
 گفت که ای اهل بیت زناست و لعلهای شما بسیار سنگین است بآن حضرت
 التفات نفرمود تا نشان با ارباب شجاعت شما آنجا آمد و فارغ کرد
 پس بنی چاه آمدند و از ایشان دست درازن چاه عمیقتر آن کرد حضرت
 آنها را محقه باقر را برودن او کرد و آنحضرت خنده مکرر کرد و سخن میفرمود
 و خامه آنحضرت تر نشده بود پس فرمود که فرزند خود را بگیر
 از ضعیفۀ الدفین بخدا نماز در حضرت امام محمد باقر از سر دست بودند
 فرزند نه بختلید و آن بطنه آنحضرت بگیر بدو آمد حضرت فرمود که شما را
 ملازمی نیست نمیدانم که چند در خدمت خداوند جبار را استاده بودم
 اگر مرا و آن جانب او بد بگریه میکردانیدم و بغیر او و نوسل میفرمودم
 و در لطیف خورشید آن جانب من میکردانید و بغیر او و موقع رحمت
 آن که میفرمودان داشت و خدا حب کتاب خلیفه از او بیا و ایست نمودند
 که چون حضرت امام زین العابدین آن حضرت فارغ میشدند و از راه نشان میفرمودند
 در عیش بر بدن او در آن بر حضرت امام آنحضرت میفرمودند و از سر بر میزدند
 میفرمود که در بر شما مگر نمیدانید که بخدا دست چه خداوند را بر اینست و با چه
 توبه ایست از آن حضرت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن وقت که فرزند خود را از چاه نجات دادند

نقل کرده اند

منقول

مستمع باش تا شمره آن قصه یعقوب و از یوسف و احوال چاه و
 فرزند آن با تو تقریر کنم احباب تفسیر و ادب باب تقریر
 چنین گفته اند که شبی یوسف در کنار پدر در خواب بود که ناگاه
 دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از او ج غروب خویش
 فرو دادند و او را سجده کردند یوسف از خواب در جیت
 و بیدار شد و دید که ایاتی را آیت احد عشر کواکب و الشمس و القمر
 نماینده اساجدین یعقوب گفت ای پسر کوشه دار تا بیاور
 نت نشنوند که میباید که شما را ایشان برین در دکه با تو
 مگری کنند بگو آن بود در آن بیدار بودند و بر درین دیگر
 خبر داد ایشان گفتند ما سعی کنیم تا از لوان میان بر دریم
 پس برادرین بحقیقت ساختند و سخنهای بر داشتند هر کد
 یک مگر می اندیشیدن که آن دیباچه لطفی الله را و آن سرری
 خشم و نگاه را در قصر چاه اندازند پیش پدر آمد آمدند
 که ای پدر وقت بهمار است و جهان خویش و خرم شاه است
 هر گز نظر کنی نور به بین و هر گز کنی سرور بر برین بهر گز
 ز کنی مرغان در شعب عاشقان در طرب عارفان در طلب

قسم اول و بعد از آن

درین بهار یوسف را بیا و اگر که او را بخواهد
یعقوب گفت ای جانان پدر شما بازده برادر برید و یوسف
بر پدر خود بکند و بهار و شما شاکه شما دیدار یوسف است
فرزند آن گفتند ای پدر ما یوسف را بهاری برید و شما را برید
گفت ای جانان پدر شفاعت شما در حق یوسف معلوم است اما شاکه
که شما به بازی مشغول شوید و گوشت بپایید و قصد یوسف من کند
گفتند ای پدر این چه حکایت است ما سران کارین برید و شما جانان
روزی که رسیدیم که در چهره هر دو یاری آن باشد که در پیرامین دامن
که در یعقوب در مانند یوسف بود مستوری و او چند کوزه طعاف در
زخمی که در مشک بود بر شیر و اسل نمود و سفارش یوسف را بر برادران
کرد که یوسف را که ستر و نشتر را بکشند و با وی شفاعت و مهر با او
بجا آرند قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و رویش
بوسه داد و بان کردید یکی از آن برادران یوسف را بوسه داد و بگوید
تا آنکه آن چشم پدر را بیدار شد یوسف بر برادران انداختند و او را
میدادند و برادران میزدند و هر که او را میزد و بان برادر
حکایت برشت شک بر یوسف علیه کرد آب خورست برادران گفتند ما شاکه

و یوسف را بپوشانند

بعد از آنکه یوسف را برادران میزدند و میگفتند ای پدر بفرست
ری که با یوسف توجه میکنند برادران جان این حالا بسیار شبانه است
بحال حسن و حین تا رسول خدا در حال حیوة بود چون رسول خدا
ایشان برادرش میگفت مرحوم گفتند یا رسول الله ایشان را بپوشان
ده تا برادرش کبریم چون رسولان در فضا بدریقا انتقام
کند یکی برادرش دادند تا مستند پارچه جگر شد آن و جگر شد و دیگر بر
مستند و در دهن بخور و از مری شربت شهادت چشاندند تا فقر
یوسف را بر برادران میزدند و پیرامین آن سرش کشیدند و برادران
ایشان را بستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خرابید آنرا خن
بپوشان من را بکنند و برید تا عورت پوش من باشد در حال حیوة
و کفن من باشد در حال ممات و دستم را بکشاید تا آنکه جانوری
قصد من کند او خود دفع کنم برادران گفتند آن افتاب و ماه
و باز ده سحاره را بگو که نور ابعده کرده بودند تا دستهای من بکشند
و پیرامین در تو پوشند پس در سن در که یوسف بپوشند و ضرر و کد
شدند چون بر نیمه چاه رسید برادران رسن یوسف بیدار در آن حال
چهره بیل و خطاب آمد که یوسف تو را بپوشان و برادران

بپوشید و رفتن آن میان آب بنامد جبریل بپوشید و رفتن
 سنگ شهادت و پیران از حرم بیرون رفتند و پیران را
 که بر سر وی غایب گشته گفت و پیران خبر داد القدر چون بپوشید
 برادران در چاه انداختند بن غایب را گفتند و پیران بپوشید را خون
 آلود کرد و بنام نگاه فریادکنان روی بسوی پدر نهادند و معقب
 چون او را دیدند خندیدند گفتند آه حادثه افتاد است پیش ایشان
 بان رفت چون بپوشید را در میان ایشان ندیدند گفتند آه بپوشید مرا
 چه کردید ایشان دست بر جگر نهادند و جگر را بریدند
 و شمر و شمر و فریاد برآوردند و میگفتند انا ذنبنا التیق و سنگ
 بپوشید عیناً فاما انکله الذی یبکی پدر را برآوردند تا بر
 یکدیگر بمسافت و بپوشید بپوشید در یک صناع خود بکند بپوشید
 و پیران بخورد و پیران خون آلود بر پدر آوردند و معقب پیران
 بر سر و چشم نهاد و بپوشید و زعفران و و سیاه بپوشید و چون
 بپوشید آمد گفت آه آن بچه میترسید بدن رسید یعقوب در
 پیش پیران نگاه کرد و هیچ جا در دیده ندید ایشان فریاد کردند
 یعقوب گفت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید

و در این کتاب
 و در این کتاب

پس از روزگار من صبر است که صبر است و صبر است که صبر است
 خطایم بپوشید سر روز دران چاه بود روز چهارم که روی آنجا میگذشت
 که آن مدینه بمصر میبردند بنام یک آن چاه رسیدند و فرود آمدند و مردی
 با آب فرستادند نام مالک بن ادریس بود بر چاه رفت و دلبری کرد و گفت
 بپوشید را دیدد و برآمد دست در زمین زد و آن چاه برآمد چون مالک بن
 بلید در غایت و جمالاً قال یا بشری هذا غلام ذنبی بشارت و خوشدلی من
 و گفته اند بشری نام رفیق وی بود این کودک بشارت کوی که با این
 این آب اسرار من دادند تا آن بر روی ایشان بفرشتم و بر پنهان شدند
 و عادت به مودت بود که هر روز بر چاه آمدی و بپوشید را آوردی درین
 دوز احمد و آورد و هیچ جریب نشنید که روی دید و زود آمده در جهان
 ایشان میگفت و بپوشید میخواست تا که بیافت بر رفت و پیران را برآورد
 بیامدند و بپوشید به جگر درم بمالک فرود خند دران ساعت که در
 بمالک صبر خندید و صبر است که که این غلام را نسکودارید که بنان برادر
 ده هست پنداشتند که بنده خود مدتها ندانستند که بنده او خندیدند
 دیگر برادران گفتند که و بر نگاه دار که بنده و دروغ زنت مالک

از بر شری عشاق نورانی بهر نهادند و چون رایشان قهر با در بون بر بون
 چون بنی یک ترست حمار رسیده شود در ارشش بر سر انداخت و عرق ان جبین
 مبارک من روان شد و بر سر تربت حمار نشست قطرت بحر بر چمن بال نیل
 بر رخ گلبرگ بسایه رخسار که فست آن آمد که آفتاب از فیض شک و انفر
 فی حال اینک از زمین جدا و آن آمد که صبر و عاصرت ای بال الله بر سر
 رئیس خود بر حمار خاک نقش کرد که هر که جز وی دوست دارد از دوست
 جدا ماند از در داند که نصبت بالا بدان بگذاشت و آن نقش سخن گفت انگشت
 یوسف و یوسف و آب محو نمیکند ایمان که در دل مؤمن بقلب قدرت حق زنده شد
 که او بیک کتب فی قلوبهم ایمان که هر که بنهاد و سوسن بخوان و سیلاب
 دشت و عجمان محو کرد و هیچ جیب نماند پس چرخ او را رسیدن قافله
 بهر رسید عین صبر با وزیر متظاهر بید نه آمدند ضالک بر سر رایش آورد
 و گفت بنک تا قیمت این که یوسفان عصمت و در در بای که است که آفتاب تا بان
 نظار رخسار او میطلبید و آب حیات از لذت رحت از لب نوشین و دران
 شیرین او بهرید مروری در جان قدر و قیمت از لب و دندان او بی جود چنان
 هرین گفت اگر زهرت خوار قیمت عدل این غلام بهر ار جان است پس در قیمت
 و بی گفت کوی در میان آمد تا برن قرار گرفت که هر که و بر سر بر سر و بر سر

و در کمال در آن زمان

و مشک و صبر بر سرید و بخار کوزن گفت و بر کوی در و بایش نیکو کن اگر بی
 منزه عشق ان شفعنا غشاید که شارا نغمی کند و از وی نیکو بر بنیم در بخار
 چون چشم بر دین افتاد آتش عشق بون در دل سوخته بر افشاد و موج دریا
 کشتی صبرش از بند آمد و بیدار بود با خود دعوت که دلفوله زغالی
 و زود نه التي فی بیتها این عجب کس گفت ان جمله بر دردت اول بود که با یوسف
 نشست و می گفت چه نیکوست این موی شو یوسف اول چیزی که در خاک
 رسیده شود موی باشد گفت چه نیکوست روی تو گفت در خاک بر سید
 بعد از گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد ان آتش بوشان گفت کس
 آتش بوشان اسم با آتش در رخ سوخته نوم القصر زبان میسر بر بنشند
 تا و در مودعت ان کما انما بر نشانه و در لایخی انداختند که نقد کرد لایخی غلام
 خود را بگویند و در دست ان خطریان حدیث صحبت خود بگوشتن رسید
 پس ز بخار حرق ساخت و کس شد بیک ان حلاصت کنند که کمان مرغان
 که بیاید تا با یکدیگر انگشت بر شک دریم بحر صفت نان و شک باشد که دیگر شک
 بهر جرحت همانا شید بیامدند ز بخار بفرمود تا خان بیامدند و هر یک کار
 درین و ترفیع داد و گفته من این غلام را که درین خانه است خوارم گفت تا بر وزن
 آید پس یک باره شریفی برید و بوی رسید و یوسف بگوشتن استخرج علی حق

یوسف چون پسر ده ساله شد ان زمان فریاد برآوردند و بجای
شروع دستها بر میدند و فریاد میکردند که این جدا با کمال است آتش در جان
و در این چنانست و این چه وضع ذوالجلالت به کامه مخور شد در رخسار
توبشکست باد از هر اسر و در رخسار توبشکست هر تعبیه لطف که در باد کج بود قدس
و در روح کما بر باد توبشکست هر رونی تا موس که در فعل و کمر داشت با قاعده عمل
شکر باد توبشکست جمله بهوش شدند چون با هوش آمدند و دستها بر میدهند و بدند
و جامها دریده و بجا گفت سر بر روی میزدید اکنون بگف بریده خود فرو نگذاشت
این معشوقست که مرا در عشق او معذور می داشتید قالت فذلک الذی
لمنتهی فیه ان دنا من بر روی رحمت آمد یوسف را گفتند چرا فرمان نمی بری گفت
فرمان خدا و در با کلمه و فرمانی کنم و بجا گفت اگر فرمان نبرد بر بفرمایم تا او
داند نشن کنند یوسف روی از ایشان بگردانید و روی سوی حضرت حق آورد و
گفت رب الیجین احب الی می گفتند خداوندانند که در سر لوم ان بجا ایشان
سر بان میفرستند در خلا از بجا پیش شو هر خود آمد و گفت این خادم کشف
روزی چند در زندان کن که من بسبب وی رسوا شدم خلا مرا بر پیشتر ملک شد
و گفت مرا خلا هست از وی کمالی در وجود آمده است بفرمای ای او را بر بند
بند ملک بفرموده و یوسف سوی جرم و کلاه در زندان کرد تا آنکه محضه و بک

الاسم و السیما

او بهر دوستانانت که الکبد و صو کجا یا لا نبیا و شمس یا لا و لیا و موسی
شمس یا لا سلی فی الکسل و فقه یوسف و خلافتی بسیارست مجلس
الکست که یاد شاه بی بنیان و کمریم بنده نون کاران کلبان عصمت
و در در بای کر است بعد از حبس زندان بجای رسید که اصل مصر که شد
بر میان بند و حلقه خد متنی در گوش کرده مر جی کش در تخت تصرف و بی
در آمدند و صانه مسامر حکم خلا مر قضای خلا بود در ان او را از کلبان جدا
و در صف لیلا منتهی پیش تخت وی بدشت ناقصه لیلا مرده و شد که سببا
واهلک النظر ابی مطلع که کب دلری بای وای مرکز افلاک زینبای امر زینبای
مناظر زندان یعقوب بستم بر بستر حاجت بخدمت آمده بسم سبها تحت
ما مستطاع شد به یوسف چون نام پدر شنید که یان شد با خود گفته کی باشد
که این نوید فراق با را باشد و طلال مبتدا نشود یوسف وید اسلام او خلا یعقوب
تخصص کردن گرفت برادران گفتند فرزند دین داشت یوسف نام و یو را که در
بخرده و در فراقش آرام و قرار را وی رفتیست و در بیکت از حزن آند و
ناله شکست شده و چشم در کمر بیستی در فراق جمال دوست سفید کرده او را
که یعقوب در نظر و در کمر یوسف بر یان میراند و بی یاد او نمی بود و فرمان حضرت
مرید رسید که اگر در کمر یوسف بر یان زنی این فراق را یاد کن و ان در

یوسف محروم کنم پس یعقوب بصره رفیق و در قریه بنان و رفیقان
یوسفی حکیم و وزیر بزرگ بقیه فرمان آمد که در ایشان شکریه سر راه خان
بنیامین است تا هر که بروی کند و گوید پدر یوسف است تا یوسف بشود
و لشکر بیایند چون شب درآمدی دوی اسما عیال در میان کنند و عیال
خلیل بر کمرش و چندان بکر سینه که بهوش نداشتی یوسف را در خواب دید
میخواست که نهر زند یا دشمنان نیست لب بر لب هم نهاد و قش
تاق شد بهوش بیفتاد و می گفت دوی چه هست بخواب بنیم شب بماند
ز غمت غم را بنیم شب بیدار نوم تو را بنیم دل را بدلتش غم کباب بنیم
فرمان رسید که ای یعقوب بجلال قدر من که اگر در نهد تو مرده بودی بدین
صبر که کردی و ندیده که دی او را در روزی جبریل بن یاسر او آمد گفت ای جبریل
مرحی بایده که ملک العزیز بنیم پس ملک الموت بن یاسر وی آمد گفت قاضی
ارواح بعزت و جلال آمد که نام تو یوسف قبط کرده گفت
نه چون زند است کجاست گفت ای یعقوب دانی خبر نیاید جبریل امین
میداند و نمیکوید من چگونه خبر دهم القصر یوسف بفرمود تا بر دران اظهار
دهند و بیاضات ایشان و در بارشان نهند نفس مر یاد بد و در کای یوسف
سلاطین سکر و ان پدر جدا کردند و در خاک کشیدند و در بیابان انداختند و بهشت

درم فرزند

درم فرزند و توفیق بندگی در کردن افکندن فرزندش کرده گفت
فرمودند کرده ام ای امین من بنام عورت میخوانند و خود را غور زلیل
میدانند از نیست یعقوبی که سر در من بر تخت عورت نشسته و ایشان
بر خاک ملالت افتاده و بیچاره و را بر باد انداخته من ام و زن ان کنم که
هنوز بران کنند ان کنم که بران کنند القصر چون حال بد بخت رسید که بر
او را نداشتند فرسار کشته اند و شب عیال بر شام آمد و در سر زشتی
و ملا می نیست بفرست که یوسف را مشایده کند کلاه برادر
عید را و میخواند او را در اند که حق تعالی مقربان ملا اعدا گرفته انصر
ای که میر در کرم یوسف نظر کنید که حق خود می بخند و حق من میاید و بگر
اگر هم از این هرگاه که کرم یوسف چنین است بنکر که کرم اگر هم از این
چگونه باشد که کلاه می بخند هیچ غریب و عجیب نباشد نه یوسف
که چندان بلا دید و بدید چه کارش قوی گفت و قدر بلند کند عفو کرد
یعقوب را که معنی بود صورت خویش بگرد برادران مقید نکرد
خاطرات و مزاج نشان داد و کرد خلاصه کلام چون کار برادران شد
بکار پدر بر دخت گفت از صوفی می جلد بیای من برید و در
بدر من نهید تا بیای بوی بان آید پس چون پدر از مصر باز

اوراند بوی یوسف بشام یعقوب رسید گفت ای فرزندان
بوی یوسفی یا یاسم بوی کی و فلان ای ابدن می پیرای یوسف بود محققا
گفته اند که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون بیدار شد بر یعقوب
رسید آنکه گفت و آفرید با هیکل اجماع لطافت این کلمات بشنو که هر که بداند
نمیکنند میگردید جملله بدست خود را بنیاد یعنی اگر کویم که بداند بنیاد بیجری
باشد و اگر کویم و بنیاد بکنند رید و شفق قاعده شرح انست که بر خدایت رود
و هم عشق انست که محب بنیاد بداند محب ابدان فقه یعقوب با شهادت
ان فرزندان و زبیر و کان ساخته شد و در بر بصر نهادند چون بنیاد یک رسید
یوسف را فرمان آمد که با استقبال بدریرون رود تنها مر و شمع
کنی او شمع پیش بدر بر و تاب بر بند که مادر حق بنده زاده خود چه لطافت
و گرم کرد ایسم یوسف بیدار سوز بر نشانند فوج فوج الکسیر و رون
شدند هر فوجی که رسید یوسف بر رسیدی که یوسف را این یوسف بنده
گفته اند گفت بس یوسف من کدامت گفت آنکه در جبر عصمت و حکم
عزت می آید پس ناگاه جمال با کمال یوسف افتاد و آن خلک سعادت
طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال با کمال یوسف افتاد خود را از باری
اسب و آنرا تخت یوسف نیز خود را از بال این اسب در افکند یکدیگر را در سر

گفتند و در آن
بهری و در آن

بهری شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوند بزرگوار
و این دوست بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که ان بنی در دست عجب
ملازید بجلال عزت ما که حضرت ما را با هر یک ان امتان پیغمبر است زمان
یعقوب را بر چند بنی دوست است که یعقوب را با یوسف است و الله اعلم
ای دوست یقین دان که اجل خواهد بود در عجلت معصیت
خلل خواهد بود در علم و عمل که شر که در اثر برین دست او نیست
علم عمل خواهد بود ان خدای برسد و شادی که بله و واجب گذارنده
ان عطا کنید که رویت کرد آنکه درین وقتی که اخام جعفر من و ان در فنا
بلد ابقا رحلت خواست کند گفت بجزله خویشان مر جمع کنید هر جمع
کردند گفت شما را وصیت میکنم به شما که فردی قیامت هر که بنیاد
و شما در کردن او باشد او را شفاعت نکنیم و شما جماعت که رسید
که هر که شما جماعت که از صبیح خصلت کرامت کنند اقول آنکه در روز
بروی فرخ کرد اند و علان مبر که ان وی بر درند و نامه اعمال
بدست راست دهند و بر صراطی بگذرانند کمالی انما طیف و انما
الفا صیف و بیجا بشی بر بهشت برسد و در حدیث آمده که هر که شما
جماعت است نکند و بدان اعتقاد در نبود خدای تعالی بدو زده خصلت

عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در کور و سه
در قیامت آن سه که در دنیا بود بکشت آن کبش بر فرد و سیمای روش
بر دو مردمان و بر دو کشت نادرند آن سه که در وقت مرگ بود نشسته
و کشته میزند و جان کنند دشواری بود و آن سه که در وقت کور بود
تنکی کور شدن بود و نایکی کور و هول منکر و نیک بود و آن سه که در روز قیامت
بود حسابش بود و بر شش بسیار بود دشواری و خشم خدای جبار بود
خو جبر فرمودست که من شکر بقیوم ففوقهم شاه مردن فرمود که خدا
تعالی فرستگان امریله است که بعضی در بخودند که هرگز سران بجهان بر نهند
و بعضی در کورند که هرگز سران کور بر نهند و بعضی در صفی ایستاده اند
که آن صفی خود بر کفار میخروشند که بنهم بخود که کور و کور و کور و کور
و صفی کور که ایستاده است پس جماعت کنند که آن در حال قیامت
هست با فرشتگان که در قیامت و در حال کور ایشان با فرشتگان که در حال کور
و در حال کور با فرشتگان که در کور و در کور پس اگر بخور که آن نوب ایشان
نصیبی بای شمان جماعت گذار و آن فرمود که در یک خو جبر عالم فرمود که و آن
ذکره مال کور ذکره مال بدید که هرگز ذکره مال شد آن طلق نگاه
حضور اصول کور با ذکره در نه چیت ذکره و چیت در روز قیامت و شتر و کاه

و کوفتند و کندم و خرم و مال و موز

کوفتند و کندم و خرم و مال و موز
ذکره مال با در و ایشان ذکره عز و نافع و احسانت ذکره
شره تصرفی ضعیفانست ذکره فرزندان نوختی بیتانست ذکره
و تن آوردن مهمانست ذکره علم امتوختن دیگرانست ذکره حیثیت
بهره از کلاهانست ذکره قوه چهار باکی قیامت ذکره او را خدای
قرانت ذکره تن پالاک کردن آن غصیلانست ذکره زبان ناکفانست
ذکره چشم نگرین بر یکایانست ذکره دل تعظیم اجمالت انام
محمد باقر فرمود هرگز ذکره مال اندهد در قیامت مال شرم طار
کردند و در ذکره شتر طسوق کنند و مفت سر بر میزدند تا مردمان
از حساب قیامت فارغ شوند بنیانشو سبطو قوه ما بخود
یوم القیامه و هر کس که نهد ذکره بیرون نکند روز قیامت
آن درم و دینارها را چون المشی کنند و پشت و پهلویش را بدان
دفع میکنند که الذین یکنون الذهب و الفضة لا یفقونهم فی
سبیل الله فبشرهم بعدای الیم یوم یجمعون فی نار جهنم فتکون
بها حطباً لهم فی جنودهم و ظهورهم عبد الله سعور کفست
پوششهای ایشان فرسخ کردند تا هر درم و دیناری را در کجای بود

عکس

شخص بی‌شای و پیشه و پهلوان نبوی چیت دو قول گفته اند
 آنکه چون سبایی را میدیده است که بر پیشانی سینه است
 و پهلوان و تویی سیکرده و قول دیگر است که بدان مالک شده پیشانی
 و پهلوان بود است من بین آنکه در ویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا در
 اختیار نکردند خضوع مصطفی و مرتضی و آیه مقصود معین
 که جمله در ویشی اختیار کردند و آیه الفقر فخر کردند حضرت پیغمبر
 صلوات الله علیه و الله وستم گفت حق تعالی فرمود که با احتمال
 غیبه حقیقت الفقر و آنکه بهر چه بوده در ویشی اختیار کرده اند
 و آنکه توانگری اختیار کرده اند در دنیا رحمت و شفقت
 بسیار دیده اند و بقیامت حساب بسیار ببینند تا گویند
 کاشکی ما را حال دنیا نبودی پس معلوم می شود که فقر خود را

منقولست که آن حکایت مهاجرت سرور شهیدانست از مدینه منوره
 و کیفیت این قصه تا بلوغ علمای رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرد الله
 انچه اقرب جویب و اجمع اقوست ایراد در نهائیم و بیان او چنانست
 که چون مکارم ملک مغاوریه و رحلت آن بزرگوار را ویریه در
 رسید فرزند پدید خود بنده را طلبید و گفت ای فرزندانم بدان
 از برای تو سرکشان عالم از لیل و منقاد کردیم و سر بهنگان بنی
 آدم را بکنند تشخیص نشانیدیم و جمیع بلاد را تصرف در آوردم و خود
 و عاقر عراق و شام را تابع و مطیع نمودم و اسباب شوکت و جهان
 دار را و شهر یار را از جهته تو متبایا ساختم و لوالحق و بزرگی و مقام
 فرمانی از برای تو برافراختم و خلاص من با آباء خود ملحق میشوم
 و از سر نفر بر تو میر محمد و میدانه بقوت و قدرت خود مخالفت
 با تو نخواهند کرد اول عبد الله بن عمر خطاب دوم عبد الله بن عمر
 سبه حبیب بن عامر بن ابی طالب است اما عبد الله بن عمر اگر با تو مدله
 کنی از تو جدا نمی شود پس از و دست بر صدر اما عبد الله بن عمر
 اگر بر و دست یابی بند یار او را در هم جدا کن که او را میخیزد و در کبکی
 خود بد بود مانند شیر که در کبکی طعم خود با ند و پیوسته در خبر او را

مانند روایات و مک و حمله مشغول خود بود که دولت شدت با ن
 کند و امثال حسین بن علی پس تو نسبت مراتب او را با رسول
 خدا شناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و آن کشت و خون
 آن حضرت بر تو زنده و میدانی که ملک عراقی او را طلب خویش کند
 و بسور خود خود بخود بزد و ناری او نخواستند که او را بیکس و دشمنها
 خویش کند کشت ای بی بد اگر بر تو خضر یابی حق و معرفت و قدر
 و منزلت او را بشناسی و مراتب او را با جناب رسالت عالم آباد
 او روزنها را تبیی با او نرسانی و با وجود این مراتب او را برسطه
 محبتت و با او کلامی درم مباد که روی تو که درین مدت
 حکم کردم قطع کنی اتفاقا چون معاویه به او میر بر کشید از میان دولت
 اجتماع نمودند و برین بد را بر منند حکومت باطل نشانیدند و حجت
 آثارش او را با طرف جهان رسانیدند و برین بد ملعون ولدین
 عنبر سخاک مدینه کردند و مروان حکم را که از غایت معاویه خاکم
 بود معزول ساخت و بولید و آگید نمود که باید از جمیع اهل مدینه
 خصوصاً از امثال حسین و عبداللہ بن زبیر بیعت میگیرند اما چون
 ولید مدینه رسید بر منند حکومت قرار گرفت با نکرده فاحله

بنی یزید

بنی یزید ولید نام بر بولید نوشت که چون بر معزین نامه مطلع شوی باید
 از جمیع اهل مدینه بیعت میگیری بر شفا فلان و نزار و باید از
 چهار بر رت حجاز که حبیب بن عاص و عبداللہ بن زبیر و عبداللہ بن
 عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر که در حبشه بدرج سر با اطاعت و اطاعت
 من فرود نیاوردند بیعت میستانی و درین باب به نوعی از نکر
 بیعت امر میگویم و اگر از بیعت من ابا شما آیند ایشان بقتل
 آورده و سرهای ایشان را بشام بفرستی چون نامه بولید رسید
 و بر معزین نامه مطلع شد و ایام یافت گفت انا لله و انا الیه رجعون
 مرا بایسر فاطمه زهرا چه کارست بعضی گفتند ولید مرد خدا ترست
 و حرمت اهل بیت را بجا آورد پس ولید درین خصوص با مروان
 الحکم مشورت نمودن ملعون بر و در باید ایشان را حاضر کنی و بیعت
 بینید از ایشان بگیری و هر یک که ابا شما آیند او را بقتل آور و این
 امر بولید بسیار کزن بود پس بناچار کسی بطلب ایشان فرستاد
 در روزی که حضرت رسول بودند چون پیغام ولید بایشان
 رسید بفرستاده او گفتند تو بر هر که ما از عقب میریم اولیای
 کشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر از بی بی بیعت برین بد

درین باب اندیشه باید نمود عبدالله که عمر پیرایه میگفتند طایفه
بال خود میرود و در بر تو برینندم و پیر پیر گفت من پیرم بیعت
نخستینم کرد و به نزد ولید بن عمر رفت حضرت امیر حبیبی فرمود مرا
البتة به نزد ولید باید رفت ایشان درین سخن بودند که رسول
ولید باز آمد و گفت امیر منظر شماست اما ۶ مین بانک بر وی
زد که این همه بجهل چیست اگر هیچ کس نباشد که من خواهم آمد
فاصل ولید باز کردید و صورت عالیه را ولید گفت و مروان
گفت ای ولید حسین مگر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان
خود مشر باشند و این قسم خندان نیست به حسین مگر که او
مکار نیست و او هر وعدی کند با او فاکند اما چون رسول ولید
از نزد امیر حبیبی بازگشت حضرت به خانه آمد و کسی نفران غلام
و دوستان خود را فرمود که صلح بر خود سازید و با ایشان فرمود
که با من بدر خانه ولید بیایید و بر در بنشینید اگر او از من
شما بخانه در آید اگر از من نشنود از جای خود حرکت نکند
و منقرض کسی نشود پس آن حضرت عصار حضرت رسول عربی است
مبارک گرفت و روانه خانه ولید کردید چون بخانه ولید رسید

ولید آمد

دید که ولید با مروان یلید نشسته اند چون حضرت داخل شد تفحص
اثر بجای آوردند و او اما ۶ در مقام رفیع خود ایستاد گرفته
نشسته و فرموده که با عین بر حضار من چیست ولید صورت عالیه
بعرض آن جناب رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسبت که چون
من کسی بر شما نبیعت کنم و گویا تو هم باین معنی رضی نباشی
فرمود که این خبر فاش گردد و همه اهل مدینه رجوع شوند اینچه طرح
و ثواب باشد بعمل خود آمد ولید او را تسخیر کرد و عرض کرد
که شما بمن از خود مراجعت فرمایید مروان گفت ای ولید دست
دست از حسین بر صدر فالان و بیعت نکند دیگر نور ابو دردی
نخستین بود او را حبس کن تا بیعت کند و او را گردن بون حضرت
از سخن آن ملعون بی ادب در غضبند و فرمود بجهل قسم که دروغ گفت
کسر از بهره آن باشد که مرا بکشد پس حضرت بولید خطاب کرد و فرمود
بحق اهل بیت نبویه و معدن رساله و مختلف المله که ال ولید بن شد
تبر روزگار فاسق و قاجر در باطن و ظواهر چگونه با او بیعت
کنم و من از جگه خود شنیدم که فرمود خلافت ال ابو غلبان ملعون
گفت دیگر چه گونه با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس اهل اسلام

منعقد شود آنچه گفتی باشد بگویم و بریدیم که سر او را بخاک رفت
گفت این را فرمودند و باد وستان و غلامان خود بدو دست
سرا را جفت فرمودند و چون حضرت از منزل ولید بیرق آمد
مروان بولید گفت به سخن من عمل نکردی و حیاتی را گذاشتی از خود
تورفت بخدا قسم که دیگر تو را با او دوستی نیست ولید گفت وای
بوتوای ملعون مرا بکشتی حیی بن عی که جگر کوشه مصطفی است امر
میکنی که یا میبخوش مرا در دنیا و آخرت بدو کنی بخدا قسم که اگر
مشرق و مغرب حاضر باشند دتره سحر در کشتی او نمی کشد از مروان
فرمود ای قیامت میران اعمال گشته حیی از حساب خودند بود
سبحان الله کسی را خبر نشود که در روز رستخیز محمد مصطفی
و فاطمه زهرا با او خصم کنند مروان که این سخنان را از ولید شنید
در ضامه گفت اگر از این جهت منعصر حسین نشد زنی که در حرم
بمعول او زنی نبود پس ولید کسی بطلب عبدالله زبیر فرستاد که بیاید
و باین یل بیعت کن این زبیر در آمدند و حمله کردند تا ضامه
با جمعی از خرقه خود از حد بنزیر و آمدند از راه غیر متعارف
به کوه رفتند ولید جمعی از عقب او فرستاد و از این افتاد با او گشتند

بکسر و لید نام پرورد

پس ولد نامه بینید بید بلید نوشت و کیفیت خال را هیچ اورانید
 بینید بلید ان مرند عنید چوین نوشت که دست ان ابن زمین بر در
 و بکند بر بهر جا که خواهد بود که او در هر جایانند به سخن و شدت مبتلا
 خنهد بود اما بایدهی بن قار بقدر راسخ و سر اوران برکت
 من بفرست چون ولید بر مضمون نامه بینید اطلاع یافت
 و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العلیه خدا بخیرید که کشته حیف
 من باشم بخدا قسم اگر بینید همه رو بر زمین را بحد دید من در
 کشن فرزند رسول خدا سو نکم و هر ضرری درین خسر
 بینید بحد رساند باک ندارم پس ولید نامه بینید بلید
 بدست یکی از حرم خان خود داده بخداست حضرت امام حسن
 فرستاد آن حضرت چون ان بین خال مطلع شد دستم رفتن
 مکه کردید چون شب شد بمن اوداع روانه مرو و مظهر و سر قد
 مقدس جگه خود رفت چون بنزدیک ضریح مقدس ان جگه
 رسید نور ان قبر اقدس ظاهر شد حضرت اما آهین چون
 ان خال را مشاهده کرد بمنزله خود مراجعت فرمود بنزدیک
 بر سر روضه و فخر کاینات احمد و در نزد قبر اعلی استناد

و با کرمه گفت السّلام علیک یا رسول الله انّا انما نسبح فی بنی فاطمه
با بعد من حبیبی پس فاطمه و من سبط تو که مراد میبان امتت
کدامش و بر ایشان خلیفه را حق حال از جفا یا ایشان و ناچار
از زبان من محروم میماند و بنیان خال با این مغلایان
که در بد من حبیبی در غوغا بروریده تو من که بود ز من رو
دریده تو من حبیبی تو که لطف ای شریک لایق من از صریح
گفتی بعد جلیل فدایت با آن رسیده که او را از مدینه شو
بدست کوفه که رفتن را سهل کنی منم منم چگونگی بشهر مدینه
بکنیم چگونگی تو سوار اهل صلح را تو را منم منم زده
از دوریت چه چاره کنی بمرقد که در بعد زین نظاره کنی
تو ای رسول امین غم کس از من بودی تسلی دل امتی و از من بودی
یا رسول الله کوه باشد بر ایشان که مرا بار بار نکند و حق خرم
مرا بجا نیاوردند و تقصیر کنی که حد و تدریسهای خود را نشاند
و مرا از حرم تو محروم ساختند این محمل بود از شکایت من
از این امتی و وفا جردن با من ملک و انما به من غفلت شرح حال
بعضی را که بسیار گریست و در آن دوشه مقدر مشغول

عبادت کرد

عبادت کرد دید فاطمه صبح بخانه مرا جفت فرمود و شب دیگر
بسر تنیست قبله را سهل از رفت و چند رکعت نماز بجا آورد
و گریست و دست مناجات بدرگاه فاطمه حاجات بر داشت و گفت
خداوند این قبر پیغمبر توست و من فرزند اویم و مرا امر از رخ
داده میدانی و با خبری که من نیکی را دوست میدارم و بد را امری
و بد را دشمن دارم و از من میگویم و از تو استواری نماید ای
صاحب عورت و جلالت بحق این قبر و صاحب آن که اختیار
نمای از بسبیل من که انچه رضای تو در اول توست بسوی بسبیل
تضرع و زاری که دو کریان کرم مبارک را بر سر صبح عزت بیان
آن جناب نهاد و بخواب رفت ناگاه دید بعد بن زکوری با جمعی
از ملائکه ظاهر شدند و اعدا حبیبی را در بر کشیدند و سر مبارک
او را بر سینه خود چسبانید و میان چشمان او را بوسید و فرمود
ای حبیب من و ای حبیبی شهید من ای تو که کلان من و از قانده
نهال طرف چو بیار من و ای ابر خرم و محنت و ای فاطمه زهرا
ماروان مصیبت ای وفا کننده به عهد الهی و ای شفاعت کننده
ماه قاصد ای و ای رها کننده امت از عذاب انور و ای رها کننده

دوستان بنعم سرمدی الی شمع شبستان شهادت و الی غنچه گلستان
 سعادت ای سرور سپهر بخت کشته و ای نور دیده پدید الی مرح
 داغ دل مادر فراغ دیده و الی دوار برادران غم آید زود باشد
 که نور بالکب شش در زمین کربا سران تن جدا کنند و در خون خود
 دست پازنی و ایشان که با تو این عمل نمایند بار آمد شفاعت
 از من داشته باشند و خارش که شفاعت من بایشان رسد ای حبی
 من اینک بدر و مادر و برادر تو حسن به من دوتا دهند و هم بدیدار
 تو اشتیاق بسیار دارند و شما ملائکه در انتظار مقدم تریو شوند
 بگریه گفت که الی نور مهر و دیده من حبی بیگانه در بلاد کشته من
 که انتظار تو توانم ای آسمان دارند بکف شرب مصطفی فرشته
 دارند شما اهل سما و جمله ملکوت ستانند بر این به
 عالم جبروت کشته صف همه ارواح انبیاء کبار ستاده
 منتظر مقدمت بدیده زور و هر طرف زده صف فدایان کرده
 گروه شدند خلق زمین سما و همه انبوه بول مقدم تو صر
 کشته خلد برین بکف گرفته طبقه الی نور حور العینی بی شمار
 قدمت گرفته جان برکف و شوق تو همه علمان ستاده صف در صف

نظاره کن

نگاه کن که چرخان در کشته مادر تو برین فراق چکر دست با برادر
 تو درین ریاض چه سحاب بیقرار تو ای شعله بر سر این
 او در انتظار تو ای تو ای ابرو بی تبار خواهی شد غریب بیک
 بی خم کسار خواهی شد ای حبی چنان بی بین که شش و کم سن در
 صحرای کربلا شهید شوی و تن نازنین تو را حیرت جرح شده بر این
 افکنده و سر تو را لشکر بیدین از روی مهر بر نیت کنند و شمر
 بشهر و دیار بدبار بگردانند اما جبر پیشی گیر و در کار خود مرد
 باشد که در بهشت عبیر مرشد در جای کز خرابی بدون نهادن در
 نتوان یافت ای حبی من دیکه شده که تو نیت مثل پدر مظلوم
 و مثل مادر مصطفی شهید شوی اما بعد از آنکه بعد از سی از همه غما
 فارغ شوی شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حبی
 عرض کرد که الی جدا تجد مرا بدینا حاجت نیست مرا بیکس و با خود
 ببر ان همه غما خلاص کن حضرت پیغمبر فرمودند که ای نور دیده
 ترا بچاره نیست از بر کشتن بسوی دنیا تا شربین بنوشی و بدرجه
 بلند و مرتبه از چند سعادت را بگیری که از بسایر شهیدان میبایند
 برسی و سرور شهیدان صیغه نماید که در این ایام حال دید آ

که او را کلمه ای رسول خدا مانند زعفران زرد شد و سر را مشکبوی
 سید را سبک بود که در خیار کشت من خوف کردم کفتم یا رسول الله این
 چه حال است که بر شما ظاهر شد حضرت فرمود ای نور دیده این
 نشان غایت کرب است پس حضرت افاضه ای بآلده و فرج از خواب
 بیدار شد بشارت و صلوات جده و پدر و مادر و برادر باور سیده
 پس بمنزل خویش مراجعت نمود و اهل و عیال و یار و اقربا و احباب
 و هواداران را جمع نموده صورت واقعه را بایشان تفریر نمود
 بلکه گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانواده الرسول الله
 بر پا شد همه که حزون و غم ناک شدند پس حضرت تهته ابابکر
 صفر گرفت و حاتم مکه گردید و در شب آخر بر سر تخت مطهر
 مادر بر کوه خود آمد و گفت السلام علیک یا اناه حبیبی تو
 بودای تو آمده و این آخرین زیارت توست یا اناه ان یا یارب
 مقدس او را آمد که ای مظلوم مادر علیک السلام ای شهید مادر
 و ای غریب مادر پس گریه به نحو برادران حضرت رسید یافت
 که یک طاعت شکم نداشت از اینجا بر مرقد برادر خود امام حسن
 آمد و او را سلام داد و چون گنجی را از مشرق مشاهده طالع

نور دیده

شد سید شهیدان امر کرد بخندم و خلاصان ناگجا و پای عصمت و طهارت
 فاطمه بنده شد و اهل بیت را بر محل نشانند پس خدایم با امر امام
 علیه السلام مشغول حمل و نقل شدند در آنوقت محمد بن حنفیه بنده
 برادر احمد و گفت ای برادر گرامی و ای محب بر من خلاصی بگو بگو
 که اراده کدام دیار و ای نور دیده و جنت خلاص در ویرانه ای متضرر
 بر تو میسر است که بهمان قومی روبرو که با تو مخالفت نمایند چنان
 شیرین تو و اهل بیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف
 در آورند حضرت فرمود ای برادر پس چکن بکنی روم و جرجان
 که محمد بن حنفیه گفت یا اری خالی که مکه میروی اگر اهل مکه با تو
 شیوه بی وفای پیش گیرند متوجه بلاد وین تو که اهل انجارد وستان
 صولیان شیعان بدین تواند و دل بالرحم و مهربان دارند اگر آخر
 تو در نجات انتقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شوند پس که
 با آن شخص عرق نریزی و خود را بدلم کوفیان نیفتی پس محمد بن حنفیه
 گریست و حضرت افاضه ای بفرمود و خدای ایشان بآورد
 حضرت دوران و کاخ طبلید و نامه نوشت باین مضمون که
 بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه است از محمد بن عباس علیه السلام

بسویر بود و معروفی باین خنفسه بدستیکه چنین نگه داشت میداد
 که خنفسه را بتبارش و غلامی بکار است بر صفاست و محمد مصطفی بنده
 و رسول اوست و شما را میداد که رسول جواب و بهشت و دوزخ حق
 و عبادت استند است و در آن شک و شبهه نیست و بدست که من از آن
 اقدس صید نیز بر من فرستاده از بدلی طغیان و فساد بلکه از بزرگ
 صلاح است بعد خود میداد انبیا و ضعیفان بدست خود رس و اوصیای
 هر که قبول کند قول مرا و اطاعت نماید حق تعالی در روز جزا
 عوذا با و عطا خواهد فرمود و هر که مرا و قول مرا رد کند هر میگو
 تا خدا میان ما و او حکم کند پس از آن وقت نامه بر پیچید و بر مهر
 شریف خود مهر بنی راسخه و به محمد داد و کاغذ دیگر نوشت به این
 که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن علی ابن ابی طالب
 بسویر بنی پاشه اخی بعد بدست و تحقیق که هر که درین مفر صید میکند
 میگردد البتة تنبیه خواهد شد و هر که تخلف میکند هر که رسته کار را
 نخواهد یافت والسلام و آن نامه بر پیچید و مشخص کرد بگروه
 بنی پاشه برساند پس بفرمان و اجبالات دهان آن سرور نشینان
 و آنان و خواهران و دختران بر حملها سوار کردند و بلیت و یکنفر از اهل

بنی و باری

بلیت و باری و باری و فرزندان آن جناب سوار شدند پس حضرت
 ذوالجنا هر اعلی و پادشاه بضمایر بنسب در آورد و سوار
 شد و بایک یک از اقامت و اجتناب و دایم میکرد تاگاه خنفسه است
 بنی پاشه نامه و فریاد بر آوردند و بعضی در که نشه زرزری میکرد
 و بعضی سربال بادل فکار صید دیدن و جماعتی رؤوسه بنی ناخن
 می خراشیدند و کمره از دست غم و کربان بنامه می دریدند و طایفه
 بزرگ بر همه ایون آن عالیجناب می آوریدند و آنحضرت چون حال انجم
 بدان کیفیت مشاهده نمودند فرمود که بخدا قسم میدهم که هر پیش
 از یکد و بی نای و جزع منماید آن محنت زده ای که در لیس خنفسه عرض
 کردند که این اقاوسید ما چگونه خود را از کربیه و زرزری و ناله و بیقراری
 منع کنیم و حال آنکه مثل تو سرور را بحسرت و نایمی از میان ما می روبر
 و ما کرده بنی پاشه امروز بفرمان شما کسی ندانیم و چون شما ان میان
 ما بروید و ما بیکدیگر و غریب میمانیم و با وجود این نمیدانیم که کار
 شما با قدم انقبای بکلی خواهد انجامید پس نوحه و زرزری را از بر این
 روز بگذریم بخدا قسم که این روز منزه و مانده روز نیست که جدت
 پیغمبر از وارد دنیا در بقا از حال یافت و مانند روزی که مادر است

ظاهر در این بحث است اما اولی شرافت و بزرگواری است که بدست می آید
 بدو راجع است و از رسیدن خدا چنانچه می ماند بگذارد تا نکند اما همانکه انصاف
 فرموده که اگر یاران من در دنیا چار باید سفر عراق اختیار نمایند تا در
 اینجا انچه شدند نیست با من بشود و در آن اثنا یکی از اصحاب را انصاف فرمود
 بر او رو گفت شنیدم در بنوقت نوحه جنان را و بر تو میگردانند
 شهید گردانند و آن را باشد که حیب و رسول الله است و هرگز بدیدار او و شهید
 نشدیده است پس حضرت یک یک را و طرح میفرمود که تا گاه ام السلام
 زوج طاهره رسول الله از خانه بیرون آمد و برین دلبط پیغمبر آمد
 و گفت ای فرزندان من مرا خودی و غمگین مگردان بر پدری و رفیق بسوی
 عرض عراق زیرا که مگر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حبیب
 در عراق در راهی که بگذشتند شهید خواهند شد حضرت فرمود ای
 خادرم من ندانم می دانم که شهید خواهیم شد و بهیچان عزم از حد نیست
 جلدیم بپوشیم و می دانیم که می دانیم در چه روز و در دست که گشته خون
 و در کلام بقعه مدفن خرمیم گردید و می دانیم از اهل یاران که با صند
 شهید خواهند شد و لیکن باید این قضیه بر من و هر که شود ای خادرم
 من برای شفا خواهم کرد محذرات مرا نا امید خواهند کرد
 ای خادرم اگر میخواهی بشویشما پس آن موضوع که در آن شهید خواهیم شد

در این روز

پس انصاف از جانب که بدو بدست مبارک از انکه خود زمین
 پس شد و زمین که بدو بداند بخوبی که لشکر گاه و خیمه گاه و محل
 شهادت و محل دفن خود و هر یک از اصحاب را با آن لشکر نمود
 پس آن لشکر فغان و ناله از دل بر آورد حضرت فرمود ای خادرم
 فرزندم انصاف چنین مقدس است که من بظلم و ستم در آن زمین
 پس آن شهید شود فرزندان و خویشان من در اینجا گشته نوم اهل بیت
 و زنان و دختران من آتیر خواهند شد و آن شهر شهر برسد و هر چند
 جوع و مزاج نمایند یا وری و صیغی نیابند آن لشکر گفت ای فرزندان
 الرحمن جلد بر کوه و تو قدیر این خاک مدفن تو را بصد داد
 و در شرف ضبط کرد اهل بیت حضرت امام حبی دست مبارک
 در آن که در آن زمین که بدو قدیر این خاک مدفن خود بر داشت
 و آن لشکر گفت ای با محله ما در این خاک را نیز ضبط کن و در شرف
 در اینجا که هر دو خاک خون شود بداند که مراد در حصار که بدو از بیخ
 بیدار بیخ از یاد را و فرزند پس مادر مومنان را نیز و دایه فرمود
 که اهل بیت را سوزانند و آن عده بیرون آمدند و چون از عده
 بیرون رفتند در راه که راه بسیار از فرشتگان بخدا است

ان سید ابرار آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک
 یا ابا عبد الله و عرض کردند که بخت خدا حق تعالی مدد یار تو شد
 که باد شنان تو جلال نماید و حال این بنصرت شما اعدای بهر حکمی که
 که مقرر میفرمایید ما بجان اهل حق میبخشیم و اگر مقرر فرمائید در جمع
 منازله در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بهمان نرسد حضرت
 در جواب فرمود که هیچکس ضرری بهمان نمیتواند رسانید تا بحال شما
 خود که زمین که بلاد است بر سر چو باد نجات آید البته زمین شما در بنوع
 و در آن بقدر دفع نویی و عده کاه ما و شما انجاست و بنصرت با اهل
 عصمت روان شدند تا آنکه سکه رسیدند و بیکدیگر سلام کردند و بیکدیگر سلام کردند
 مرویست که چون سید عالم از خاکدن دنیا بدار است و در جای جاوید از حال
 نمود حضرت امیر المؤمنین بمقتضای امر رب العالمین تو وصیت میکنی که
 با حضرت روح الامین متوجه کفایت ان سید اولاد و آخرین شد و گروه
 منافقین فرصت غیبت داشتند چنانکه رسول خدا را در میان گذاشته
 سقیفه بنی ساعده رفتند و در خلافت سخن آغاز کردند و بعد از
 مذاکره بسیار و مباحثه بی شمار در میان مهاجر و انصار استرالی
 خلافت بر سر ابی طالب قرار یافت و جمیع امت که طایفه عالمیست

با او بیعت نمودند

بخت بیعت نمودند و چون سید اولاد و آخرین از دنیا رفتند
 انبیا فارغ شدند و بیکدیگر خلافت را باطل کردند یافت بسیار محزون شدند
 و چون شب در آمد حسینی را با خود برداشته و بدر خانه هر یک
 از مهاجر و انصار رفتند و ایشان روان عقوبات الهی رسانیدند
 و وصیت رسول خدا را در غدیر خم رسانیدند و ان ایشان را از طلب نمودن
 و ان که کوه بغیر از بیعت چهار کس دیگر اجابت نمود و چون جمع
 طالع شد ان بیعت چهار نفر بیعت نفر تعلق کردند و امین
 چهار نفر به بیعت باقی ماندند و چون شاه و درایت ان طفلان
 و شقاوت را از ان گروه جمعیست مدافع نمود و به مسجد درآمد
 در جمع مهاجر و انصار بر امامت خود بر ایشان اتفاق کرد و انحضرت
 باب حضرت خنجر مبارک فرموده بود بیان نمود و ان مهاجر و انصار
 و سایر حضار تصدیق طلبید و همه شهادت بحقیقت قول او کردند
 و نزد یک شدند که مردم ان بیعت بر سر ابی طالب کردند و بحق رجوع
 نمایند عمر خویش که در جمعیست مرد مرا متفرق نمود و حضرت بر خطبه
 بخانه خود معاودت نمود و بر جمع که در آن قرن مشغول بودند اتمام
 چون دید که حضرت امیر یا جمعی از خاص صحابه ان بیعت ابی بکر

مختلف کردند با ای بکر گفت بجز علی را بیعت خود نمی توانی بخدا قسم
که اگر علی را بیعت نکنی خلعت بر تو غبار نیکی و بر سر تو کلاه فقر
نارسد پس رسول الله و اهل و انصار امت است و مردم را با او احتیاج
و رجوع بسیار است پس ابوبکر شخص را بخدمت آنحضرت فرستاد
و او را بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده ام که آن
خانه بپروان نیایم و روا بر دوش نهیم تا قرآن را جمع کنیم بعد از
چند روز آن سواد الله ناطق همه قرآن را جمع نمود و آن را بکوشه روی
مبارک خود بست بمجد در آمد و بهایم و انصار خطاب کرد که ای قوم
این قرآنست که جامع همه آیات منجیه بر خیز که بیان است و چون
در آیات چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور او نبوده عمر گفت ما را
بقرن نوا احتیاج نیست مصحف عثمان مازال فیست حضرت اسد الله
که این را شنید گفت این قرآن را دیگر نخوانید دید تا فاطمه آل محمد
ظهور کند و خشم ناله بخانه خود ملا و در نمود و در بر روی
خود بسته و مشغول عبادت رب العالمین و سجاده آوردن و حجاب بست
المرسلین که دید ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمع شدند و آن
سوار رسید اوصیا فرستادند و او را بیعت خواندند و آن جا
اجابت نمود

اجابت نکرد آنرا عمر بن الخطاب بن ولید از آن جمله نهاد مان عمر
بود در تفاوت مانند آن سکات بر نمود با جمع دیگر از امرای
تفاوت انتساب بر در خانه فاطمه رفتند و بسبب حبس
و ریاست نرسیدن او بر حضرت رسالت ننموده بانکه و فریاد
بر در خانه رسول بیست عصمت بر آوردند و آخان بی حیا
نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای ابی طالب در زاریت و در خانه
بیرون آ و با ابوبکر بیعت کن و از آتش در خانه نشما انداز
و خمار میسوزانم آن شب بیشتر شجاعت آن شخصان نمای
شدند و با بر گرد کار صبر می نمود و متعرض او نمی شدند تا آنکه
حضرت فاطمه بی تاب شد و نجابت مد که یان عطار بر دست
گرفت بخادر باناله بند معجز است و آن در دوام می آید و آن
جمعه مصیبت حضرت رسالت مآب بسیار چه تر بیست نصیب
نموده بود و در خار میبار کشی زرد که دیده و آن کشی که بر سر و بخوبی
چشمه را تر بیست حیرت آورده و فرورفته و از غم مفارقت
اونالهمال از آن دل افکار می کشید و نمایان بر حیدر که تر می شد
می نمود که بی معنی و بار در کج خانه شکسته و دشمنان بر روی بخور

آورده اند آتش باز می کشند و ساعق ملا حضرت می نمود که دو نور
 چشم او حسن و حقیق از مفارقت جد بن کور خود می نالیدند
 و آن یکی پدر عالی مقام از غصه میخوردند و در زیر میگر ایستند
 انقصه دختر رسول الله بهیمنی که مذکور شد بعقب در آمد و بعد
 اضطراب و زاری و ناله و بی قرار بر می علیقه گفت خطاب کرد
 که ای زنده جگر این کتاب از تو تمام خون را بآب دین
 شرب از تو و خاصه ده گمان به چهر میخوشی و ای سبیل
 رسول خدا چهر میخوشی چه پدر خایت اولاد مصطفی کرد
 چهر با بعضی پیغمبر خدا کرد ای غمناک چهر ما را بمصیبت خود
 و انبیا که در دست از ما بر نهیدال و از بی چهر میخوشی و از غم
 او چهر طلب میخمار عمر ملعون گفت در زیر یکش و آتش بود
 خانه و شمای افکند و انرا میسوزند آن مظلوم گفت ای غمناک
 نمی ترسی که میخوشی بی رخصت بخانه در ای آخر نه بین خانه اهل
 بیت رسالت و بیکت اسحاح عرب و عیال از ملعون در ای که کرده
 بان جبریل در بانی چه واقعت که میخوشی بسوزانی
 میسوزد پسر تو انوار احمد بر جاست میسوزد زینت دین محمد بر جاست

بدو نور

پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده و خواهر فرزند خانم امیر سوزنی
 عمر از سخنان فاطمه بیج بر و انگر و میزیم طلبید و آتش بود
 خانه حضرت فاطمه و در زیر نورانید عمر نه پاکه در خانه بهیمنی
 لکد بر بخت خود در و بیا بهیمنی جی عمر ملعون و لکد از خانه
 که داخل خانه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابنتا یا رسول الله و آن دخل
 شد آن او بخانه مانع شد از بی حیا سر غلاف شمشیر بر پهلوی
 جناب فاطمه زد آن مظلوم فریاد برآورد و از بی شرم قاتلانه
 بلند کرد و بدست مبارکش زدن معصومه ز زرنالید و فریاد
 بر کشید که یا رسول الله حالا دختر خود را ملا حضرت کن که بعد از تو با او
 چه میکنند امثال چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چه
 غمناک انرا شنید غضب الهی بر مشعل کردید و عرق غمناک
 آمد حمیت الهی بهیمنی بجوش آمد ز صولتش آمد جرج
 در غمناک و از حاجت و عمر ملعون را گرفته و او را بلند کرد
 و بر صفت زد که بینی و کوهش مبروح شد حضرت بنابر و حمیت
 رسول الله که او را و جیت بهیمنی بود پس حضرت امیر دست او را

و گفت که اگر تقدیر الهی سبقت نکرفته بود و وصیت رسول الله صانع نبود
 بهر اینست میدانی که تو بفرخواست من داخل خانه من نمی توانی شد و عیسی
 ملعون کس بنزد ابوبکر لعین فرستاد و طلب صفین کرد و فوج فوج
 از گروه منافقان از بیدین می آمدند و نا جماعت فرمایند آمد بخاندان
 حضرت ریختند و خالد بن ولید بنمیر بر آن حضرت حمله کرد حضرت
 اسد الله او را زبانه بخورید بر زمین زد که نزدیک بود استخوانها را
 او خورد شود و خواست که او را بکشد و هر چند که خواستند که دست از او
 بردارند بر نمیداشت تا آنکه عمر اولو بحق پیغمبر قسم داد حضرت فرمود
 را که در و سلمان و ابوذر و مقداد و عثمان و بریده اسلمی شمشیر
 کشیده و بیدار حضرت مرتضی علی بر خورستند و نزدیک بود که فتنه
 عظیمی بر پا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا بایشان و کذا
 که خاندان من مشهور بهما و نسب پس آن زمان بی عیاد و منافقان
 بی پروا و است حضرت اسد الله را بستند و ایشان را بکشدن شیر خدا افکند
 و او را بیدار کشیدند ستمگر که سکه چند شیر گیر شدند بدست
 ستمی شیر خدا و بیدار شدند پس بگردن سلطان اولیا کفایت بستند
 بر پسمان قضاایش سر گذاشتند و چون بدر خانه رسیدند

حضرت خورشید

حضرت خورشید ایشان خسته و غافل شکسته آمد بر بازو بر حضرت
 امیر جمید و فرمود نمی گذارم که پسر عم زبیل من بهیمن برسد
 ای عمر بمن بگو بکجا میبری تو خید را چندی رست بکلو نایب
 پیغمبر ترا این جناب مقدس که دست گیر شد است انیس حوس
 این عم رسول خداست پس عمر ملعون ولد است نایب حیوان از یاد
 بر باد و این بضاعت احمدی زد که بازو بر مبارکش شکست و درم
 کرد و بان دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه سیده زنان
 در کتف در و دیوار بود در بر شکم مبارکش افشاندند که بهلول
 مبارکش شکست خدا لعنت کند عمر و فرزندش که در شکم او بود
 و حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد
 و در همان ساعه سقط شد و حضرت خیر الشان در دنیا آمد
 و بر خاندان افتاد در آنوقت که خدا محمد را در میان آسمان برآمد
 و آن آسمان از همان آن زمین و آسمان بلند شد پس جنین
 را با حواری بر ایشان بر سر بالین مادر آمدند یکی شکسته
 بر بالین مادر می نشست یکی کشید چه بجا نشد و مهر در انخوش یکی
 بر بهلول مادر نهاده رو بر خاندان یکی گرفته که بیان با امر از

بسیار عمارت و مظهر خود آه ناله میکردند بحق ستمگر او را حواله
میکردند و آن بضمیر رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت فرمود
پس حضرت امیر مومنان را بهمان بیت بمسجد کشیدند و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار از عقب میزد و فریاد میکردند
و می گفتند که زود خدایت کرد بد با بی غیر عجب رعایت او را نمود
و کینه یابی سینه یابی خود را بر خاکی کرد پس چون حضرت را
با این هیئت بمسجد در آوردند و نضر ابابکر را با اقرار شیعیان
افتاد گفت دست از تو بردارید و حضرت سخنان چند با او
و هم یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفتگوی چند
کردند بر آن قوم بی جای هیچ فایده نکرده و عمر شریف کشیدند
سر من شریف ایستاد و گفت یا علی بیعت کن و اگر نکرده باش
میں ستم در آنوقت حضرت اصحاب چند و مالتون بر بالای
مسجد بر خود پاشاده بودند این سخنان را شنیدند بریدند
بزرگوار خود چسبیدند خر و شمشیر و افغان بر آوردند و زور
ببقر جگر بزرگوار کردند و عرض کردند که یا جده یا رسول الله
صالحی برین که بعد از تو چگونه بی یار و بی مدد باور نمایند

یکی حضرت امیر

پس حضرت امیر ایستاد بر سینه خود چسبیدند و فرمود که کبریا
مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل آورند
پس آن بر سر کوبیده بر روی او را بر بقر احمد خنجر کرد و با او
بلند گفت ان القوم تنصفونی و ما دو بقتلونی ای بر سر کوبیده
این قوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دستیار
حضرت را سالت پناه محمد بی و نه آمد که همه آن قوم شناختند
که دست حضرت محمد بود و حداد را ضایع شد که همه شناختند
که حدادی آن حضرت بود که فرمود یا ایها الکافر کفرت بالله خلقک من
نار فی نطفه نشئت من نطفه سرتک من نطفه یعنی ابابکر یا کافر
شده بخدا که افریدت را از خاک پس آن نظیر پس شمر دی
کردانید مردم از این معنی مضطرب و بجزان شدند و در حیرت و اضطراب
بودند که تا کاه دیدن حضرت خیر الشا جرح و نالان و غلغله
و بر ایشان تابیدن خسته و دست و پاهای شکسته عصاره اهاورد
به سر بسته و پیوسته رسول الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و
دختران بی یار و مدد داخل مسجد شدند و نوبت یک فرسخ بدین بزرگوار
خود رفت و با او آن بلند کرد و ای چند از دل پرورد بر کشید و چون

دیدیم که مرخصی در اینجا بیکس نشسته و عمر با شصت و نه ساله بود و
 ایستاده فریاد برآورد که ای ابوبکر سکه کار وای بیهیای نابکار
 جگر از سن بکلو کرده بود و جگر از بر تیغ نشانیده و عصمت
 بی چه قتل اتمام علم میخورد و نور چشم نبی موبین میخورد
 ای قوم دست از این علم بردارید و این ضلالت را بر سر و اولاد بگذارید
 قسم که اگر این ظلم و جور را فراموش نکنید و دست از مرخصی بردارید
 با این چه خسته و دست بهسلور شکسته و خاطر افسرده و حال پژمرده
 و جگر سوخته و جان از آتش غضب آفر و خسته و مفلک و سرکش
 کیسویای خود را از سر بریشان کشم و پیرایه رسول خدا را بر سران کنم
 و دست بر دامن کبریا بیاورم حدیث کنم و بدرگاه رایت از یاد فریاد برآورم
 و ناله های زرزار از دل آملی رکنم و ایلهای آتش باران سینه
 پرورد و دافع سردام و در بای غضب الهی بفرج خود آورم و لکن و
 تن لول در آن گمان غایب افکنم و زمین و زمان بفرسوزم و بیک مشتاق
 بر سر دایره زمین بگردم و از دست زاین علم رسول الله و کینه منوی بریشان
 کنم بدان الله فغان بکنم و حضرت اکرم شکایت بر جبار
 دار خواه بزم ذکر و فکر من قهار نشی بجوشم از علم با آتش غضب

نظم در غزل

شعله در غر خورشید از زبان شکوه کشاید بنزد قهار از یک نفس
 نکلیم در خلق دنیای و الله که نافر طایع در نزد خدا از من گری
 شد نبی و پیران از غرزدان من عزیز تر نبی و سلمان کرد که من
 در سوخت من و یک ایستاده بودم دیدم لرنه بر زمین افتاد و سلا
 نهایی مسجد رسول الله بحرکت در آمد و دیوارهای مسجد بلرزه در آمد
 و بلند شد بخبریکه اگر خوش از زیران عبور میزنند شرم چون
 من آن عالم مشاهده کردم بر خود لرزیدم و انوار غضب الهی از من
 دیدم من و یک آن حضرت اعدام و استغاثه و نوحه نمودم که ای لیل و
 انشا و ای بتی عقیق و ای مادر سبطین و ای جگر کوشه بید که بفر
 ای خاندن قبایح و ای بانوی جلال کفایت برین قوم به نصایر
 و برآخت بدرین رحمت نمایان بدر تو رحمت عالمیان بود و شفا لعل بین
 رحمت و شفا عقیق و او مادرید که برین قوم عذاب نان از نو و شفا
 باعث ملکات ایشان شریک ان جناب است و مرا قبول نمود و جگر
 طاهره مرا جعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت
 و الله اعلم حقه مریدیت که چون ماه رمضان و خل شد و وزیران حضرت مسجد
 کوفه در آمد و همه اشراف و اعیان نیز در مسجد حاضر شدند و پسران

نظم غزل

خطاب بنالاول سنه برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الله و نعت
 حضرت رسالت پناه و اولاد و مرادمان و حضرت شانه و
 نوره و ایشان از عقوبات آخر و کبر سرانید و بمشروبات جاودا
 امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد و در حدیثی که
 فرمود یابن کعبه مصلح من شهر ناهدا این فرزند چند روز از این
 ماه گذشت پس امام حسن علیه السلام عرض کرد که سیزده روز پس
 چوب منبر نگاه کرد اما حدیثی را دید که فرمود یابن کعبه من شهر ناهدا
 هلا این پسر چند روز از این ماه مانده است عرض کرد که بیست و یک روز پس
 ان عالیجناب دست بر سر خود گذاشت و بجا آمد مبارک خود فرمود
 او مرد و فرمود ای مردم درین ماه محاسن مرا از خون سر من خطاب
 کنند کشتن مرا میخواید تا مردی از قبیله مراد و من نیکنوی و راجع
 پس حضرت که یان شد به نحو ی که بیست که محاسن مبارک شد و حاضران
 نیت جدا بکریه بلند کردند پس حضرت فرمود ای قوم کمان شکنید که من
 ان مرد می ترسم و کبری من از خوف مرگست بخدا قسم که آنس پسر ای طالب
 بیشتر سوزی بر من از آن طفل که پستان مادر بداند که من همیشه مشتاق
 مرگ بودم و انتظار شهادت را کشیده ام اما که بیهوشی این فرزند

مظلوم من

مظلوم است که با وجود اینکه بدو ضربی مبتلا بیند و آن وطن
 که مدینه رسول خداست دور نمایند و بهجران صادر گردند
 بعد از من بسوز یلجی که گذار خواهند شد و چهره فلان که ناکسان است
 بایشان نمایند و حاضر یکی را بران پادشاه و راند و بیک در صحرای
 که بک بالیفته و شکم که سینه نهید نمایند و بدن او را در کربل
 بیندازند و سر او را در شهر بیهوشه دیار بدار بگردانند بی تن بشام بر
 سر سروران بهر جعفر سیاه باد ازین غیر سر پیش مفری
 شکافته این مملکت فرق پدر چهره دیده و حلق پسر پیش در ماه
 افتاب فرو رفته روشنی نور و غنی نموده بشام سر پیش
 پس فرمود در سینه صدق شده غرض ناله ها که در بحر در
 قور کن کوز کهر پیش پس فرمود ای حاضران سلام مرا بیا
 ثبات برسانید که هر که در مصیبت فرو نهد از من بگریزد و در مقام
 ایشان بنالد و آن غریبی و بی کسی ایشان محزون شود کبری و ناله
 او درنت و من ضایع نه خواهد شد پس آن حضرت از منبر فرمود
 احمد و شیه در خانه امام حسن علیه السلام و خبر در خانه امام حسین علیه السلام
 اخطار می فرمود و بنیاده از سر لقمه تفاوتی فرمود و می فرمود

که ملاقات برپا شود و در کار نزد یکدیگر شده است می خواهم که چون امر
 برورد کار در رسیدن بطنام دنیا نباشد و چون شب نوزدهم
 در رسیدن آن برای افطار ارام کسوم طبقی نزدان بیدار شد
 که در آن دو قرص نان جو بود و یک سیر و قدری شکر شامیده چون
 حضرت آن نماند فارغ شد نگاه بان طبق که در سبزه کشتی
 و بکریت که محاسن مبارک کشتی شد پس خطاب با آن کاشم نمود
 و فرمود که ای دختر دو نان خور و درین طبق نزد من حاضر گرد
 بدر تو کی در یک مرتبه دو نان خوردند اول نخورده بود مگر در این
 که من متابعت برادر و پسر عم رسول الله را میکنم که آن وقت آمدن او
 بدینا چون مفارقت آن بن غاریت سران برپا او دورنگ طغاف
 حاضر نگردد و آنجا و خشم مگر تو بخوابی فردا در پیش بروردی را بستان
 من طسول بکشد زیرا که هر که اکل و شرب و لباس او در دنیا نیکو
 در قیامت و قوف او در نزد پسر و در کار بلشتراست این دختر در
 دنیا حسابست و در حرام آن عقاب این دختر بخدا قسم که چنین
 نمی خورم تا یکی از این نان خورش را بر ندا ای پس نشیر روبر داشت
 و حضرت اندک نان جو با نعل تناول فرمود و برخواست و متوجه

عبادت کرد

عبادت شد و در آن شب چهل و شش فقره تلاوت کرد و در آن روز و یکبار در
 رکوع می بود و زمانه در سجده و خضوع و خشوع می بود و ساعتی بکبر و در آن
 بسر میبرد و هنگامی بعد از احوال طریقی نمود و بسیار آن خانه بیرون
 میرفت و با آسمان و ستاره کان می نگرید و می فرمود صدق رسول الله
 و بسیار می فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار می فرمود
 اللهم يارب العالمين اللهم يارب السموات والارض اللهم يارب
 انوار من مررت را پس اصل بلیت خود را جمع نمود و فرمود ای پسر
 من و ای اصل بلیت من درین روزها ان میان شما خواهم رفت بدرستی
 به غیر را در خواب دیدم که فرمود بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار
 تو شدم ۳ بدرتیک تو در عشر آخر این ماه بنزد من خواهی آمد باین
 طریق که بدیانت ترین امت این محاسن تو را از خون تر شو خطاها
 نخواهد کرد و با عیادت و متابذات که بفرزند محاسن آن برای تو بهتر
 و باقی تر است پس اصل بلیت چون آن سندان جان نور را شنید
 و بگوشه ایشان خبر خرقی آن عالی شان رسید صدایا را بناله و بر
 سر را بلند کرد و ند و آواز کاشم عرض کرد که ای پدر چرا چنین خبر
 بر تو حرام کرده و استراحت نمی نمای و مگر تر خبر مرگ خود را

بناغریه بان و بی کسان میدی حضرت فرمود ای دختر پدر تو
بسیار شجاعان را کشته و خود را با اسلحه عظیم بسیار افکنده و هرگز خفا
و دشت آن برای منبهم نرسیده و امشب خود را در نهایت و دشت
و افطرب بی بیم پس فرمود ای دختر پدر است که جلالت بد کرده بد
و امید بریده شده بسلام کشت و سایر فرزندان کرمان شدند حضرت
ایشان را قسم داد که مرا کت شود و ایشان را و حجت بشقوی و هر یک
را بخود و بان مشغول هجارت پس در دگر شد تا وقت آن شد که محمد
را و آ کشت را از فرمود که ای او را و تجدید و ضو خود و میان
است و در حال میان بستن فرمود ای علی اگر آن برای مرد محکم
که مرد است و ملاقات خواهد کرد و جریح مکن از سر که چون بودی خود
ایند پس فرمود خدا را که بر من مبارک گردان و تقای خود را بر
مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصدق خونه رسید مرغابی
بچند که در آن خانه بودن و آن برای احام صبح بیدار شده بودند
پس از آن حضرت آمدند و بالها کشتند و فریاد برکشیدند
و دلمان آن حضرت را بمشغول گرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود
و حال آنکه پیش از آن حدیث ایشان را کیس نشنیده بود حضرت فرمود
لا اله الا الله ایشان فریاد کنند گمان بر فرق من و با اهلاد خدا

و در آن

و امر و در قضای حق تعالی ظاهر نموده شد پس آن کاس فرمود ای
دختر مرغابیان چندند که آنها را حبس نموده ای بعد از من باید
ایشان را بکشند که ایامهای محرم بخورند و هر وقت که سینه نهند
یا نشسته شوند ایشان را آب و دانه دهید پس آمد حضرت تا در خانه
رسید و چون خواست در خانه را بکشد قلب در یکم بیند آن
آن حضرت بنده شد و هر چند خواست که آن قلاب بکشد رد نمیشد
تا آخر که بتلوان کمرش باز شد و افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله
ایشان را در آن وقت و علامت هر کست و کم بتل خود را از زین
پس داشت و بر میان بست و فرمود با اهل میان خود را از برای
مرد محکم بر بند آیم کشت که این سخن را شنید فریاد کرد
که و این که پدرم در میان این شب خبر مرد خود را بیا مید
و فریاد کنند نزد احام حسن و احمد و صدق مرغابیان ایشان
نمود و آنچه در در خانه شنیده بود با او نقل کرد شاهزاده شتابان
بخت بدیدر بند کوار آمد و عرض کرد که یارب آگاه این چه فالست
که میبینی و این چه حرفست که میفرمائی حضرت امیر فرمود ای پسر
این قلاب نیست من میدانم که در بین حمله آن جمله گفتگان

خوب بود بدنگه خوب دیدم که جبریل بگوید ابوقیس فرود آمد
و منکره از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بسایم کعبه ایستاد
و آن دو منکر را بر سر آن دو تارین درین شدند و بادی وزید و آن
سنگ را برین تار در مکه و مدینه پرکنده کرد و هیچ خانه و مکه
و مدینه نماند مگر آنکه چند رینه از آن سنگها در آن خانه داخل شد
و تغییر این خوب آنست که پدرانشان خواهند شد و هیچ خانه از مکه
و مدینه نباشد مگر آنکه از قیام آن مصیبت در آن داخل شود حضرت
اعلام حسن عرض کرد که ای پسر صیدنی که این قضیه را می خواند بود
حضرت فرمود که جدی بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بهشت
این ملک ملعون سرای آن دنیا خوب است وقت شد مگر ده عرض کرد
که ای پدر من هرگاه صیدنی که کشنده دوست او را بقتل رساند حضرت
فرمود ای فرزند قضا صیدنی قبل از بخت است ضعیف بنیما شد
پس اعلام حسن عرض کرد که ای پدر من با شما ای پسر و دست
ان شما بوسه دارم حضرت فرمود ای فرزند که ای تو بمن ای خود
معاودن کن که آمدن تو صلاح نیست و چون من نه در رفتن
با آن حضرت اسرار خود حضرت او را چه داد که بر کرد امام حسن

و ای پسر

پسر دید پس یکیک از فرزندان را بر سبیل و دوع کمر میبکفت
و ایشان را وصیت و دوع می نمود کویا ناله الفراق الفراق در و دیوار
بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و برآید و برآید و برآید
اهل بیت حمزه و عقیق نشینند و حضرت امیر روی بجهت آنها
و میبکفت خلوه بسبیل المرن الحاقی الله و لا یقبل غیره الا احدی
راه دایم مومن جهاد کنند و در راه خدا را که غیر از معبود دیگر
بندگی نه نموده پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی که قتل یلدا
شمارش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت بعد از چند
رکعت دیگر نماز کرد و راعی متغول تعقیب شد پس بر خورست
و در رکعت دیگر همان کرد و بر بنام مسجد برآمد و در تنهای مبارک
پس گوشه خود گذشت و او آن گفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک
آنحضرت را می شنیدند اما این ملک ملعون شمشیر خود را در روز
به مسجد هم بن هر آب داده و با شقایق آن در خارج دیکن بخانه قطعه
ملعون رفته و شب نوزدهم در خانه آن ملعون بلیت می نمود و چون
حدی آنحضرت را شنید قطعه ملعون بن این ملک ملعون آمد و گفت
بر چنین روز و شب که فرستاد دست برود و بر و علیه بقتل برسان

و میگردد و مراد خود از من حاصل کن ان ملعون گفت خوبم رفت
و علی بن خواجه گفت و با این جهت بد بخت ترین اولی و آخرین
خواجه شد اما بمراد خود نخواهد رسید پس این ملجم ملعون
برخواست و شمشیر خود را برداشت و با شفاق و روان و شب
در کمال تحصیل قبل از آنکه حضرت از آن فارغ شود بمسجد
درآمدند و در میان خفته گان مسجد خوابیدند چون حضرت
از آن فارغ شد بن برآمد تسبیح گویان بصدقه مسجد درآمد
و شروع نموده به بیدار نمودن خفته گان به چنانکه طریق آن حضرت
بود که بعد از از آن بر خفته گان میگذاشت و میفرمود اقلو فرم
و **رکعت اوله** چون با این ملجم ملعون رسید دید که آن ملعون بر سر
خوابیده فرمود بر خیز از برای نماز و چندی خواب که این خواب
شیطانست پس فرمود ای ابن ملجم ملعون قصدی کرده که نزدیک
یکست از آن قصد السامه ان به پیا شد و ز میثی فقه شود و کوهها سرنگون
شود و اگر خوابی خبر میخوانی داد که در روز بر جامه خود چادرال جسد از تو
کن شد و بنزد محراب رفت و مشغول شد و نه پس این ملجم ملعون
و بغیر از آنکه حضرت امیر مؤمنان در اینجا نماز میکرد و در اینجا

ایستاد

ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول چنانکه حالت او بود
که در جمیع نماز یا چنان و اجنات و چنان نوافل مرتبه و غیر
مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد
تا حضرت رکعت اول را بجا آورد و آن رکوع آن فارغ شد و بعد
اول رفت و چون خواست که سران سجده بردارد و ویدک
چگونه که در بانه ای ای نطق دل شو که بانه بریده باد
مرغ حیات ان قفس دل بریده باد ان ملعون بد بخت شمشیر
خود را بحرکت در آورد بغایت قوتی که داشت بلند کرد
بفرق نمایون استبداد و جان و مقتدای عالمیان
فرود آورد قضا شمشیر ان ملعون بر موضع از آن ستمگاه
رسید که در روز صریا خندق عمر بن عبدود و ضربت زده بود
ان ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که بر فرق مبارک امیرالمؤمنین
ضرب زد که اگر حیوان اهل زمین قسم میگرداند و ندان ضربت
همه را هلاک میکند و بر آن شمشیر بر سر او در میخورد و بریده شود
و سهرارو در هر یک بر سر اب داده بود اما چون ان ضربت
بان محل رسید تا صفر سر عیض و پیشانی صغیرش شکافتند

اصلا او و ناله از آن جناب سر نبرد و فرمود بسم الله و بی
 فی سبیل الله و عاقله رسول الله فرستاد بوی کعبه را بخاک افکند
 بخدا و کعبه امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا باشد
 پس آن حضرت بر و در افتاد و سری میخواست که آن سجده مقبوله
 خسته بلند شود و بان بسجده رود از ضربت این بیستم ملعون یک
 فرج صفت نیافت و بر روی زمین افتاد و خون از روی او
 جاری شد چنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید
 و آسمان بطیید و دریا با موج آمدند و ماهیان خود را از آب
 بیرون انداختند در خاک حشر و مرتلت اندادند و دریاها بکج
 بخسری بر هم میخوردند که هیچ کوشش طاقت استماع صدایان
 انداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما بلند شد و بادی
 شدیدی وزید که هر را تیره و تاریک کرد و جبریل در میان آسمان
 و زمین نل در داد و ندای که هر بیداری شنید میگفت بخدا قسم
 که بر این شکست از کائنات هدایت و تار یک شد سارهای علم نبوت
 و بر طرف شد نشانیهای تقوی و عبادت الا الله قتل این هم الحظ
 قتل و صیحه المصیحه قتل و الله سید الاوصیا قتل و اشق الاشیقا

الکاه بانند

الکاه بانند که بدن بخشیر است اشقا شهید که در علیر پس چون از راه قتل
 امیر خنسان بکفر رسید جمیع اهل کفر و کفران مرد و زن با سر و پای برهنه
 و علاج بسته روی بمجد نهادند و روی میگوید در آن وقت بغیر از
 خرو و خس و فغان و فریاد و امانا ان مردمان و دستها بر فرقهها میزدند
 دیگر چیزی صد حضرت و مشاهیده نمهند چون مردم نت دیکه آن سال از
 عالمیان رسیدند دیدند که در مسراب افتاده گاهین خاک بر میزدند
 و بر جرح خود صبر میزد و می فرماید بینها خلقنا کفر و قیما اقلید
 و صیحا فخر یک ناره انخراس یعنی از زمین خلق که دین شمار و بر روی
 بر میگردانیم شمار و از زمین بیرون می آوریم شمار و گاهین بدن میزدند
 خنود خون را بر میداشت و بر روی بر میخاستند خود میمالید و میفرمود
 که میخواستیم بدین هیئت رسول خدا را برینم و فاطمه زهرا را صلا و ان نحو
 و عجم میزدند شهیدان صد حضرت فاطمه و بدین صورت بر مردم جعفر
 طیار را بنظر در آوریم انجا چون صدای قتل و در بیت مائت بخانه
 داده حضرت رسالت پناه رسیدم کلشم طیار بر روی در و کربان
 خود را بجات کرد و مقتدر از سر کشید و فریاد و آواز و آواز بر آورد
 و حسنین از خانه بیرون دوید و در بر مسجد نهادند و جوی را دیدند

حضرت امام حسن زرار کرکیت و روی خود بوی
دوی ان کنشت و در خناره مبارک و موضع خود
او می بوسید و قطرات آن جویبار دیدهای فخر کاشان
بهر بخت چون آب دیده آن نور دیده مصطفی بر خناره
علی مرتضی ریخت چشم کشود فرمود ای فرزندان کرامی چهر
بر پدر خود می گری و حال آنکه بر من غم و غم نخواهد
بود اینک ملک ملکوت بدرگاه خدا صلا یا بلند نمودند
و انتظار قدوم مرا می کنند و تو بعد از پدر بر سر شهید
شد و برادران حسین به تیغ جفا در صحرائی که بلد آن یاد
خوید آمد و یا این حالت بجد و عار و پدر خود طعنه
خوید مید شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این معاف
ملک را با شما که فرمود فرزند یهودیه عبدالمؤمن
پسر علی صبر کنید که همین ساعت او را از باب کننده
داخل مسجد خواهند که در آن گاه غلغل و فغان از در
مسجد بلند شد و این علی ملعون را با سر بر منته و درین
و کردن بسته داخل مسجد نمودند و حقیقت بسیار بر دور

اننا نطاع

اننا نطاع فریاد آمده و بعضی او را لعنت میکنند و بعضی
آب دیان بر صورتش می انداختند و بعضی که شمشیر
بلندند میجا میزدند و بعضی او را بر زمین زد و کوفته می کردند
بدن پلیدش را بلند می کردند و طمانعه و اعما و او
مصیبتنا می گفتند و فرقه خالک بر میداشتند و بر سر می
بخندند خدا بفرقه خفی در پیش آن ملعون صفوف مردم را می نگاه
تا او را نزد یک محراب آوردند و سر و روی او را شکسته بودند
خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهايش مانند
دو کاسه خون بسته بود و شعرای چند می خواندند که ملعون
او این بود می گفت هر چند نفس خود را نصبت کردم
و او را و این عمل شنيع فايده نکر تا آخر مرا بچشم
را نید ای و ویک از طول ملک من در جهنم و چون
نصرا امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعش
شد که بهتر من خدا بفرستید که در و پناه امت محمد
ملک است نمودن آن ملعون سر بر سر افکند و هیچ ننگند

پس حضرت امیر ملتفت او شد و فرمود با اختیار
مگر من بد امیری بودم برای شما عرض کردم معاذ الله
یا امیر المؤمنین و فرمود با وجود اینکه با تو نیکی کردم
و مهر بانی نمودم و بسا عطاها و احسانها در حق تو کردم
چرا تو را برین داشت که فرزند آن مرا بکشی و خنجر
در ارکان خانه من انداختی ان ملعون سر بر سر آن
و سکت اختیار کرد پس حضرت امام حسن ان مردی
که او را آورده بود پرسید که این ملعون را در کجا یافتی گفت
من خوابیده بودم و از وجه من در پهلوی من در خواب
بود ناگاه مرا بیدار کرد گفت تو در خواب و حال اینکه امام
تو را را کشند و شهید نمودند من از خواب جستم و گفتم که خدا
دایم را بشکند این چه سخنیست که میگوی عا چربدی
با مردمان که دست او خیر خواه مسلمانانست و شوه
پیوسته نالانست و نوارش کننده یتیمانست او یثرب در
کارست که را یار ای انست که او را بکش گفت من آن

صلوات الله علیه
و آله و سلم

صلوات الله علیه
و آله و سلم

صلواتی شنیدم که قتل امیر المؤمنین و هم چنین میدادند که کشته شد
گفته آن صلوات را شنیدند درین سخن بود پس که او را قتل امیر
المؤمنین بگویم رسید پس بر خوستم و شمشیر خود را از خلا
کشیدم و از خانه بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه این
ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و عید و کف میبوی
این شمشیر بر من آن جیت در دست تو ملک امیر المؤمنین را تو
شهید کرده خواست بگوید نرغدا بر زبان او جاری کرد گفت
بلای پس من شمشیر خود را حوله او کردم و او نیز شمشیر حوله من
کرد من ضربت او را زد کردم و برین می افکندم و مردم در
رسیدند و مرا مدد کردند و او را کشتیم و دست و کمر او را
بهم بستیم و کشتان کشتان او را بمجدا آوردیم پس حضرت امیر با امام
حسن فرمود که این اسیر را وفق مملکتی عرض کرد ای پدر این
لعین را کشته و مار بکنیم کرده و بان مارا امر بر فوق و عدالت
بافز میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت
و کرامت شفیقت بحق من بر تو که از مطعومات و مشروبات انچه
من می خورم با او بدیدم و دست و پای او را از نجره مکنید و با او وفق

مداو کنند و چون در کده ام اند دنیا یکفرست بپیش بر او
مسز نبد که او یکد ضربت بپیش بر من نزد دست پس
حضرت امیر فرمود که هر فردا بد و بنیاد نه برید پس
او نو بر کلمی خا باندن و یکد سر کلج را امام حسن و یکی
امام حسین بر دوش که فتره چون از مسجد پیر و ن آمدند
صبح صادق دمیده بود و غار روشن شده بود حضرت
امیر فرمود مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود
و الخراج او انتفت فرمود ای صبح تو شاد بدار و کوهایی
در روز قیامت از تو شادان خوابم و چون تو صاوی
کوهایی دهی که آن بدایت عمر که بار رسول خدا شد گذر ده ام
تا امروز مرا هرگز خفته نباشم و من همیشه تو را
تقصیر نموده ام و تا آمده تو را فتره پس نگاه بدار
که در فرمود خدا یا کواه باش که فر و ای قیامت که صد
و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر حاضر باشند که پس صیدم
که آن اول عمر تا آخر عمر هر چه فرموده بجان قبول کردم
و آنچه نفرموده مبارک شرا و نکشته ام و هرگز مخالفت سخن

نزد آنکه در دنیا
نزد آنکه در دنیا

مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو نموده ام جمیع این کوفه در اینجا
حاضر بودند همه یکبار آن سخن از حضرت خروشد و فغان بر او
پس حضرت سران آنها بپشت صف بر داشتند و آنه خانه شدند
چون بدر خانه رسیدند حضرتان فاطمه و سایر فرزندان او آن
آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند همه از بیان جسته و ناله و بیانا
و و علیا از روی دمی بچرخ بیست رسانیدند و همه که با او بار
بمانند و مور بر پیشان درویدن روان شدن سر همه بر پیشان خال
بدون و خانه سوری بدر با استقبال و چون او را داخل بحر سر
نمودند و نظر دختران فاطمه را او انداد که آن شدت زخم بپشت
و محاسن مبارک آن خون خضار و عمامه او بر خون و در آنرا مکن
و بیکه داشت چهره اش بر تارک او خطاب بسته چون چهره
مبارک او همه بیک بار که بپایانها رسد زدند و مقنعهها از
افکندند و فریاد و ناله بر آوردند و اساس تعزیر بر پا نمودند
و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و بانی حضرت بیکه و فقر بر پای
مبارک آنحضرت افتادند و یکسانده بر خواره شد نظر میکرد
بکی فزاده و شاک اسم بر میکرد یکد بدامش از روی در روی او

بکن بخون جگر و آب ویدی آبضت خروش فاعلیما ان شام ارمی حرم
 فکند خلفه در کشتن بنی آدم خصوص شیطان با فرور بریم تعب
 ستم رسیده سر پرده حجاب بلب منور در غم جد بن زکوار شد بود
 منور شام سحر چشم اشکال اش بود منور بود زاننده حضرت زهرا
 منور بود چرخ خورشید در لیس هر که ان قضیه جان منور شد علاوه ان
 فتاد شعله ای تابشی ز دل بر جان کشید آتش و بر جنت بیون پیدان
 و وید بر سر بالین حضرت مراد خطاب کرد بسور کنند خیر بکریه
 گفت که ای جسم جان پیغمبر مراد کاشن خلد برین سر در ای بد ختران
 بلخت چهار در نظر دل ای پدر زکوار ما هر درین غم غریب و بیگم و بغیر
 ان تو کس را ندانیم چون تو بر وی ماهمه بسیار و صدمه ای رخوایم بود
 ای پدر ما در ما و صیت ما را بر شما کرده بود بعد ان تو دیگر کس نیست که تو
 و صیت ما را با و بکن القصه هر یک از فرزندان می آمدند و در دست یابی
 حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی میدادند و میگفتند
 کما شد ما در ما درین حالت زنده بودی که ما را اسیر دوی ایگاشه ما را شد
 و در سر من قد جد خود می بودیم ما در دل خود را در سر رفته مقدم
 او میگفتم این چه حالتیست که ما را افتاده غریب و بیگم و بی باور ایام جمع

شدیم کلمه میکنند

اسم کلمه میگفت ای پدر زاننده تو به ما در در دست و آب ویده نای
 هرگز ساکن نمی شد ای پدر بعد ان تو کس را نیست که خود بدست
 کرد و بن زکوار ایگاشه که خود مد محافظت نمود ان کبر و زری و ناله وی
 قدری فرزدن فاطمه آتش همت بر افروخته شد و دلهای حاضران
 سوخت و هر که نام ایشان را شنید خون ان دیده بارید حضرت امیر یکبار
 از ایشان در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود
 صبر کنید و بیطانی نمکند که من درین روز جد است بخدا می محمد مصطفی
 و ما در شما فاطمه را میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را در خواب
 دیدم که با ستیغ مبارک غبار از روی من پالت میگردد و میفرمود
 یا ابابکر انچه بر تو بود بجا آوردی و این دولت میکند بر آنکه من
 ان شما باید مفارقت نمایم و جلد کن بن من زاننده بدان بریم ناله
 نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد که ان بسیاری که بزرگ چشمها
 او حج روح شده و بنویک به ملکات رسید بود و میفرمود یا ابنته ای
 پدر بعد ان توان بری ما که خواهیم بود و کویا که من ان بلی مصیبت
 تو کبره اصغر ختم چون حضرت امیر غفلت را با حالت دید فریاد کرد گفت
 و فرمود یا حبیب این چه بیغایسور دیده و ای ارم دل غم دیده نه زکوار

یثا

جعفر امام حبی بنی و یک پدر آمد حضرت بدست مبارک
 خود آب ان دیده مبارک او پاک کرده و دست بر دل مبارکش گذاشت
 و فرمود ای فرزندان خدا را و برادران و خواهران تو را صبر و اجر شما
 در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم نماید و بجزایان آب
 دیدنای شما را کم نماید پس نگاه حیرت بهر یک از فرزندان کرد
 و آب ان دیده کان مبارکش جاری شد پس باعتبار دهری که در بدن
 مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدتی فرمود چون بهر آب آمد حضرت
 امام حسن کاسه از شیر بدست از حضرت داد حضرت گرفت و آنرا یکی
 از بنیاشامید و باقی بدست امام حسن داد و فرمود این را سیرید و با آن
 سیرید باید تا بیاض شود و با آن حضرت امام حسن قسم داد که با او
 نیکو کند و طعام و آب نیکو باو بدهد پس او را آوردند و با آن ملقمه
 دادند و آنحضرت فرمود بپوشان او را آن و خبر دادند آن ملعون قتل
 کرد بیت و بر فرق خود و و شیر گرفت بپاشید پس فرستادند
 از عقب عمر و بنی بصری چون او حاضر شدند بر جراحت حضرت امیرالمؤمنین
 افتاد و تمام از سر گرفت و جراحه بر تن چاک کرد و گفت و او بدین
 شیر را بن سرباب داده اند و این جراحت مرا هم بدین شیر دروغ چون

و آب ان دیده مبارک او پاک کرده و دست بر دل مبارکش گذاشت

دروغ چون تو امیری دروغ چون تو مقتدی دروغ چون تو پیشوایی
 چون شب بیستم در آمد ان شهر در قدام پای مبارکش رسید و در آن
 شب نشسته نشان کرده و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخداست
 او برینند پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام میکردند حضرت جلوا
 میداد و میفرمود سکنون فیکل ان تفقدونی سئل انکیدان من
 پیشتر از نگر مرا نباید اما سئوالهای خود را بک کنید چون بیرون
 بر رفتند ایشان را و داغ میفرمود چون شب بیست یکم در آمد
 حضرت سید اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشان را
 و عبا بای چند نمود و امر بخیرات و طاعت نمود و در آن شب از راه
 در بدن مبارکش ظاهر شده بود هر چند خوردند و اشامیدند و آوردند
 نشان اول نفر مردند و لاله های مبارکش بدن را خد حرکت میکرد و مانند
 مروارید مرق ان جبین مبارک خرد پاد میکرد و میگفت شنیدم
 از ابنی عم رسول خدا که چون رفیق مؤمن نماند یک میشوید و اگر
 اولیت را گن جیشود و عرق ان جبین او مانند مروارید میریزد
 پس همه او را در و اهل بیت را از صفیر کبر خواهر کرد و ایند و اسلیم
 سراسر زبان مبارک بخاری نمود و فرمود ای حسن و ای حسین و ای عون

الباب بیست و یکم در شرح سوره بقره و سوره آل عمران
و فرزند آن که در نیت و نظر حضرت بابشان کرد و فرمود یا اولاد من و یا اهل بیت
ایستند و علم الله جمیعاً و مع بان پسین می نمایم و هر یک از شما را
و خدا خلیفه گشت بر شما پس فرمود السلام علیکم یا رسول الله
بر و در کار شما سلام من بر شما باد پس جبین آن حضرت در
نشت و مشغول شد که خدا که دید و روی بقبله آورد و دید که
خود را بر سر گذاشت و دستها را بالای خود را بقبله کشید و فرمود
اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ان من ساری غایب در کتبه
پس صدای رسید که قائل میگردد ساعه بیرون روید و بنده خدا
بیا و اگر دید پس مسلم بیت و فرزند آن بدو رفتند و فغان
و ناله بر آوردند و رو را نظر میدادند و جیب یا چاد زدن چون او را
که بر مسلم بیت بلند شد مسلم کوفه داشتند که امیر ایشان بفالم جاوید
خبر میداد مردان و زنان سر و پای بر سر زنانه ایشان حضرت
امیر مومنان آمدند و آن غفلت و جگر را قتل و اعزای که در نوحی
و اطراف کوفه بودند یکبارگی بر سر زنانه شدند و غفلت و زنانه
در کوفه افتاد که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و در آن حال حضرت

خضر بن جابر

خضر بن جابر مردی طاهر و زاهد و سیکست و بی فرمود ان الله
و ان الله رجعت پس فرمود امر و در منطقه شد خلاف پیغمبر
پس بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و با کسی گفت خدا گشت
نور ای ابوالحسن تو بودی که اسلام توان هم بیشتر بود و ایمان
توان هم خالصت بود و یقین توان هم شد بدست بود و خوف
توان خدا هم بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه افزون تر بود
و بسیاری از مناقب و فضایل آن حضرت را شنید و نمود
و مردم بر و را و جمع شده بودند و آن کلمات او میکردند و کسی
نمودنت که او کت نامه خفی بعد از آن معلوم شد که خضر بود و با
وجود این نصیحت در راه زمین بیکبار ناله و نوحه و غفلت
هم بر خیزد و صلهای غریب و عجیب می آمد بعضی صلهای تبیح
و تقلید بلند بود و بعضی بناله و کمر بر ترفع بود خداوند در قتل
ع نوران خورشید را بدید شد و مانند شب طلایی که دید پس حضرت
المام حق و امام حسین را بر سر کور خود غسل دادند و او را در تابوت
گذاشتند و عقب تابوت سر کردند پس بیشتر تابوت بلند شد و کسی
که او را بر سر داشت و مشقت که بر او واجب مقدم را جبر بر او داشت

و بجانب دیگر ایضا سبیل و معنی که تابوت رفته شده افتاد و در لایه
 آن کوفه برآمد و هیچ مردن و زنان و دختران افتاد و خبر آن
 سرور پای برسد آن خانه بایرون دیدن و آن عقب تابوت روئید
 و روی خود را بپوشید پس حضرت امام حسن ایشان را منع
 نمود و بر کردید و شاه زاده کان صدای خود را بداد و لا قوه
 الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه مرجعون بلند کردند و آن
 تابوت مقدس بهیچ چیز نمیکشید از دیوار و اشجار و کلوخ
 مگر آنکه از جهه او ختم میشد و حقه میکرد و متوجه بجهه اشراف
 شدند در عرض راه نور برقع افکنده رسید که تویی مشک و عنبر آن
 ساطع بود و بر چنین سلام کرد پس امام حسن فرمود نوابی حسن
 بن علی که مرصع و حی و تن با و خلیفه بدر خود را امام حسن در جوار
 عرض کرد که نعم پس فرمود هذه الحبی بنی حاسط نبت الرحمة
و نظم النبوة و ریب العفلة این حدیثی این عایش که بسط بنفرت
 و آن خانه و ده نبوت و صاحب کرامت است امام حسن عرض کرد بلی پس
 انما و بنفشه حضرت امیر که فرمود هذه امیر المؤمنین و کمال الوصیین
 و خلیفه رسول الله عالمی عرض کرد بلی پس فرمود برین سلام کنید

و با امان خود برین

و با امان خود برین عرض کردند که پدر ما وصیت نموده که حاسط
 نکیم مگر بر چهره پل یا حضرت خضر و غید بنیم و کیتی تاگاه نقاب
 از روی خود برداشت چون نگاه کردیم حضرت امیر المؤمنین
 بود پس حضرت امام حسن تعجب نمودند و حضرت بنشینم کرد حضرت
 فرمود ای حسن تعجب میکنی بدانکه هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیبرد
 مگر باید که پدرش در آنجا حاضر باشد و آن هیچ کس غایب نیست
 این امر خود غایب شد و در افشای ره صدای بال ملک و آورده
 و رفت پس ایشان بلند بود و چون تابوت بر وضع قبر فریاد بلند
 تابوت بر زمین آمد و خفای عقب تابوت برین آمد و دفعی
 قبری ظاهر شد که در میان آن قبر همان سفید بود اول حدیثی بر پدرش
 عالمقدر نامد خود نشان کرد ند بعد از آن حاضران نشان کردند القصه چون
 آن نشان فارغ شدند جنازه را بر نهشتند و خاک و را در کردند تا که
 قبر را خشت و کعبه بر دست ظاهر شد و تخته کور در بر قبر فرشته
 بودند و بر آن تخته نوشته بودند که اینجاست که ذخیره کرده بود نوح پسر
 آن بر این بنده شایسته ظاهر و مطهر عایشا و طاهر پسرش پسران
 نقش پدرش بر سر کور خود را که نشان جهان نشان بود بر نهشتند و چون فرات

داخل قبر نمایند صدای آتش را شنیدند که زود او را بترست ظاهر بسیار
که جیب مشتاق حبیب است پس او را بر قبر کردند و حنونی نضر و حنونی
بدار خود هر یک دو رکعت نماز کردند و بعد از آن نضر بقبر کردند
و بداند برده او سنگی بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن برده
آن بالای سران حضرت دو رکعت نمازگاه چشمت بر حضرت رسول و آدم
و نوح و ابراهیم و بصیرت امیران که گفتگوی نمودند پس امام حنونی
برده را از پیش پای آن حضرت دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز فاطمه و حور و آ
برای حضرت میگردید پس بر قبر را بر فردند و حنونی در نزد قبر نشسته
و گریه میکردند و حاضران میگریستند و آن شب مراجعت بکوفه نمودند
حسن بن محمد مشهور نقل کرده که من روزی در مسجد الحرام بودم و دیدم
که در حلقه مقام ابراهیم خلق جمعی گردانده اند و بسبب جمعیت پرسیدم گفتند
این سلمان شده چون بنی فیکه مردی را قسم دیدم شخص نشسته و
بیشینه پوشیده و کلاه پیشینه بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته
و مرد مرا و بسبب اسلام خویش میدهد گفت من در کنار او ایستادم
و قسم دادم که از هر صوفی بدینا نقل کردم تا آنکه مرغوب دیدم همانند
که کسی از راه برسد و بر سر سنگی که آن میان دریا بلند شده بود

عقاب

و شنیدم که در ربع انبیا قایم

و نشسته بود و ربع انبیا قایم کرد انگاه بر سر کرد و بعد از نماز بر گشت
و بان ربع دیگر قی کرد و بان بر سر نمود تا چهار مرتبه چنین نمود چون
ربع چهارم را کرد چهار ربع بیکه یک پیشه سر زد یک دفعه دیدم
مردی شد و ایشان من آن حالت تعجب بسیار کردم و بعد از نماز
آن مرغ بر گشت و ربع آن را سجده کرد و فرمود و بر سر کرد و
بعد از نماز بر گشت و ربع دیگر او را فرمود و بر سر نمود و
چندی کرد تا همان شخص را فرمود و بعد از آن زیاد شد که چنان مرد
پرسیدم که تو کیستی و در نهادت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم
که تا آنکه آن مرغ بر گشت و ربع آن را زخمی کرد و به طریق سابق چهار ربع
انبیا زخمی کرد و دو مرتبه مردی شد و ایشان پرسیدم یکبار یکبار دریا
رفتم و او را ندیدم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خدای
که نور خلق کرده که بگو که تو کیستی گفت عبدالمحمد بن محمد گفته حضرت
عالمی این طالب خدای تعالی بسبب این رویای که من کردم این
مرغ را بر من گذاشته که مرا چندی عذاب کند تا روز قیامت
بسم الله الرحمن الرحیم

مرویدست که در روفی که سر امام حسین عا در مجلس سید کافر
 حاضر نمودند شخص نصرانی که رسول ملک در دم بود در زینت و
 او تخت نوم نشسته بود چون نظر بر امام حسین کرد چون در و
 اینقدر که ریست که محاسنش شد پس رو برین بد پدید کرد
 و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که من از صاحب این
 حکایتی دارم میخواهم از برای تو آن نقل کنم بداند که در وقت که
 پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان تجارت مدینه رفتم و شتر
 خودم که بخدا مت پیغمبر رسم و میبخشتم که هدیه از جهت
 به رسم از بعضی اصحاب اصحاب سوال کردم که پیغمبر این هدیه را
 چه چیز را دوست میداد گفتند که هدیه در زینت او خوب تر بود
 خوشتر نیست لهذا من دو ناله مشک و قلاب عنبر برداشتم و
 بخدا مت آنحضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام تسکین بود چون اذن
 شاه که دم و داخل شدم دیده من بر جمال با کمال بختال او بکشد
 ذوالجلال افتاد و مشاهده طاعت نمایان و رخساره گلگون
 مبارک در روی دیدم نورانی از روی ستور مبارک شش طالع
 که آن عمر من را روشن نموده از سطرالعز انکلا شمایل چشم مرا روشن

ساخته که در مجلس



عاصم کردید بخدا محبت آن حضرت در دل من جای کرد که فرج نتوان کرد
 و بر نحوی فرج و سرور از رویت لغای آنحضرت برای من بهم رسید
 که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و تحفه خود را در زینت دوی گذاشتم
 انصاف فرمود بشرطی تحفه نور قبول میکنم که سلام قبول کنی
 من از اوطاف او بقیه کردم که او بیغمیت که حضرت حلی نشان داده بود
 سلام اختیار کردم و بدست مبارک او ایمنان او در دم پس فرمود سلام
 توجیه عرض کردم عبد الله فرمود این اسم خوب نیست من تو را بعد
 انصاف نام کردم و از آن وقت تا آخر مسلمانم و او در دم زینت
 مسلمانیت امثال سلام خود را مخفی میداد و من و زینت در دم
 از انظار آن سلام من مطلع نیستند ای بنید بعد از آن که مسلمان
 شدم پیغمبر از من فارغ شد با اصحاب حکام پیغمبر مودت نگاه این عزیز
 که حال سراور در نهایت خفت و ذلت در زینت و خفت داخل شد در
 نوقت طفل بود نظر اشرفی سید رسول بر روی افتاد اغوشد کشید فرمود
 خوشتر مددی ای ارم دل او نور دیده من پس او را در کن رکعت
 و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت و جعفر مودت حق خداوند
 کند کسی که نور او بدکشت و حلقوم او بر بوسه میداد و میفرمود

از رحمت خدا و در باد کسی که این حلقه را بخورد برید ای یزدگرد
دیگر من بخداست خوبه عالم رسیدم در وقتیکه در مسجد بودم
این سر را بر او نشاندند و فرمود که اینها را بخور و عرض کردند که ای جد
کوار ما با ما کشته بگریم تا معلوم شود که قوه کدام یک بهتر است
حضرت فرمودند ای نور دیده نگاه کنی که حق در حق شما نیست
بروید هر کدام خطی بنویسید هر کدام که خط شما بهتر باشد قوه او
بیشتر است پس رفتند و هر یک سطر را نوشتند و کاغذ خط را
آوردند بدست جد بزرگوار خود دادند و عرض کردند که بریدید کدام
بهتر است آن جناب ساعی در آن تا مثل فرمود و بخورید
که لا بک کدام را شکسته و خاطر ایشان افسرده شود فرمود ای
جد شما همیشه چیرگی نمونده بکیرید اینها بخداست پدر خود
بروید تا او در میان شما کما کند پس ایشان خط را گرفتند
و چون روانه شدند پیغمبر خوست و از عقب ایشان بخانه
فاطمه رفت و بعد از آن زمانی از خانه فاطمه بدر آمد و سلمان
فارسی سیزده در خدمت آن جناب بود با او گفتیم ای سلمان بخور
که بدانت که پدر خاتم القدر ایشان در میان این دو شیرازه عالمیان

چگونه خاتم القدر

چگونه حکم فرمود سلمان گفت چون خطابه پدر من رکوع
خود را آید تا مثل که دو فرمود اگر بگویم خطه عینی بهتر است
و احسن شکسته میشود و اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسینی
شکسته شود لهذا بایشان فرمود این دو دیده کان بخداست
مادر خود را دید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان
کاغذ خط را برداشتند بخداست مادر خود رفتند و کیفیت
حالی را عرض کردند جناب فاطمه ساعی تا مثل نمونده و بعد
از تفکر فرمود که جد بزرگوار پدر نام در ایشان نقطه است
که خطوط یکجدا افسرده شود و ملاطی بدلائشان رسد بخداست من
بچشم که خطوط ایشان حکم کنند نشود پس فرمود که ای جانان
مادر این عقد را که در کمر دارم بگفت و منم و زید و زید
من او را بپاره میکنم و بر شما نشان میکنم هر یک از شما که آن
بیشتر بر سید اربد خطا و نیکو تر است پس حضرت فاطمه
دست مبارک فرمود و آن قلم را که حضرت و کوه را بر ایشان
افشانند پس حضرت امام حسن سر زنده بر چید و حضرت
امام حسین سر زنده بدست آورد هر یک دست دراز کردند

که باقی منتهی را بر روی زند که بر روی رخا ام بجای می آید که در یاب
 و این را و مکن ردل یک کلام شکسته شود بجای یک طرفی از حدیقه
 المنتهی تا دل باشد و بر خود را با آن دانست مروری زد و دانست بر بد و نیم کرد و
 هر یک از ایشان فضا را بر داشتند پس نصرتی گفت این پس مغاوت
 پیغمبر نتوانست افسرده کی خاطر ایشان را به بیند و فاطمه طاعت
 داشتند که مایل بدلائشان را به یابد و خدایتعالی انحضرت که غبار
 بخاطر ایشان رسد و توانی ملعون او را میکش و بدین خور و دراز
 سر و بر او جمع میکند از راهی که نیست او را که دختر پیغمبر از آن راه
 میکش پس آن نصرتی از جای برخاست و افسر متور را بر سینه چسباند
 و از لبوسید و میکش و میکش با حین اشهد که عید جگر است
 محمد المصطفی و عید ابیک علی المرتضی و عید امیر فاطمه الزهرا و حین
 گواه باشد که در نزد جد و پدر و مادر است که من از جمله صحبتهای او و در میان
 شما می بینم ملعون از خندان آن در عید در غضب شد و گفت که رسول
 قیصر غریب بودی حال تو را میگویم گفت ای بیصبا ای انصاف و ای بر تو که احترام
 رسول قیصر میداد و از وفای من و حرمت رسول خداوند اکبر را که
 این پیغمبر را بخندند و در منو نیست از احاطه سخن بدان م

علامه طغیون اندک علیه السلام

علامه طغیون اندک علیه السلام قصه او را بطریق مختلف نقل کرده اند شما در تمام بر معر
 بعضی حکایت و صاوی او را نقل نموده اند و بعضی دیگر نقل ننموده اند در
 حقیقت آن تا اتم در زند چون نصرتی این حکایت را در بعضی کتب
 به نصرتی فقیر حقیر بجهت پیوسته لهذا قصه شهادت قاسم با قصه و ما در
 او بهیچ وجه که از او واضح است درین جایگاه نمی آید و کیفیت او با این
 نهج است که قاسم طفل بود صغیر و بنور از حد تکلیف نمیداد و بود و چهره
 مبارکتر چون افتاب تابان و در خضاره مبارکتر چون ماه در خشان
 بود و جماعت را حیرت از جگر برنگزید و از معارف و حروف
 رحمت فصیح نصرتی از شرفی ایشان نور دیده چون که مولایان و یاران و اقارب
 و خویشان را شربت شهادت چشاندند و خود را ازین محنت آباد
 جملگان بدرالسرور عالم جاوید رسانیدند و خشنود قدان بودند و در
 از آن ره جگر خفا که قریباً کعبی از پای درآمدند و نوجوانان را مله بیت
 رسانست از تیغ بیدریغ شامیان بلباقه شهادت پیرا گشت افتادند
 دل او بدر دادند و آه سرد از سینه برادر برکشید و سید ابی اشک
 از جویبار روده گمان بارید پس با چشم گریان و دل بر لبان بخند دست
 عزم بر رگزار خود حاصد و بعد از ادای سلام و تحیت عرق غمگین را برانید

لایق

کدای عثم بن زکریا و ای شهسوار و از آتشبار مرد دیگر نام
 مفارقت و در میان و خوششان نمائند دیگر طاقت الم مهیت
 ایشان را ندانم مرد ستوری ده تا بمیلان کارزار سرور و در دل
 خود را ازین قوم بیدین بان خویش چون امام شهید قاسم را بان
 حال مشاهده نمود او را در پیش و شروع بگریه کرد و قاسم نیز میگریست
 و آن دو مظلوم دست در کردن یکدیگر کردند و خون بر بهار زر زر کردند
 قدر گریه کردند که هر دو به شوش شدند پس چون به شوش آمدند حضرت امام
 فرمود ای جان عثم من چگونه ترا خست دهم و در غم فراخ تو را بر سینه
 پر خشم شوم و حال آنکه تو مرا از برادر یار گاری و درین دشت غربت
 انیس دل نگاری پس قاسم بدست پای آن سرور افتاد و گاهی دست او
 می بوسید و گاهی پای مبارک او را می بوسید و حجب و الحاح می نمود که او را
 سر خشنو سرب نماید حضرت او را اجازت نمی فرمود تا گاه مادر قاسم
 از غم بیرون آمد و در حق قاسم را در دست پیچید گفت ای جان مادر
 و ای سرور سینه مادر من ستم زده را تا به اشتیاق تو نیست درین
 دیار الم طاقت فراق تو نیست ای قصه اجازت بختک نیافت و بخیه
 درآمد و بانگونه الم سر برانوی غم نهاد پس دید که برادران امام حقی

تهنیت الیاد مبارک می فرستند

تهنیت الیاد مبارک می نمودند و عازم میلان قتل بودند الم او
 زیاده شد و احزان گردید و ناله نمود تا آنکه خاطرش آسوده نگردد پس زکریا
 تعویذی ببناروی او بسته بود و با وصیت غمزه بود که در وقتیکه
 الم مهیت بنهایست و در دوحخت بیحد و غایت پس تو غلبه
 کند این تعویذ را بان کن و بخوان و با نچه نوشته است عمل کن
 قاسم گفت تا من خود را نشناختم با این چندی الم و مهیتی
 که فدا نشده ام و بعد ازین هم اگر حیوة باقی باشد چینی بخت
 و غیر بخت نخواهم شد پس کویا این زمان وقت بان کردن تعویذ است
 پس تعویذ را بان کرد و کشت و چون آنکه ملا حظت نمودند دید که حضرت
 امام حسن بخت مبارک خود نوشته که ای قاسم ای نور دیده گاه
 ای فرزندان بسندیده و صیت میکنم ترکیه چون برادر امام حسین
 و در دشت سمبوله بیکس و تنهایی بینی او را ببر کوفیان بیوفای
 ضلالت میان بی شرم و حیا بلباسی زنهار که سر خود را در قدام او
 اندازی و خون خود را در بازی و هر چند شد از سرب میانهفت
 نماید تو در الحاح و غری و مبالغه نمای تا اجازت یابی و خود را
 در ره حقیقت بر زمین بی قاسم ای عمر بن بلدر صبا و صبر کنی زنگه صبر کنی

کسیکه گفته شد روز حشر ثابت نیست پس قاسم بر مضمون آن قصه را طالع
یافت آن غایت فرح و سرور آن بجایست و بخدمت عم بزرگوار آمد
و آن نامه که رسم شاهان آن معصوم بود بدست عم بزرگوار خود داد
آن سرور شهیدان امام غریبان چون آن وصیت نامه را خوانده سران
دل بریدند و بر گریه و زاری بگریست و از آنکه حضرت آن دیده گمان بارید
و با او از حشرین گفت که ای جان عم این وصیت است که بر دارم بنویسم
در باره من میفرماید او را به عمل آوری مرا زنده در باره تو وصیتی نموده است
میفرماید او را به عمل آورم و وصیت بمن آنست که فاطمه دختر من که بدست
خود او را زود تو فرموده است بعقد تو در آورم و بنویسم بیافا
ساعتی بجهت او رسم و در طبق این مقدمه گویشم پس دست قاسم را گرفت
و او را اندرون خانه برد و بر دوش خود بگذاشت و عورت را بگریید و عقد فاطمه را
ببندد و زینب را فرمود که جامه های حضرت امام حسن را حاضر کند و مقبره
که در جامه فاطمه را بنقاس پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود
در آن حضرت امام حسن را در او پوشانید و عمامه بر سر وی بست
و دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد و گفت ای بنت امای من که بدست من
ببریده بود و عمار قاسم چون این قصه را شنید بسیار از آنکه آن دیده جایز

که در روز حشر

دارند که بیست و بخدمت امام حقیقتاً نمانست و بر بان خال بان
خطاب نمود چه عقد بود کجا این چنین روایت کند که دیده است عمر
که بی معنا باشد پس بر بان خال آن سرور شهیدان در جواب مادر
قاسم باینمقالا مترجم بود که ای محله اگر قاسم کتاب مکتبی
حنای عمر و پیش از طلب مکتبی که قاسم است رخسار آن خون خطا
خوید شد عمر سر را در این غم کباب خوید شد بر سر یک
شهادت عصر خوید شد که در روز بوسه بر رخسار خوید شد که در
تنش روز غم سنان چاک چاک خوید شد و خون حنا بکف
دست پاشد خوید شد است بخون طبعده و بچنان خفا خوید شد است
شود و عروسی او با عروسی میسی بقصر پادشاهین جنت امانت و حکم
بهشت سخته پوشد خوید شد و سبیل جندان جرحه نشود خوید شد
طعام خلد و جام بلور خوید خورد بجای آب شراب ظهور خوید
خورد اما قاسم مظلوم دست عمر را گرفت و آن غم بر وی نهاد
کلاه در روی عروس سبک بست و کلاه بر سر در پیشه افکند و سبک بست
گاه آن لشکر مخالفان او را بر آمد که هر من مبارک من جنایا حشری
ایادیکه مبارکی آن لشکر حشری باقی مانده قاسم چون این صدرا

شدند دست هر که را را که در مصحح حرب شد و غانم معرکه جدا کرد بد
عمر که دانش را بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری مرا درین
دشت غربت بگری بباری مرا بکن از کجای جبروی بکوان بر من کجای
قاسم چون این سخن را از عمر پرسیدند آه سر از دل برید و برادر دوزخ
زار گرفت و گفت ای نور دیده بد آنکه بدرت درین صحرا بگری و روی
محنت و بلاست غریب و بیگم مانده است و شرط هوا در نیست
که من خونی خود را در راه او نریسم و از بداد دشمنان که بدم پس
دمن مرا بکن و بکن از نا آنکه با لم همچنان غم که نثار شوم و جاده
خود را نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بپریم و خون خود را
در میان معرکه که بد بپریم و بد آنکه عمر کسب و دما دی من و نور
قیامت افتاد عمر و کس که این نشنید ای از دل برید و برادر کرد
که بجای ای آنکه خونی از چشم مستحمان بد را آورد و در زمین بر خور
و از آسمان بر خود طبل و جگر طایان بسخت و خاطر جتن و آتش
بغم انداخت و تحت عیار بر بود مید از سره بیداد بیخونی که در سرش
نشمارد بر احد ابر بران در بای اندوه خور بار بد بیل که نا کوه
رسید از غام غیبی صد بر ندی ز صدای آتشانی پس عمر که گفت

په گاه عمر که ما بقیامت

په گاه عمر که ما بقیامت افتاد بکسو فردای قیامت من
خدا بجز نشان شناسم قاسم گفت ای نور دیده وای سرور ظاهر
غدا بیده مرا در آرون قیامت به نند بدارت طلب نمای و مرا بکشتی
در بداد شناس پس دست فر کرد و سر استی خود را بدید و فغان
و ناله او سر دقات عترت ظاهر بر آمده حضرت شاه شهیدان
آمد و او را در بر گرفت و قاسم ایچنان عم بیای خود بگو بگو
میروی باین هیئت نتوان رفت پس لباس او را شکافتن
در و بر نشانید و کمر بیانشه جلاک زد و شمشیر خود را بکشتن
داد و گفت ایچنان عم برو که عمت از عقب تو نخواهد آمد پس
باروی چون افتاب انور و در شماره چون ماه منور دیده چون
ابن بهار که بان و سینه ان غم عمر بر بیان و سوزن بچیدن آمد و عمر
هم که را بنور جمال خود منور کرد و در بعد از جواران گفت ای عمر
من آنچه شناسم پس بد آنکه که منم نمر زنده حق البصیر و نور دیده ظاهر
دنیا و نوازه محمد مصطفی این قوم ایست این عثم حقیق ماست
السر محسوس شده در میان مردمان کمان رحمت خدا و زنده پس
قاسم بدید بجای آنکه و زبان خور و طایان در یک محله سی بیخ نفر پیدایند

خبر شاه

راجع به فرستادن جسد در بر سر لشکر مخالفان انبیا و این سعد را
 از آن کرده و بنیان خالابا و گفت که بجایایان بفرم و ای بسو فالان
 ای از هم آباد در روز قیامت جواب پیغمبر را چنانکه خواهی بود و در
 هنگام حساب از عهده انچه بخانه و ده عصمت کرده بجز طریقی
 خود می آید پس مسلمانان بآوردین و خدا شایان بایقین را
 شهید کردی و علم افرشته همان لوی عبودیت را که آن تبلیغ مید
 ریخ از یاد آوردی بعد از غلام که بر دوش رسول خدا گذاشتی
 و چه فهمی که بر سینه های عزت اظهار حیدر که از انکاشی بساکن شما
 که تو بجای اب و مناد در و دیگران بآوردی و غرض ندان
 رسول خدا کسی نموده و بفرموده امام حسین بایقین برادران
 و ضربت ندان و بره کیان دیگر احدیر باقی نمانده است الحال و وقت
 آن رسیده که این مظلوم را مطلق از زندان شای که این سعد در برابر
 در راه خود یکم در عراق بملازم رسول خدا رود ای پس سعد مر و زن
 تو اسب خود را اب داده گفت بیا گفت و بگو و او بر تو که اسب خود را
 اب میدهد و کسی که محمد مصطفی او را جعلیت فلان با و خطاب

فرموده و این را بنویسید

فرموده و این را بنویسید
 بلیله برین بساکن شد و در راه را که بکسیت امتا مطلق متفرق گردید
 او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کس جبران نمیکرد که بحرب او رود
 ابن سعد از مرقی خای را طلبید و گفت که بپیر سالار لشکر شام و عراق
 میباشی و هر ساله مبلغ خطری ازین بد میگیری و خطرات
 تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است بجز نمیری و کار این
 جوان باشی را بسازی از مرقی گفت ای عمر مرا در مصر و شام با من
 سور مقابل که فتنه اند و آن تو بیدست که مل بحرب این طفل مبتدی
 کویا میخواهی مرا در میان فحاشان عراق رسوایی و ناموس مرا
 بجلسم نکنی مرا غار آید که بحرب این کودکی روم ابن سعد گفت
 کویا تو اول نیشناس و نفر بگوئی از یکم این قاسم ابن حدیث
 و نبیره بشیر خدایت و خطرات آن جد خود میراث دارد و در هنگام
 رزم شایسته برقی اش سوزن از خمیر اوی باره و تو نظر خود را
 سالی تا شیمان مکن که ایشان با فحاشان از خدا در ستودن
 بخدا قسم که اگر تشنه کی جوی غلبه نبودی و کار از روزگار این
 لشکر در آوردی و همه را نثار کردی اگر مردی قدم در جبهان حرب

اوله تا انچه ميگيرد بر سر معلوم نشود از برق گفت من که نميروم وليکن
 بر چهار پسر است که هر يك از آنها خان و دلاوران ميباشند و نظير عدل
 ندارند بلكه ايشان را بنهر ستم ناسرور و پادشاه پسر پسر خود را
 طلبيد و او را بر اسب خود سوار كرد و شمشير خود را بر او بست اسباب
 الاقت حرب از زره و خود و نيزه و تير و اسلحه بپوشانيد
 و گفت برو سر اين جوان را بغير اينها و پسر از برق بديدن
 قاسم آمد و با او حمله كرد و بعد از كبري بيان او شري ندارد بغير از
 اسب در افتاد و مكره ان سوار افتاد و در سروي موي در زير بود
 قاسم از مركب خشم شد و موي سروي او بدست پيچيد و مركب
 بر تليفت و او را از زير موي روي بگرديد بگرديد و بعد از ان
 او را بر موي زده و مركب بر او فرود آمد كه همه اعضايش خورده
 و جان بها لكان جهنم برود و بعد از ان هر يك از سواران ديگر افر
 آمدند بحرب و هر يك بنوعي بدست قاسم بدلاي البور و صلح كردند
 و ديگر گفت كبر در قاسم و كشته شدن در اسلحه اين صواظع خالي ان نايده
 آنها چون برق ديد كه چهار پسر ان جان بها لكان جهنم دادند چنان
 بر چشم او تير و تار كه ديد و غضب بر او مستطاع شد و بر مركب

كبره سواران را ديد

كوه پيكر سواران ديد و تبقي چون برق سوزن بر سر بستر و نيزه پيچيده ز روي
 بر دست كه فتر و خود خادي بر سر نهاده و جوشن تنك حلقه در پوشيده و چون
 بپل دست بديدن آمده و گفت اي نوجوان بي انصاف چهار پسر مرا كشتي كه چيكي
 مثل ما نند خود نكاشند قاسم گفت غم ايشان مخور كه ايندم نژدين يا ايشان
 ملحق سازم اما چون اتمام حايي عمل كنم و ديكر از برق شاي بديدن قاسم
 بروي بر سب و پسر كه ان ملحق صبازي بودي نظير در صباان شجاعان
 عرب شهرت تمام داشت ان اتمام مظلوم دست نيايد بدارگاه پسر و در كار
 كارسان برداشت و نصرت ان و در خوست و هر دو سپاه ان دور و نوزيد
 بر نظاره ان دو صباار در آمدند پسر از برق نيزه حوله قاسم كه قاسم
 نيزه او را در دكم در قاسم بر و حمله كرد و او را هم زد كه دو هم چنين هر يك حمله
 نمودند و ديگر هم زد و حمله كرد تا در صباان ايشان دور زده طعن نيزه زد بدل
 شد از برق در غضب شد و نيزه بر شكم اسب قاسم زد و اسب قاسم ان
 بالا دشت و قاسم پياده شد اتمام حايي چون اني حال را مشاهده نمود
 از جگر بكشيد و بيكر ان ياران خود گفت كه در باب جگر كوشه بر او دم را اين
 اسب را بدو برسان ان شخص مركب ديكر بقاسم رسانيد و قاسم سوار شد
 و بران برق حمله كرد و طعن ديكر در صباان ايشان زد و بدل شد پسر از برق تبليغ را

مگر آنکه خاطر شود در عزت و آن که سنگ و تشنگی خود یاد آورید آن که سنگی و
 تشنگی روز قیامت و نهاده کند بر فقر و رحمت کنید بر زیر و ستان خود
 و صله رحم بجای آورید و چشمهای خود را به بوی شاماید آن بوی خوش که در روز
 حسرت و کوششهای خود را که سازید آن بوی شاماید و در بالانهای
 خود را نگاه دارید و در هر کفایت و غیبت که در و نه نشان و در شام و غنچه دانه
 و مهر باقی کند با بستان و عذوت میکند با مستمندان که خدای تعالی می آید
 که در درین ماه با مستمنی علی و کند با شرب خورد و شمع و زهر کند
 که نفسهای شما مرده است به عملهای شما پس نفسهای را بیدار آورید
 آن مرده است با شفا و نوید و پیشهای شما که است بیمار که با سر است
 سبک سازید بد را زنی بگوید که خدای تعالی سوگند یاد کرده است که عذاب
 نکند شما که از نده که شربت و هر کس که از شما مستور را روزه کشاید درین
 ماه آمرزیده شود اگر چه بجز ما باشد یا بشر است ای و حضرت اطهر صلا
 فرمود که روزه کشودن نور در صورتی که با فضل شربت از روزه داشتن
 نور و هر که درین ماه خلق خود را نیکو سازد از صراط آسان بگذرد و هر که
 درین ماه شر خود را نگاه دارد از مردم خدای تعالی غضب خود را از او نگاه
 دارد و هر وقت از حضرت زکات بخواهد صدقه بخواهد فرمود که طعام نکند

که در روز سبزی

کردن از سبزی و زنی روزه داری که کنیز را در شام میداد و آن زن را هر سو که طعام
 بخورد زن گفت من روزه دارم یا رسول الله چگونه طعام بخورم انحضرت فرمود
 چگونه روزه داری که کنیز را در شام میداد روزی که درین ماه چنان خوردن نیست
 به باب که خود را از عجم چهره بای بد نگاه داری تا غنچه خدای نگاه دارد و هر که
 بکر گفت شما سستی بگذارد درین ماه بشوید خدای تعالی بای او برقی از آتش
 دوزخ و یک فریضه درین ماه بر سر است بهشتا در پیضه در غیر این ماه و
 خواند یک آیه از قرآن درین ماه بر سر تخم قللنت و در بای بهشت درین
 ماه کشوده است از خدای تعالی در خداید که بر شما نرسد و در بای دوزخ
 بستر اند در خداید او خدای تعالی که بر شما نکشاید و غنچه خدای در بند است
 و نقلست از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بر سید که یا رسول الله افضل اعمال درین ماه چیست انحضرت فرمود که افضل
 اعمال درین ماه آنست که خود را نگاه دارد چنانچه بای که خدای تعالی بر شما
 حرام کرد نیند و آن حضرت اطهر صلاه علیه السلام نقلست که خدای
 تعالی برای آن واجب کرد اندیده است روزه را بر غنی و فقیر تا غنی اسم که سنگ
 در باید و بر فقیر رحمت کند و آن حضرت اطهر صلاه علیه السلام فرمود
 که در شب اول ایستاده خدای تعالی می آید که در هر که خود را در روزه دارم و در هر که

بمحرر دل چنان باشد که بر شب تا سحر در خون خود غلطیده باشد در جهاد مستحب
 سحر خوردن منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت زکریا علیه السلام
 علیه و آله فرمود که سخن بخورید اگر چه جرعه ای باشد که خدای تعالی رحمت
 میفرستد بر سحر خوردن و سحر خوردن بر کثرت و شرف نمکند امت من سحر
 اگر چه بکند نه خدایا باشد قسم چهارم در بعضی احوال که تعلق باین ماه در پیش
 ماه که در شب و روز این ماه این دعا بخواند اللهم رب شهر رمضان الذي نزلت
 فيه القرآن وافترقت فيه العباد في فيه الصيام اللهم صل على محمد وآل محمد
 وامن قبح حج بلبیک المسح فی عاقه هذا وفي کما حایم اغفر له الذنوب العظام
 فانک لا تغفرها غیرک یا ملازم خدی شادی که این جمله سالار بیاورد
 و اگر کسی این دعا را بعد از هر مرتبه بخواند که این او امر زیاده شود تا روز
 و دعا بلیست که اللهم ادخل علی هذا القبور السور و السور اللهم اغفر کل
 فقیر اللهم اشبع کل جائع اللهم اکسر کل عبد ینا اللهم
 اقض دین کل مدينی اللهم منیع عن کل عکروب اللهم رد کل شیء
 اللهم فک کل أسیر اللهم اهلک کل ناسیه من امور السیئة
 اللهم شفی کل مریضه اللهم شک فقرنا بفکاک اللهم خلصنا من
 الفقر انک علی کل شیء قدير این دعا را صاحب انوار در هر جمعه

کتاب ثلاث

بلکه علی الله

بلکه علی الله و ام بخواند خصوصاً در ماه رمضان در شب قدر و خصوصاً با غسل که
 اللهم کن لولیك الخلفی الصالح محمد بن الحسن فی هذه الساعه
 و فی کل ساعه من ساعات اللیل والنهار و لیلاً و نهاراً و امیر و
 ولیک و عوناً حق تشیکه اذ شک هو قوا و تمیحه فیها طویل اللهم
 و هذه بینه لک فی اعتاقها و اجعلنا من انصاره و اعوانه یا مدبر الامور
 یا باعیت من فی القبور یا مجرب البصیر یا ملین الحدید و ذلک السلام
 و صلی الله علی محمد و آله الطاهرون قسم پنجم در بیان شب قدر و کتلتی
 در و بآن بدینکه شب قدر بقیات جلیل القدر است و درین روز و شرف او
 خلایق نیست بر حجاب آیه که بر لیل القدر خیر من النجوم افتخلاف در تعبیه
 اوست اثبات علمای شیعه یکی از ارباب فرادست که شب نوزدهم و بیست
 و بیست و یکم است اما تأکید و مبالغه در شب بیست و یکم بیشتر است بواسطه
 آنکه شخصی جهنمی بعد از اسم او عبد الله بن ابی اسحاق انصاری بود و نزد حضرت
 زکریا علیه السلام که در ماه رمضان و گفت یا رسول الله
 منقول من ان صدیق دوزخ است هر کس مریشی که داخل شوم در آن شب بعد از
 و طاعت بکنم حضرت فرمود که شب بیست و یکم رمضان داخل شود شما در

که در آنست و در هر روز یکی مهر به شب آنست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که شب
نود و نهم تقدیر بر امور میشود یعنی از آن وقت که نماز را بپایان آورند و درین شب
مقدار میشود و در شب بیست و نهم ابرام حکم میشود یعنی حکم جزم میشود انما
انفجر دلائل در دهر شرف و بر آن کی شب بیست و یکم و شب بیست و دوم بر قول
امام جعفر صادق عا در وقتیکه ابو بصیر از حضرت پرسید و گفت من قدری شایسته
کدام شب ازین شبها امید داشته باشم که انشب قدر است حضرت فرمود که شب
بیست یکم یا شب بیست و دوم و در بعضی روایات واقع شده که شب قدر در ده
آخر است از ماه رمضان و مر و بیست از امام جعفر صادق عا که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در عشر آخر ماه رمضان از آن نادانان خطاب میکرد و غلبه اخبار
میکرد اما نمیدانست که شب قدر بیست و نهم است و الاصح آنست که شب بیست
سیم است از ده اند که چون شب قدر شود از خدای تعالی فرمان آید که این جبرئیل بر
بر زمین با لشکران ملائکه و با وی علم سبزی باشد و بر نام که بر زمین و آنگند
و گفتند که جبرئیل رشتن است بالک و دو بال او ازین قبیل است که بال نکند
الا در شب قدر پس چون آن دو بال او بال نکند از مشرق تا مغرب ز فر آید پس
جبرئیل لشکر ملائکه را در میان مردمان پراکنده کند تا هر جا کسی را بر بلیند

در آن زمان

که شمعان میکند و با قرآن میخواند بر سر سرادق بگفتند و در عقب ایشان باشند و دعا کنند
تا صبح بد مد آنکه جبرئیل گوید اگر سجده یعنی بپایانید تا بقام خود در ویم پس
مد آنکه گویند ای جبرئیل خدای تعالی چه دعا بپا ازین شب جبرئیل گوید که
نضر رحمت که بایشان و آن کنایان ایشان در گذشت و بعد از این از چهار
کس را انما کیستند گفت اول آنکه پدر و مادران و خوشنود نباشد و دوم آنکه
قطع صکر رحم کند سیم آنکه عدوت بر او در مومن داشته باشند چهارم
آنکه شراب خورده باشد و ابلیس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که مومنان حاجات که در آن شب قدر بپایانند و دیگر گفت که آنکه رحمت تو میخواهم
که قرب من کسی را باشد که شب قدر بپایانند و دیگر گفت که آنکه رحمت تو میخواهم
فرمود که رحمت من کسی را باشد که شب قدر بر مسالک رحمت کند و دیگر گفت
آنکه جوان از پیل شرط میخواهم فرمود که کسی را باشد که شب قدر نماز کند
گفت الهی حیوای جنت تو میخواهم فرمود که کسی را باشد که شب قدر استغفار
کند مرویست که علامت شب قدر آنست که نه سرد باشد و نه گرم یعنی اگر نه
باشد نسبت بشبهای دیگر گرم باشد و اگر در تابستان باشد سرد باشد
نسبت بشبهای دیگر رویت است از حضرت زین العابدین علیه السلام که
که هر که در این شب ازین شبها در رکعت شصت نماز در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله

بهشت باز بخونده و چون فارغ شود بهفتاد بار استغفار کند هنوز آن مقام خود
 بر نرسیده باشد که خدای تعالی او را بیامرد و طهارت دهد و او را بکند فرشتگان
 که برای او حسنات نویسند تا سلاطین دیگر و کوه و غلها بیاکنند و درختان فواکه
 بنشانند و جوینها و رون کنند برای او و از دنیا ببرد و در دنیا انها به
 بلیند و غسل او را با آن حضرت امام حسین سنت است در شب قدر و روایت است
 که هر که درین شب صحیفه بر سر نهاد و بگوید اللهم بحق هذا القرآن وبحق من
 ارسلته و بحق كل مؤمن من خلقك فيه فلا اجد اعرف بحقیقتك منك
 و بعد از آن ده بار بگوید یا الله و یحیی محمد و یعلی و یفاطمه و یالحسن و یالحسین
 و یعلی ابن الحسین و یمحمد بن علی و یجعفر بن محمد و یعسی بن جعفر و
 یعلی بن موسی الرضا و یمحمد بن علی و یعلی بن محمد و یالحسن بن علی و یالحسین
 القاسم و هر یک روزه بار بگوید که الله محمدی من صلات محمدی بعد از آن ناری
 شما بخونند و بعد از آن بگوید که یا ابا الفیت اخین یا علی از کج هر حاجتی که خواهید
 البتر روا شود باید که درین شبها بسیار بگوید که اللهم اعف عني و اعف عني و اعف عني
 فاعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني
 خصوصاً در حال سجده و طواف طایف استخوان باید بخونند و آن در قسم
 چهارم مذکور است قسم ششم در بیان نماز هر شب و ادعیه هر روز و آن را
 بر سبیل اختصار مر ویت از حضرت عباس علیه السلام که فرمود که هر شب

اینها چهار رکعت

اول اینها چهار رکعت نماز کند بد و سلام در هر رکعت الحمد بکند و قل هو الله
 یا سر و بار بخونند خدی تعالی او را ثواب صدیق یقین و شهیدان بدید و بیامرد
 جمیع کنایان او را و آن رسول قبل است این که طاهر و درین شب غسل کردن سنت است
 مسکونه است و مرویت است که هر که غسل کند در اول ماه رمضان و سحری آب بر سر
 خود ریخت پالاک شود آن کنایان تا رمضان دیگر رسالت پناه ملک الله علیه و آله
 نقل است که درین شب سوره انا نقضنا بخونند تا آخر طایان جمیع اوقات و کتباً
 محفوظ باشد و درین شب زیارت حضرت امام حسین علیه السلام سنت است
 مرویت است که آن حضرت صبر را مضمین کند که هر که در اول سال غسل کند و بر سر سر
 سحری آب برین باشد آن بیماری بیاورد و یا تا رمضان دیگر و بقول آنحضرت اول سال
 اول رمضان است مرویت است که هر که درین روز دو رکعت نماز کند در رکعت اول
 بعد از الحمد سوره انا نقضنا بخونند و در رکعت ثانی بعد از فاتحه هر چه خواهد
 بخونند در حفظ و امان حق تعالی بوده باشد تا سال دیگر و صدقه درین
 روز ثواب بسیار دارد و هر که درین روز روزه در این دعا بخونند اللهم اجعل
 صیاتی فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی و فی قلبی
 نومة العاقلة و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني و اعف عني

یا ابا الفیت
 بنویسد

بنویسد خدای تعالی برای او بعد هر روز از دنیا هر روز حسنه و محسنه و انعام
اعمال او را بر سبب شب و دم هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت
الحمد یکبار و بسم الله الرحمن الرحیم بخواند آن جمیع گناه پاک شود و روزی
بر وی فرسخ کرده و محفوظ باشد آن اوقات و بلیات تا سال دیگر و روزی
هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم قوی قلوبی فیه الی امریک
دلیل و جنتی فیه من سخطک و تقربتک و رفیق فیه لیل و نهار
میرحمک یا ارحم الراحمین بنویسد خدای تعالی برای او هر روز که روزی
در عمر خود شوی یکساله که عبادت که روز روزه داشته باشد و شب بر خورسته
باشد بنماز شب سیم هر که درین شب ده رکعت نماز کند در هر رکعت
الحمد یکبار و قل هو الله بخواند منادی آن جانب خدای تعالی نداند
که بداند که فلان این قدامت خدای تعالی او را از آتش دور بخشد
بدی او در لای اسما را تا هر دعا که کند مستجاب شود و غسل که درین شب
و احتیاج است هر که درین شب احتیاج کند جمیع گناهان او آمرزیده شود
و روزی سیم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم ان ترقی
فیه الذکر و التنبیه و یا عذری فیه من التثاویه و التوبه و اجعل لی
نصیباً من کبر خیر یسیر فیه یحذرت باجود الابرار و ارحم

الرحمن منکند

الرحمن منکند خدای تعالی در بهشت آن بر وی و شادان و سرور دهد تا بان که رسالت او را
بغایت غفره باشد و بچندین بار و سه مرتبه رخصه باشد آن نور و سه مرتبه خوری
باشد در خشنه و در افتاب و هر روز هر روز رفته آن نور خدای تعالی باشد پس
او با هر یک رخصه و هدیه باشد شب چهارم هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در
هر رکعت بعد از فاتحه یا ان شاء الله بسم الله بنویسد خدای تعالی برای
او ثواب هفت پیغمبران پیغمبر که رسالت ایشان بخلق رسیده باشد روز چهارم هر
روز در روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم قوی قلوبی فیه الی امریک
فیه سلام و ذکرک و اورق فیه کاد و شکرک و احفظ فیه بحفظک
و سترک و یکرک یا خیر الشا صرین بد خدای تعالی او را در بهشت بفتاد
بهر رختن و بر هر رختن بفتاد هر روز که روزی و سه مرتبه بکنیز و حفظ باشد که
بهتر باشد آن دنیا و هر چه در و است شب پنجم هر که درین شب ده رکعت
نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله صد بار بخواند چون فارغ شود
صد بار بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد یا صلی الله علیه و آله این طریقی
باشد در بهشت روز پنجم هر که درین روز روزه دارد و این دعا بخواند اللهم
اجعل فی فیه من المستغفرین و اجعل فیه من عبادک الصالحین و اجعل فی

فِيهِ مِنْ آيَاتِ الْكَرِيمِ بِرَأْسِكَ يَا كَرِيمُ بِرَأْسِكَ يَا كَرِيمُ بِرَأْسِكَ يَا كَرِيمُ
 در جنت الفردوس هر شهر که در هر شهر هر طرف باشد و بر هر طرف هر رخا
 نهاده باشند و بهر خانی چهل نوع از طعام باشد بر قدر بر علم فبیتهم
 هر که درین شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و سوره تبارک و تعالی
 یکبار بخواند همچنان باشد که شب قدر را در این باشد و در ششم هر که درین روز
 دوازده در این دعا بخواند کَلِّمْنِي لَعَلَّيْ لِي تَقْرُؤَ مِنْ مَعْبُودِكَ وَأَعِزَّنِي
 مِنْ سَيِّئَاتِ نَفْسِكَ وَمَعَاوِدِكَ وَأَجْعَلْنِي عَنْ مَوْجِبَاتِ غَضَبِكَ يَا مُنْتَهَى
 رَقَبَةِ الرَّسُولِ عَطَاكَ خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي
 که در هر شهر هر رخا نهاده و در هر خانه هر تخت و بر هر تخت حوری باشد که کسی ای
 از آن مشک باشد و کسی بر یکی بفتاد و کنیز که بر درند شب ششم هر که درین شب
 چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و آیه سوره بقره بخواند
 بخانه خدای تعالی در هشتصد و دو قصر از طلای سرخ و در احسان حق تعالی
 باشد تا سال دیگر روز ششم هر که درین روز دوازده در این دعا بخواند کَلِّمْنِي
 لَعَلَّيْ لِي تَقْرُؤَ مِنْ مَعْبُودِكَ وَأَعِزَّنِي مِنْ سَيِّئَاتِ نَفْسِكَ وَمَعَاوِدِكَ وَأَجْعَلْنِي
 عَنْ مَوْجِبَاتِ غَضَبِكَ يَا مُنْتَهَى رَقَبَةِ الرَّسُولِ عَطَاكَ خَلْدِي يَا خَلْدِي
 يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي

شب ششم

شَبِّ شَبِّ لَمْ يَكُنْ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ وَكَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ
 ده بار بخواند چون فارغ شود هر بار یکبار سبحان الله در روز و قیامت هشت
 در هشت بروی او بکشایند تا آن هر بار یکبار بخواند و داخل شود و در ششم هر که درین
 روز دوازده در این دعا بخواند اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فِيهِ رَحْمَةً لَا تَنْفَدُ
 وَأَطْعَامًا لَطِيفًا وَأَفْشَاءَ التَّوَكُّلِ وَأَرْزُقْنِي فِيهِ صُحْبَةَ الْكَرِيمِ
 وَجَنَّتِي فِيهِ صُحْبَةُ إِلَيَّ بِطَوْلِكَ يَا مُجَلِّ الْأَجَلِينَ كَرَّمَكَ
 خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي يَا خَلْدِي
 رکعت نماز کند میان برام و خفتی در هر رکعت الحمد یکبار و آیه تبارک
 هفت بار بخواند چون فارغ شود پنجاه نوبت صلوات بفرستد بر محمد
 و آل محمد بنویسد برای او عمل صدیقان و شهدا و صلوات و عمل او را بطریق
 عمل ایشان با آسمان برسد و در ششم هر که درین روز دوازده در این دعا بخواند
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي فِيهِ نَفْسًا مِنْ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ وَاهْدِنِي فِيهِ بِرَأْسِكَ
 الْقَائِمَةِ وَخَلِّصْنِي إِلَى مَرْضَاتِكَ الْبَاطِنَةِ بِجَنَّتِكَ يَا أَمَلُ الْمُتَّقِينَ
 بنویسد خدای تعالی برای او ثواب فرزند نیکو بفرستد و ان بنی اسرائیل شب دهم
 هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قیامت هشت
 بار بخواند روزی بروی او فرسخ کرد و در ششم هر که درین روز دوازده در این دعا بخواند
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي فِيهِ نَفْسًا مِنْ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ وَاهْدِنِي فِيهِ بِرَأْسِكَ الْقَائِمَةِ
 وَخَلِّصْنِي إِلَى مَرْضَاتِكَ الْبَاطِنَةِ بِجَنَّتِكَ يَا أَمَلُ الْمُتَّقِينَ

مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ الْغَائِبِينَ لَكَ بِكَ وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُفَرِّقِينَ إِلَيْكَ
 بِإِحْسَانِكَ يَا قَابِلُ الْفُقَرَاءِ الْبُيْنَ أَمْرٌ كَثُرَ خُوبُهُنَّ مِنْ بَرِيٍّ وَأَفْزَابُهَا
 وَجَمِيعُ سَائِرِهَا وَكَوْنُهُمَا وَدَرْخَانُ وَجَمِيعُ مَوْجُودَاتِ شَبِّ بَارِزِ دَهْمِ
 دَرَبِنِ شَبِّ دَرْكِتِ شَمَارِ كَنْدِهْ دَرْكِتِ الْحَمْدِ بَكْبَارِ وَرَأَا أَقْطَبُهَا بَيْتِ
 بَارِخُونِ دَرْكِتِ شَبِّ شَبِّطَانِ سَمِي كَنْدِهْ وَرَأَا بَكْبَارِ نَحْوَانْدِ أَنْدَخْتِ رُورِ
 بَارِ دَهْمِ هَرِ دَرَبِنِ رُورِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 فِيهِ الْإِحْسَانُ وَكَرِهَ إِلَى فِيهِ الْفُسُوقُ وَالْعِيَانُ وَحُورِ
 عَلَى فِيهِ السَّخَرُ وَالنَّيْقَانُ بِغَوْرِكَ يَا غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ بَنُو بَيْدِ
 خَلَايَ تَعَالَى بَرِيٍّ أَوْ تَوْبِ بَكْ حَجَّ مَقْبُولِ كَرِيَّا حَضَرَتْ بَيْتِ مَوْلَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ
 شَبِّ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 بَكْبَارِ وَرَأَا أَنْزِلْنَا سَمِي بَارِزِ دَهْمِ خَلَايَ تَعَالَى بَرِيٍّ أَوْ تَوْبِ بَكْ
 شَأْنِ كَوْنِ وَدَرْكِتِ قِيَامَتِ أَدْرَسْكَ أَنْ بَارِزِ دَهْمِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 رُورِ رُورِ رُورِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 وَأَسْتَرْفِي فِيهِ لِمَا سَمِي الصَّرِ وَالْفُسُوقُ وَالْكَفَارُ وَأَسْتَرْفِي مِنْ هَوْلِ بَرِيٍّ
 الْحَمْدُ يَا عَصَمَةَ الْغَائِبِينَ كَيْدَانِ كَنْدِهْ شَمَارِ زَبَدِ شَمَارِ
 أَوْ لَمَّا نَامِدِ أَعْمَالِ مَحْمُودِ وَبِحَيَّانِ حَسَنَاتِ بَنُو بَيْدِ شَبِّ سَبِّ دَهْمِ

هَرِ دَرَبِنِ

هَرِ دَرَبِنِ شَبِّ جَمْعاً دَرْكِتِ شَمَارِ كَنْدِهْ دَرْكِتِ الْحَمْدِ بَكْبَارِ وَرَأَا أَقْطَبُهَا بَيْتِ
 قَابِلُ الْفُقَرَاءِ الْبُيْنَ أَمْرٌ كَثُرَ خُوبُهُنَّ مِنْ بَرِيٍّ وَأَفْزَابُهَا وَجَمِيعُ سَائِرِهَا
 وَكَوْنُهُمَا وَدَرْخَانُ وَجَمِيعُ مَوْجُودَاتِ شَبِّ بَارِزِ دَهْمِ
 دَرَبِنِ شَبِّ دَرْكِتِ شَمَارِ كَنْدِهْ دَرْكِتِ الْحَمْدِ بَكْبَارِ وَرَأَا أَقْطَبُهَا بَيْتِ
 بَارِخُونِ دَرْكِتِ شَبِّ شَبِّطَانِ سَمِي كَنْدِهْ وَرَأَا بَكْبَارِ نَحْوَانْدِ أَنْدَخْتِ رُورِ
 بَارِ دَهْمِ هَرِ دَرَبِنِ رُورِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 فِيهِ الْإِحْسَانُ وَكَرِهَ إِلَى فِيهِ الْفُسُوقُ وَالْعِيَانُ وَحُورِ
 عَلَى فِيهِ السَّخَرُ وَالنَّيْقَانُ بِغَوْرِكَ يَا غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ بَنُو بَيْدِ
 خَلَايَ تَعَالَى بَرِيٍّ أَوْ تَوْبِ بَكْ حَجَّ مَقْبُولِ كَرِيَّا حَضَرَتْ بَيْتِ مَوْلَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ كَرِهَ بَارِزِ دَهْمِ
 شَبِّ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 بَكْبَارِ وَرَأَا أَنْزِلْنَا سَمِي بَارِزِ دَهْمِ خَلَايَ تَعَالَى بَرِيٍّ أَوْ تَوْبِ بَكْ
 شَأْنِ كَوْنِ وَدَرْكِتِ قِيَامَتِ أَدْرَسْكَ أَنْ بَارِزِ دَهْمِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 رُورِ رُورِ رُورِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ دَرْكِتِ
 وَأَسْتَرْفِي فِيهِ لِمَا سَمِي الصَّرِ وَالْفُسُوقُ وَالْكَفَارُ وَأَسْتَرْفِي مِنْ هَوْلِ بَرِيٍّ
 الْحَمْدُ يَا عَصَمَةَ الْغَائِبِينَ كَيْدَانِ كَنْدِهْ شَمَارِ زَبَدِ شَمَارِ
 أَوْ لَمَّا نَامِدِ أَعْمَالِ مَحْمُودِ وَبِحَيَّانِ حَسَنَاتِ بَنُو بَيْدِ شَبِّ سَبِّ دَهْمِ

مستوفى

مستول شده اند و این روز پس در مکه منانست و حضرت در آن مستحبست بهجت
شکر از این نعمت و هر که در این روز روزه دارد و این دعا بخواند **اللهم ادرني غني**
فيمه لما عدا العبادين و املك قلبي خشوعا و اشرح فيه صدره بانها
بيد المحبتين يا ارحم الراحمين خدای تعالی صد حاجت او را روا کند
پیشانی او در دنیا و بیت و آخرت و بنا کند از سببی او در نزد پسران آسمانی
هر از شهرها در غلطان و در شهرهای ریش فرو و حیره باشد که از انواع لذت هر چه
از ده کند انجا باشد شب خاوند هم هر که در این شب دوازده رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و **والله اکبر** هفتاد و دو بار یا بفرموده خدای تعالی او را از قبر
سیراب برانگیزد و شش روز قیامت بر او نازل کند و کلمه شهادت بکفر
باشد تا وقت حساب و چون محاسب بشوید امر کند که او را حساب برساند
دو روز خاوند هم هر که در این روز روزه دارد و این دعا بخواند **اللهم و اقرني**
فيمه لما عدا العبادين و املك قلبي خشوعا و اشرح فيه صدره بانها
بيد المحبتين يا ارحم الراحمين خدای تعالی صد حاجت او را روا کند
پیشانی او در دنیا و بیت و آخرت و بنا کند از سببی او در نزد پسران آسمانی
هر از شهرها در غلطان و در شهرهای ریش فرو و حیره باشد که از انواع لذت هر چه
از ده کند انجا باشد شب خاوند هم هر که در این شب دوازده رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و **والله اکبر** هفتاد و دو بار یا بفرموده خدای تعالی او را از قبر
سیراب برانگیزد و شش روز قیامت بر او نازل کند و کلمه شهادت بکفر
باشد تا وقت حساب و چون محاسب بشوید امر کند که او را حساب برساند

بخواند در رکعت ششم

بخواند و در رکعت نهم بعد از الحمد صد بار یا بفرموده خدای تعالی صد حاجت او را روا کند
پیشانی او در دنیا و بیت و آخرت و بنا کند از سببی او در نزد پسران آسمانی
هر از شهرها در غلطان و در شهرهای ریش فرو و حیره باشد که از انواع لذت هر چه
از ده کند انجا باشد شب خاوند هم هر که در این شب دوازده رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و **والله اکبر** هفتاد و دو بار یا بفرموده خدای تعالی او را از قبر
سیراب برانگیزد و شش روز قیامت بر او نازل کند و کلمه شهادت بکفر
باشد تا وقت حساب و چون محاسب بشوید امر کند که او را حساب برساند
دو روز خاوند هم هر که در این روز روزه دارد و این دعا بخواند **اللهم و اقرني**
فيمه لما عدا العبادين و املك قلبي خشوعا و اشرح فيه صدره بانها
بيد المحبتين يا ارحم الراحمين خدای تعالی صد حاجت او را روا کند
پیشانی او در دنیا و بیت و آخرت و بنا کند از سببی او در نزد پسران آسمانی
هر از شهرها در غلطان و در شهرهای ریش فرو و حیره باشد که از انواع لذت هر چه
از ده کند انجا باشد شب خاوند هم هر که در این شب دوازده رکعت نماز کند در هر
رکعت الحمد یکبار و **والله اکبر** هفتاد و دو بار یا بفرموده خدای تعالی او را از قبر
سیراب برانگیزد و شش روز قیامت بر او نازل کند و کلمه شهادت بکفر
باشد تا وقت حساب و چون محاسب بشوید امر کند که او را حساب برساند

و قد حلاج میگوید و مرا آنست که آنها میگویند که درین ساله توفیق کرده باشند درین
 شب مقرر میشود و درین شب این ملهم ملعون ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام و احیا و غسل درین شب سست است و مستحب است که درین شب بسیار بگوید
 اَسْتَغْفِرُكَ رَبِّیْ وَ اَتُوبُ اِلَيْكَ وَ مَعْلُوفٌ بِرَحْمَتِكَ وَ اَلْحَمْدُ لَكَ رَبِّیْ وَ بِنِعْمَتِكَ
 اَبْلِغْتَ كُنْتُ بِاَبْنِیْكَ كَاللَّحْمِ لَعَنَ اَحَدُ ذَا اَلْحَمْدِ وَ ضَالٌّ بِصِدْقِ وَ جَلَدٌ عَلَیْهِمْ
 الْعَذَابُ وَ اَلْكَفَالُ وَ بِنِیَارِ كَلِمَةِ اَللّٰهُ الْعَلِیِّ قَاتِلِ اَسْمَاءِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اَتُوْا فِیْكُمْ
 بِذَلِكَ وَ اَلْمَطَاوِیْهِ عَلَیْهِ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ وَ حَقِیْقَةُ عَلَیْهِ الْعَذَابُ وَ اَلْقَطَبُ
 وَ اَلْكَفَالُ وَ مَرُوْیْتُ كَهْرُكَ دَرِیْنِ نِیْبِ نِجَاهِ رَكْعَتِ نِیْمَانِ كُنْدَ دَرِیْنِ رَكْعَتِ اَلْحَمْدِ بِلَا
 وَ اِنْ زُرْتِ اَلْاَرْضَ نِجَاهِ بَارِ خُورْدَ بِنُوْیِ سِدِّیْ خَدَیْ تَعَالَى بِرِیْ اَوْ تُوْبِ صَدِیْقِ وَ مَدِ
 عَمْرٍ وَ بَرَكْتُ اَلْحَمْدُ بَاقِی اَعْمَالِ اَوْ مَقْبُولِ اَلْحَمْدُ دُوْرَ دُوْرٍ نِیْمَانِ رَكْعَتِ
 دُوْرِ رَهْ دُوْرِ دَرِیْنِ اَعْمَالِ كَلِمَةِ اَللّٰهِ وَ فِیْهِ حَقِیْقَةُ بَرَكَتِ كَلِمَةِ اَللّٰهِ وَ سَقَطَ سَبِیْلُ
 اِلَى خَبَرِ اَلْبَلَدِ وَ لَا تَحْزَنُ مِنْ قَبُوْلِ اَحْسَنَ اَتَلُکَ یَا هَادِیْ اِلَى اَلْحَقِّ الْمُبِیْنِ وَ تَشْكُرُ
 اَسْمَاءُ اَوْ مِیْنَادَا كُنْدَ وَ تَشْبِیْهِ كُوْبِدَ وَ تُوْبِ اَوْ رَاوِیْدَ شَبِ بَسِیْمِ رَكْعَتِ
 شَبِ هَشْتِ رَكْعَتِ نِیْمَانِ دَرِیْنِ رَكْعَتِ بِلَا اَحْمَدِ بِرِیْ سُوْرَةِ اَلْاِنشَارِ كُنْدَ اَلْاَسْمَاءِ
 وَ تَبْلَغُهُ اَوْ اَمْرُ زَبَدِ شُوْدَ بِفَضْلِ وَ كَمِ خَدَیْ تَعَالَى دُوْرِ بَسِیْمِ رَكْعَتِ دُوْرِ رَهْ دُوْرِ
 وَ اَمْرُ دَعَا خُورْدَ اَللّٰهُ فَتَحَ فِیْهِ اَتُوْبُ اِلَيْكَ اَلْحَمْدُ اَوْ عَلَیْكَ فِیْهِ اَبْوَابُ النِّیْمَانِ وَ دُوْرِ
 فِیْهِ لِنِیْمَانِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ اَلْاَسْمَاءِ

بهشتی که درین شب

بهشتی که درین شب رفته است که حافظ او باشند از سلطان جور کنند و شیطان کراه
 کنند و بنویسند از برای او بهر روزی که روزه داشته توبه روزی یکبار
 و میان او و در رخ هفت خندقی بنویسند که مابین هر دو خندقی مثل
 مابین زمین و آسمان باشد و آنکه فُضِّلَ اَللّٰهُ بِوَسْطِهِ مَنْ یُشَاءُ شَبِ بِلِیْتُ
 و یکم هر که غسل درین شب سست است و استغفار و صلوات و لعن بر ظالمین
 اهل بدعت علیه السلام چنانکه مذکور شد و درین شب حضرت ر.الت
 ر.طرح بردند و حضرت علی را از ظلم جهودن با آسمان چهارم منزل فرمودند
 و درین وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد و شب حزن اهل بیت
 علیهم السلام و شب آنکه شیعیان است و عمر مبارک انحضرت شخصت و سال
 بود و مر و لیت که هر که درین شب هشت رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد بگوید و هرگز
 را که نخواهد بگذرد بخورند و یا با آسمان بری او بکشایند و هر دعا کند مستجاب
 شود و درین شب این دعا بخورند یا مَوْجِ اَللَّیْلِ فِی النَّهَارِ وَ مَوْجِ النَّهَارِ
 فِی اللَّیْلِ وَ مَوْجِ الْحَمْدِ مِنَ الْمَیْمَنِ وَ مَوْجِ الْحَمْدِ مِنَ الشَّامِیِ مَنْ یُشَاءُ
 بِقَبْرِ جِسْمِ اَبِی اَلْحَسَنِ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ لَكَ اَلْاَسْمَاءُ
 الْحُسْنَى وَ اَلْاَسْمَاءُ الْاَعْلَى وَ اَلْاَسْمَاءُ الْاَعْلَى وَ اَلْاَسْمَاءُ الْاَعْلَى وَ اَلْاَسْمَاءُ الْاَعْلَى

عرض بر به یا فرید خطاب کرد که شما را جهت آن افریدم تا عرض
 مرا بردارید و آن حضرت من قوت خواهید تا شمار قوت
 دهم ایشان گفتند خداوند هر یک چندین قوت مبصوم
 آن حضرت تو که هفت طبق آسمان تا هفت طبق زمین را
 هر یک بیک پس خود را بیک انگشت خود توانیم گرفت
 حق سبحانه و تعالی هر یکی را آن نشان چندین قوت داد که در
 خونسخت کرده بودند پس بگویند تا عرض را بر گیرند نشود
 چنانکه بان از خدای تعالی مدد طلبیدند حق سبحانه و تعالی
 بعد از هر چه در پیش کرده این عالم افریده است هر فرشته را مقدار
 قوت داد باز که خدای تعالی آن خدای نخبید درین نوبت چندین
 قوت کردند که چندین عرق آن نشان بر حضرت که بر سر آسمان
 دنیا القصر آن بر در شهن عمر شریف عظیم حاجت آمدند فریاد و زاری
 بر آوردند گفتند خداوند الا طاعت کن یا یعزلیک حق
 سبحانه و تعالی ایشان را تلقین فرمود که بگویند سبحان الله
 چون این تسبیح بگفتند عرض را بر سر را نوی خود آوردند
 با آن امر الهی در رسید که بگویند الحمد لله چون این حمد بگفتند
 عرض را تا رسید آن خود بر آوردند باری دیگر حق سبحانه و تعالی

ایشان را تلقین فرمود
 الحمد لله

ایشان را تلقین فرمود که بگویند الحمد لله این نوبت نور
 عرض را تا رسید آن خود بر آوردند فرمودان الهی در رسید که بگویند
 الله اکبر چون بگفتند عرض را تا بر سر خود بر آوردند و پیش
 خود نگاه داشت برکت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
 و الله اکبر عرض را تا رسید که حضرت مرتب العالمین در نده همه اینها
 در کتاب العالمین چنین که یک نطفه بر جسم رفت چهل روز تمام
 نطفه است و چهار روز خون بسته و چهار روز گوشت پاره چنانچه
 شرح آن در قرآن مذکور است بعد از آن تلقین صورت می پس بر
 که پس با شد با دختر و روح در تن او می آید و بفراخ
 میشود و حضرت رب العالمین از راه ناف بقدر حاجت بدو
 میرساند مدت پنجاه روز که بعد از آن نده شدن می اوست قوت
 او خونسخت و درین پنجاه روز زنده بی نفس است که کفر نفس
 گیرد شکم مادرش دم گیرد و هم طفل ببرد و هم مادرش رسول
 آن خداوندی که در دنیا او را از شیر خانی پرورش میدهد
 در شکم مادر قادر است که او را هم شیر دهد چنانچه جواب
 بسیار گفته اند آن صاحب کتاب منقول است که حکایت آن است

که بنده بدانند که آن روزی که روح درین او در آمد تا بر وزنی
 که از تن او بیرون رود کار بنده خون خور نیست تا دل
 بر خون خوردن بهندامت چون طفل قوی تر شود روی
 طفل بجانب پشت مادر میشود بحکمت و قدرت الهیه و
 پشت طفل بجانب شکم مادر باشد تا استخوان های
 پشت و پهلوی مادر پناه و سروری طفل باشد تا
 قصبه بر روی او فرسد و معصب نشود و اگر از جانب
 شکم مادر قرار رسد چون پشت طفل بدن جانب استخوان
 نهایی پشت طفل مانع آن ضرر گردد و چون وقت وضع
 حمل رسد آن طفل را اندک سرنگون می سازند تا بر روی
 قدرت حق تعالی طفل را از جانب سر بدینا میفرستند
 که اگر از جانب پاییک طفل و مادر هر دو مایل شوند بهین
 ای غافل رب العالمین از ابتدای خلقت تا بدینا بنده گمان
 خود چه لطف و مرحمت و نفقت و کمال قدرت و صفت دارد
 و با توجه کار ساز دارد و چه لطفهای شمان بجانب تو مدعی و
 که تو در خوابی یا در معصیتی و یا در او بر خا خد تو نمیکند و انواع

نعمتها جهت تو

نعمتها جهت تو در شرفی و بر و شرفست تا لقمه یا میوه یکام تو رسد
 و هرگز یاد او نمیکنی ما چه عزیزیم که آسمان و زمین و فرشتگان
 جهت ما شب و روز در کارند شرط انصاف نباشد که تو فرمان
 بشکر بیشتر غفلت آدمی است که گمان کند که چون بمردند نابود شوند
 بود این خیال محالست هرگز آدمی نابود نمیشود هرگز که در دنیا
 بکنفس کشیده اند و فرزند آن آدم بعد از این مرگ حقیقت و زنده گردند
 دیگر هرگز فنا نخواهد بود خداوند قاهر باشد او بر زنده خواهد بود و مقام
 اعلی و ابدی پشت یاد و زخ معلوم نیست که این هر دو مقام بجای تو کدام
 خواهد بود غرض اینست همان که اختیار است علیحده کار خود کن و عمر عزیز
 و اوقات شریف ضایع مکن که تر جهت لیس و لعب دنیا فریفته اند
 و این همه رستگار در قدرت و صفت در قالب تو جهت معرفت و ذکر
 حق افریده اند چنانچه در کلام مجید میفرماید که و ما خلقت الجن
 و الانسان الا لیعبدون و انکم مرشداً و انکم لیکفرون یعنی بیا فریدم من که خدا وندم آدمیا
 و پریان مگر برای آنکه مرا بنشاستند و بتذکی کنند بگوئی ای محمد یا بنده
 چه میکرد خدای تعالی از شما اگر نه آنکه بخوابید و یاد کنید او را و بدانید که او
 شغول باشد و بجای دیگر فرمود اندک که انکم لیکفرون انکم لیکفرون انکم لیکفرون

الا

وَأَنْ تُرِيَّ الْيَلَاءَ لَا تُجْعَلُونَ يَعْنِي كَلِّفَ فِي بَدَنِكَ مَا كَخَلْدٍ وَنَدِيمٍ
 عَيْتٌ وَبَارِئٌ أَفَرِيدُهُمْ وَشَمَامَةٌ سَوِيٌّ مُدَابَّرَاتُ كُفْتِ نَحْوِ بَدِ بَدِ
 وَأَمَّا لَا تَجْعَلُونَ بَلْ كَمَا بَدِ كُفْتِ هَمْ سَوِيٍّ أَوْ سَتِ وَمَا رَأَيْتُ خَفَتِي وَفَعَلَتِ مِثْلُ
 حَيَوَانَاتٍ نِيَا فَرِيدُهُمْ أَنْدَكُ شَمَامَ عَمَرٍ دَرْ فِكْرٍ خَوَرْدَنَ بَا شِمَ حَضَرَتِ
 عَالِمِ عَالِمِ شَمَامِ دَعَا كَرْدِ كَلِّهِ مَرَّ لَرِ وَ سَتِ كَمَا نَ مَاهِي كَرْدِ نِيَا
 بِسِ بِي شَتِ أَوْ سَتِ بِهْ بِلِي شِمَ خَطَابِ أَنْدَكُ بِرَابِ دَرِ يَارِ وَ وَ قَدَرَتِ
 مَارِ مَشَاهِدِ كُفْتِ حَضَرَتِ عَالِمِ شَمَامِ بِرَابِ دَرِ يَارِ مَشَاهِدِ
 مَاهِي دِيدِ كَرْدِ سَرَانِ دَرِ يَارِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ
 بِهْ جِهَ شَمَامِ عَالِمِ أَنْ بِي شَرِ وَ بِي شَرِ وَ بِي شَرِ وَ بِي شَرِ وَ بِي شَرِ
 كَرْدِ طَوْلِ وَ عَمَرِ مَرَّ مَاهِي بِبِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ
 بِرَابِ دَرِ بَا نَشِ شَتِ وَ نَضَرِ بِرَابِ مَاهِي وَ شَتِ وَ مَاهِي بِبِلِ بِلِ بِلِ
 بِبِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ
 كَرْدِ كَلِّهِ مَرَّ مَاهِي سَتِ كَرْدِ مَرَّ بِرَابِ شَتِ أَوْ سَتِ خَطَابِ أَهْمِ
 كَرْدِ مَرَّ مَاهِي نَشِ وَ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ بِلِ
 طَعْمِ أَوْ سَتِ حَضَرَتِ عَالِمِ دَرِ سَجْدِ أَفْتَادِ وَ كُفْتِ بِجَانِ الْكَلِّ الْكَلِّ
 حَقِّ بِجَانِ وَ عَالِمِ أَجْمَعِ حَيَوَانَاتِ رَا دَرِ بِي زَمِينِ وَ دَرِ رَوِ زَمِينِ

و در این کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَفَاتِ مَوْسَى صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِ نَزَلَ إِلَيْكَ رُسُلٌ مِنْ رَبِّكَ عَزْرًا لِيُكَلِّمَ بَنِي دِيكَ مَوْسَى رَأَيْتُ خَفَتِ
 مَوْسَى كُفْتِ بِسِ بَارِئِ أَفَرِيدُهُمْ يَا بَقْبُضِ رُوحِ كُفْتِ بِقَبْضِ
 رُوحِ كُفْتِ مَرَّ مَهْلَتِ دِهْ كَرْدِ وَ كُفْتِ شَمَامِ كَلِّهِ مَرَّ كُفْتِ
 نَشِ كُفْتِ چَندَنَ اِطْلَانِ دِهْ كَرْدِ خَلْدِ بِهْ سَجْدِ كُفْتِ دَسْتَوِ
 يَا فَتِ كُفْتِ اَللّٰهُ مَكَا يَا دُشَانِ مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا
 اَمَّا نَشِ مَرَّ كَرْدِ مَرَّ وَ فَرِ زَنَدَنِ رُوحِ كُفْتِ خَطَابِ مَرَّ
 دَرِ سَتِ كَرْدِ مَوْسَى رَأَيْتُ خَفَتِ دِهْ نَافِرِ زَنَدَنِ وَ دُخِ كُفْتِ دَسْتَوِ
 بِدَرِ خَانِ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 كُفْتِ اِي فَرِ زَنَدَنِ سَفَرِ كُفْتِ سَفَرِ قَبَا مَتِ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 وَ اَوْرُ وَ دُخِ كَرْدِ بِدَرِ خَانِ عَالِمِ اَوْرُ زَنَدَنِ اَمَّا وَ اِي شَانِ رُوحِ
 مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا مَكَا
 دَرِ رُوحِ وَ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 اِنْ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 بِجَوَارِ رَحْمَتِ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ
 فَرِ زَنَدَنِ سَتِ اِي شَانِ سَتِ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ مَرَّ

و دین و یارب و حرم نگاه دار خطاب آمد که عصب بر من
 زن موس عصب بر زمین و در عینی بشکافت و در یای پدید
 آمد فرمان آمد که عصب بر دیان عصب بر دیان و در باب شکافت
 و کنک لیا هم پدید آمد فرمان آمد که عصب بر سنک زن عصب بر سنک
 زن سنک بشکافت و کبری سفید در میان آن سنک بر کی
 بسبز بر در دیان گرفته بخورد و با اور فصیح ابن سبع بیکفه
 شبحان من یسینی و سمع مکذبی و یغیرن و مقای و یوزق و لا
 یسای یعنی پاک و منزه است آن خداوند که مرا می بیند و اور
 مرا پیش خود و مقام مرا می بیند و مرا روزی میدهد و فراموش
 نمیکند پس خطاب آمد که ای موس مرا در زن بر زمین و در
 میان این سنک فلر موثر نمیکند فرستادن ترا ضایع چون
 گذریم من رحمت الطالینم پس بر شاه شادمان شد و ملک الموت
 گفت بخان من از کدام مرفع بیرون خواهی آمد و گفت از دهن
 تو کفنه از دانی که بیواسطه با خدای تعالی سخن گفتیم یا آن
 دست که بدان الوح تور از کمر فتمه ام یا آن پای که بدان بطور سبنا
 رفتم ام پس ملک الموت شرفی بوی داد بپوشید و بپوشید
 روح او را قبضه کرد و فرشتگان گفتند از آن عریق انبیا امری
 یافتی موس گفت چون کوفتمندی که در بر زنده یوست کنند حضرت

شیخ بهای تبیین آن که در این مذاجات و کرده غمیر سبحان من یزنی
بی جا و بی مکانی عیب غیب دانی سبحان من یزنی و منم که
که کردگار در در تاق صور مایل غفار بود بار سبحان من یزنی
عالم نبود و بودی ادم نبود بودی محتاج که نبود در
سبحان من یزنی که می ضعیف داری در بطن سگ و مرغ
داند که اوست دور سبحان من یزنی او رواند که ابو جهل
لعینی بود در مسجد حضرت رسول علیه السلام نشسته بود
تا آنحضرت آن مسجد بدر و ناصیه گفت یا محمد ان تو صخره
مبطلیم اگر راست گوئی من با قوم خود بتمام دین تو قبول
کنم و دست خود در استیغاث پنهان کرده بود گفت در دست
من چیست حضرت فرمود که در دست تو حقیر است بر پایه
کتمان بطل است و در درون حقه سر دانه و در دست و در
در میان محلویت و یک در سفیر است و یکی تا سفیر و یکی
نیم سفیر و لعل پاره است و در میان لعل که میست
سرخ و بر که بس در دیوان دارد ابو جهل گفت اینها همه

مستطابان و آلود

رسیدند اما کرم و بس که سبزه معلوم میشود حضرت فرمود که چون

اینها هم را دست اندازیم رسیده خواهد بود گفت با ورنه اگر حضرت
فرمود که بعد از این را بشکن تا آنکه معلوم شود و گفت این که ما من
قیض تمام دارد چون بشکنم صحابه گفتند یا ابو جهل اهل خود را
قیمت کن و بشکن اگر سخن رسول خدای باشد ما اینها را بکشت
نشد بدیم بعد از بشکند که می فریفت پس بس که سبزه در دهان داشت
و می خورد و حضرت رسالت ان کرم را بر کف دست مبارک و نهاد
و پرسید که چند کاه است که نود در میان این اهل پاره و بیج
تو چلبست که بیکت آن روز بگویم برساند ان کرم بفرمان حق
سبحانه و تعالی گفت بیتی من انت که بالهام الله روزی
بر تو که محمدی صلوات میفرستم اما ابو جهل روی بخصم کرد
و گفت سخنت جاد و پادشاه بر خوست و آن مجلس بهیرون رفت
و ایمان نیاورد و خدای که در نشان منافق یکی خلق و عدا
و او هم کافر بود و هم منافق و نام او ابو الحکم بود بر این
خصلت پاک از وقوع میشد تا ابو جهل بود نقلست

که روزی حضرت سلیمان صلوات الله علیه بر کنار دریای نشسته
بود بد مکلفی آمده آمد و مورچه بر پشت ان مکلف سوار شده بود
سبز در دهان دانه چون بکنار دریای رسید مورچه پیاده شد و ان

مکلف را از ان مکلف

و ان مکلف بر دس سبز را ان و گرفت و بدیدار آمد و بقدر دریا
شد آب کشاده گشت تا سلیمان بیند که حضرت رب العالمین
من مخلوقات را چگونه برورش میدهد چون آب بشکافت
بر هغ پیشه ان مکلف آمد و ان مکلف بشکافت و کرمی سفید بر
در میان ان مکلف بود و مکلف ان کرم را بان کرم داد و بان کشت
حضرت سلیمان بداند که خدایند اینچه معامله است خطاب
آمد که ای سلیمان چند کاه است که ما این کرم را درین قعر
دریا برورش دادیم او در اند که روزی حضرت سلیمان مناجات
کرد که اللهم لم یکن امر و زنی بخور احم که خدای بقاء را دعوت
دهم که بهیچکس نداده باشد خطاب آمد ای سلیمان عجیب
سخنت کفین بخود اندیشه کن که این سخنت بیکت سلیمان
بهیچان آرزو میخواست و میگفت اللهم من انعمت بسیار دهر
و بهیچ ان من در بهیچ ندانسته و مرا نین بدین آرزو و بهیچ
دعای من اجابت کن اما چون سلیمان تشنه بسیار
شمار در خصت یافت پس بفرمود تا بهیچ نمایه راه
میدانی بساختند و دیوان را فرمود تا ان تشنه و مغرور

اسباب جمع نمودند پس دیوانه دیک در کوه بیدید و هر
دیک بمقدار یک فرسنگ و کاسها بساختند در خور و یک
چنانچه در کرم مجید میفرماید و جفایان کاجواب و قد فر
و سیاحت انگاه ان بیابان را بران طعامهای کونا کون برکت
و نعت سلیمان بر کناران میدان نهادن فرمود تا مردمان
جمع کنند تا گاه ماهی سران دریا بپوشان او را گفت ای سلیمان
مرا خبر دادند که امروز دعوت سلیمانست و من صبر ندارم تا
خدا بق جمع شوند سلیمان تبسمی نمود و گفت اگر صبر ندارم آغاز
طعام خوردن کن و آنچه توانی بخور ماهی دین باز کرد و ان مجموع
طعامها که در ان بیابان بود با تمام اسباب یک لقمه کرد و روی
سلیمان آورد و گفت اطمینان طعمی طعام ده سلیمان گفت اینهمه
طعامها بخور درین نور بر نشستی ماهی گفت ای سلیمان من
امروز که سیزدهم هر روز حضرت رب العالمین مرا سر لقمه
چندین میداد و وی دیگر که سلیمان خجل شد و گفت ملک با و شای
بد کردم و توبه کردم بحقیق تنوی روزید دهنده جمیع عالم را و دم
نقلست که لقمان حکیم بر لب دریای نماز میکند سر دید که برکت
در خواتم می آورد و مورچه بران چیده بود و صبح اب نند دیک
بود که او را غرق کند لقمان با خود گفت تمام قضا میسران کرد
بیان مورچه بران برای رضا حق تعالی ان ملک است بر ما هم

پس تمام را ترکت کرد و ان برکت را ان آب بر داشت

پس تمام را ترکت کرد و ان برکت را ان آب بر داشت
و بخشکی نهاد و مورچه برکت مانند آوری شنید که ای لقمان
بدین احسان که در حق این مورچه کردی پیغمبری میخواهی یا حکمت
لقمان گفت قوت کنیدن با رنبتوت ندارم حکمت میخواهم
حق سبحانه و تعالی او را حکمت داد که تا قیامت معروف و
مشهور شد و بر عمر او برکت فرمود نقلست که محمد غزالی
کتابت میکرد و مکی بر سر قلم او نشست جهت رضای خدا
ی تعالی دست و قلم نگاه داشت تا ان مکی از سر سیاهی بخورد
و بر پدید در حال نوری از نور قلم او پدید آمد که تا آخر عمر
ان روشنی ان نور کتابت میکرد او مردانه که یک روز پیر
و نجو نعت حضرت دودا آمد و گفت مرا بر باد مخصوصیت است
بواسطه آنکه انبشان از ده ان اسبیای او مردم با د انبشان
از در ان دست من در بر بود و بر زمین زد تا بدرید و در دای
سوی اسمان برد و منو اینوا ما اندم اکنون با در حاض
کن تا جواب من بگوید حضرت دودا گفت ترا یکیک انبشان
آورد بد هم بستان که مرا بر باد حکم نیست پیغمبر در انبشان

امروز گفت و از حکم پیران آمدن سیمان کودک بود در میان نشسته
بود گفت ای پیران من بخت من افتاده بودی یا بخت گفت بخت
سیمان گفت قصه خود بگو که چه حال داشته پیران تمام احوال
با سیمان گفت سیمان گفت با دود و با دود بگو که من قضا ص
خوادم نه عطا پیران پیران پیش دود آمد و گفت من قضا ص بخور
عطا بخور دود گفت ای پیران من سران نشان آمد به هم مرا
بباید حکم نیت پیران زلف و دود و پیران آمد سیمان پرسید
که چگونه گفت مرا سران نشان آمد دود سیمان گفت بان کرد و بگو
که قضا ص خوادم نه عطا پیران بان کشت و گفت با دود قضا ص
میخورم نه عطا حضرت دود گفت ای پیران ده انبشان آمد در
بستان که مرا بباید حکم نیت پیران ده انبشان آمد در گرفت
و پیران آمد سیمان پرسید که دود چه گفت گفت ده انبشان آمد
بعد دود سیمان گفت بان کرد و بگو قضا ص میخورم نه عطا
پیران بان دود آمد گفت ترا که بان میفرستد پیران گفت
سیمان حضرت دود گفت او را طلب کنید چون بخد مت پدید آمده
دود گفت ان پسر مرا بباید حکم نیت تو چه میگوید سیمان گفت ای
پسر مرا دعا کنید تا من امین کنم تا حضرت حق سبحانه و تعالی
باد بر صورت انسان حاضر کردند و دعوی پیران را جواب کردند

که باد نیز چون باد

باد نیز چون باد ما مو نیت وی حکم حق هیچ کار نکند دود
و دعا کرد سیمان امین میگفت حق سبحانه و تعالی باد را بصورت
مردی پیش ایشان فرستاد و ان باد شمال بود که بر رویای
رفت و بر بیابانها تا خلق را رحمت رسد دود گفت ای
باد انبشان آمد این پیران چنان سر او در بودی و کجا بودی
گفت من بهر دود خود این کار کرده ام بفرمان حق تعالی کرده ام
دود گفت سبب چه بود باد جواب گفت که ای دود بدان که در فغان
در پاکتی غرق شده بود و من دیکه بود که اسکان کشتی غرق شود
و با ایشان اموال بسیار بود اهل کشتی نذر کردند و گوشت خوردند
که اگر ازین دریابند صفت پیران رویم و یک سال خود بدر
و ایشان دیکه حق تعالی مرا امر فرمود تا انبشان آمد پیران کینه کنند
از دود بکشتی مردم و سورج بکشتی انوار کردم و ان خلق بکشت
ان کشتی پیران آمدن چون درونی چند بگذشت ان سالها بنزدیک
حضرت دود آمد و گفتا من در هم بود حضرت دود فرمود تا
ان پیران را حاضر کردند دود پیران را گفت خداها تصرف کنند
که حق نیت سیمان پیران را گفت چکار کرده بودی که خداها

در دنیا با نوجو چینی مکافات که گفت کاری نکردم اتفاق رخا نه خود
 نشتر بوم که در ویغی او در دامن کمر سوزان گفت ای مادر
 او را می رسم و کمر سوزان من ای رضای خدای مرا بر طعم کمر
 من یک نان و شمشیر بدو دادم گفتم من با شما میروم تا اریبیا و دم
 و ان بری تو طعمی با رسم انشان گندم بر شتر مسو جلا کبیا
 شدم و ابر دستا ندیدم و بخانه اقدم و زره مرا این حال پیش
 آمد ان جهت ان درویش همکین شدم که سخن من خلاف نشود
 درین وقت جبرئیل در رسید که با او دحق تعالی صیفر ما بد
 که پیوستن ز بکوی که یک نان در راه ما بان درویش دردی یافت
 در هم در عوض ان نان بشود دادم و فردای قیامت هفتاد هزار
 بار چنین دیگر بنو عطا و هم بر بی که در زان روی اخلاص
 در ده خد تعالی او دهند هم در دنیا و هم در آخرت چه شکرهای
 کلمی دهد اخلاص و دخل تمام داند و بر که کس باشد که شتر را
 بصدق کند چون با اخلاص صریحا شد بهره نذر و حضرت
 شیخ فریدان عطار صفا این مقلد را چه خوب صیفر نماید
 شستنی الله فی کل الامر و ان فی قلبی ان الله سرور مطیع
 مشهور هم همان قدیم است بسم الله الرحمن الرحیم و درم آخر چه
 عزم کنیم دست این شغل جهان کوتر کنیم چون درایم

من دنیا تو دنیا

من دنیا تو دنیا خلیق ما را در کند تو در بدایب جمل فرزند
 ایمل این دیار در پناه لطف خود محفوظ در یک حکایت درم
 ان مردان راه کو شکر کن زمین ستند پیکان عالم کا ملک مرد
 کار بود نام او منصور بن عثمان بود سالها و عطا و نصیحت کرد
 بود در شریعت در معنی سفته بود آخر عمرش اجل آمد بر کرد
 ازین دنیای بی حاصل سفر ان وفات شیخ یک ماه رسید
 یک مریدی شیخ را در خوب دید گفت چندین فضل تو ای
 او را ناد حق تعالی اجر تو انجا چه داد گفت که ان من خداوند
 این سؤل صرف چون شد عمر تو هفتاد سال گفتم ان بهر تو چا
 هیچ کرده ام شرط ان یکیک بجای او دادم گفت من روگردام حجاب
 تو سخا و ناپختن ان سوده تو گفتم ای پیروز کار و دامن
 ان چه رود کرده جملهای من گفت ان تو نشتر بیخوب آب
 ساق کردی توفیق در جواب دهن توفیق خاطر او شد ملول
 و ان سبب محبت نکردم من قبول گفتم ان بهر تو که ام سی عمر گفت
 محرومی درین باب از جبر اسب در کتف جهودی رنجان و جرم
 من دم از تو نموده گفتم ان بهر تو ای پیروز کار رحمت قرآن که درم چنان

بنور

که گفتند ان شاء الله ام که نور و دی بی ادبی دیدم گفت ای
حکام ان جرم ان چه بود که من بیچاره آمد در وجود گفت در
نزدیک مصحفی ادب پافرد کردی ز تو بودی عجب گفت آخر
مدت عمر درون شب بهر شب بودم الله نشان گفت ان طاعات
نوافل هیچ در قبول من نیامد هیچ هیچ و نکر بکشت و در
برخواستن خوشتر بهر نشان از سستی خسته در کف مسجد خفته
بود نزد نام و ننگ گوی گفته بود ان خوشتر پای تو بیدار
در درون نور نماز کار شد تا که گویند که مرد فایده است که انداخت
و قتل هموی مسجد است چون که دل با غیر نماز و ختی اینهمه
طاعات خود در با ختی اینقدر با تو چو پیداندر با اینهمه
طاعات تو کردم بهما گفت منصور اینهمه اعمال را چون
اینهمه طاعت نند بر احوال من دل بکلی بر که فهم ان شجاعت
چون اینهمه امید منقطع شد ان حیات آمد ان سلطان
خطاب مستطاب کا و در در جنت است او مر با ت گفت
ای جی قدیم لم بزل چون جز موقوف باشد بر عمل اینهمه ط
عات من ز کرده از چه رو به خواه خود کرده گفت نور و زی
ذره مردی سبیل و یک بر نان داده چون نور مقبول احقر
داشتم قصص از بهر توافر انهم چون نودستی که با چندین کلمه

عبدالله بن محمد

جز جانم دی بهر آمد دغل هر چه دری صرف کن در راه اولی تنالو
حق نشغفد غیزای عطار مرد مرد باشد دیده که یان و دل پرورده باشد
در حدیث دیگر آمده که حضرت راکب صلی الله علیه و آله فرمود که در سنی
السریل در بود که نودنه خون بناسحق کرده بود و آخر پشیمان شد
در دلش افتاد که تو بکنند گفت ای اگر توبه کنم توبه من قبول کرد یا نه
ن پندی بود نزد دیکه او رفت و خلا خود بگفت ن پندی گفت در زانو
که با کشتن نوسوزم و او را نا امید کردانید ن پندی بگفت ای بنی تا
صل خون تمام کرده پیش ز پندی دیگر رفت و گفت حد خون بناسحق کلام
و میخوام که توبه کنم توبه من قبول کرد یا نه گفت توبه تو قبول است
توبه کرد ن پندی گفت دلیل میخوام که بدانم که توبه من قبول است گفت
ان شهر بیرقن رو و بر سر در راه خوی رسید یکی بدیده مسلمانان میر و دو یک
بله که فران اگر بدیده مسلمانان رفته باشی توبه تو قبول است و اگر بدیده کافران
دوی توبه تو قبول نیست پس ان شخص بران دوره آمد و حیران ماند
که بکلام راه رود قضا در میان ان دوره و قاتل که ملنگ رحمت و عذاب
هر دو بر سر او جمع شدند ملنگ رحمت می گفتند که او حد خون ناحق
کرده است روح او مای بریم ملنگ رحمت می گفتند که طای بریم که توبه
کرده بود از حضرت یا دشمن طای فرمان آمد که به پشیمانید که بکلام ده نزد دیک
عز باشد بهر بجزند بقدر نیم انگشت بدیده مسلمانان ن پندی ن پندی و فرشتها

رحمت روح او را بعلی رسانند و فقیران حضرت را الت صلی الله
 علیه و آله و سلم میفرماید که به نخلای که جان خود را بید قدرت اوست
 که اگر شما گناه نکنید هر آینه که خدای تعالی شما را ببرد و قوی دیگر بسیار
 که ایشان گناه کنند و ایشان بسیار در چون بنی آدم بجایین خطاست
 باید که چون از و خطائی در وجود آید با استغفار و توبه علاج کند
 پیش از آنکه افتاب او بجانب مغرب بتابد و در توبه بستر شود
 که مرض کشا را هیچ دروی به آن توبه نیست و در حدیث دیگر فرمود
 که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی هر که ان گناه توبه کند
 بشرط آنکه باز بر آن گناه نرود همچنان باشد که ان گناه نکرده است
 و نیز فرموده که هرگاه مسوئ گناه کند دل او بپایان خود چون توبه
 کند دل او صیقل یابد و در حدیث دیگر فرمود که خدای تعالی او توبه بپذیرد
 خود فرحناک تر میشود از آن کسی که در راه میرود و شتری بار کم کرده
 و دیگران را بد حضرت حق سبحانه و تعالی ان توبه بپذیرد خود را دمان
 همان که کس میشود که ان شتر خود را بپاید التائب یعنی بخشایند
 و مهربان بر مسوئان و در زبور حضرت داود علیه السلام حق تعالی
 فرموده که انا بالعباد الخیر من الخیر و من التوبه فاطلب الخیر یعنی من
 که خدایتان بر بندگی خود مهربان تر از بندگان و پدران و مادران
 خدای بر بندگی که من مشفق تر از مادر و پدر ایشانم بنابر آنکه مادر و پدر

در این کتاب خود را از ان
 در این کتاب خود را از ان

فرزند خود را از ان شتر دو رخ نگاه ننواید و علما ان شتران همان گناه
 دارند بجای که شفقت علی بن خلق خدا چندی باشد مهربانی و شفقت
 و کرم اکرم الا که مبین بر بندگی که بسیار بود آری کرم افریدگار جل جلاله
 در حق تو امر و زنی نیست خاصه در حق این امت او را ندان که چون خدای تعالی
 قلم را برینا فرید گفت مظهر که امر و زنی قیامت خلق را با ما و ما را با خلق
 خود میدود بنویس تا بدان محل که ما ادق خوابیم افریدگار او را خوابیم فرمود
 که کندم مخور و او خواهد خورد و او را ان بهشت میرود خوابیم کرد و فلان امت
 با ان چندی خواهد کرد و ما با ایشان چنان خوابیم کرد چون توبت با امت محمد ص
 خطاب در قلم رفت که همان مقدس گناه که جمیع امت پیشین کنند ان مقدس
 گناه کنند قلم ازین حیرت بایستاد و گفت یا بر و در کار و یاد و بخلال
 و الا اکرم این امت دلیل کدام عذاب فرماید جوابی آمد که بنویس که امت
 مذنبه و رب غفور ای بی انصاف او با چنین پادشاهی و حضرت و قدرت
 با تو چنین و تو با این همه خطا و دیری و گناه و کثرت با او چنانه بیخ میانی
 که چنانان تو در وجودی آید که خضره کریم و رحیم پرده توحید بزند و عزت میان
 خلق رسوائی سازد ای بی انصاف شری بلایان خدای که شد در هر حال
 می بیند نفیست که بی بی بنزد سلطان ابراهیم ادهم آمد و گفت ای سلطان

من مردی است که شاه کار سرچند میکند خود را از شاه منع ننشود
 که در مریدانی ده شاید بود عفو فایده ظاهر کرده سلطان فرمود که هرگاه
 خواهی که معصیت کنی زنهار که زنهار که در حق خدای تعالی مخور پیر گفت
 اگر در حق او مخورم چه خورم پس هم گفت که چه بسیار زشت باشد که روزی را
 خوری و فرمان او نبری گفت نصیحتی دیگر فرمود سلطان فرمود که هرگاه که خواهی
 که شاه کنی زنهار در ملک او نباشی پیر گفت این معنی آن اول و شوارش
 هرگاه که در ملک او نباشی که با او باشم سلطان گفت زشت باشد که روزی
 او خوری و در ملک او باشی و او را بسیار زی پیر گفت نصیحت زیاد کن سلطان
 گفت این آن همه شکست آفرید که با او باشی که در حق خدای تعالی مخور پیر گفت
 سلطان گفت این ساعت که ملک الموت بقبض روح تو آید با او بگویی که مرا هلاک
 ده تا تو بکنم و کار آخرت را از من پیر گفت او کی قبول میکند سلطان گفت
 چون تو میدانی که قابض روح ربیع نوع بان نمیتوان داشت چندی که میان
 معصیت با نباشی که رسول مرگ در آید و جان تو قبض کند و تو بجهان لوده
 معصیت باشی و فریفته بجهل و غفلت باشی او را ندانند که روزی حضرت پیر
 کاتبان علیه افضل الصلوة مناجات کرد که ای الهی ملک باو شایا فرمودی و قیامت
 در آن روز بر محنت انبیا حساب است بدست من کن زیرا که آن روزم غرق

کلاه نخلی که برایشان

کلاه نخلی که برایشان پیش ایشان پیشین و امتان سابق فیضت شوند
 شاید که همین من واقف اعمال ایشان مطلع کردم و دیگران واقف نشوند
 حضرت ارحم الراحمین خطاب فرمود که یا محمد که بخوای که غیرت بر اعمال
 ایشان مطلع نشود من بدانم بخوایم که تو که محمد را بر قبا میح اعمال ایشان
 مطلع نشود حساب امت تو من خواهم که در بنوعی که پیش تو فیضت
 نشود یا محمد که امتا شوند بندگان منند او را ندانند که در روز قیامت و است
 روزی بر محنت و ندامت که خلدی از خوف حضرت الاسباب نامهای
 بر کلاه جبران و بر ایشان مانده باشند نه در نامه طماعی که مستوجب نجات
 کرده و نه در تران و عملی که سبب خلص باشد از سقوط قهر الهی شان و ان
 شنیدن او را در روح لورده و در عاقبت کار خود متفکر و حیرت حضرت ارحم
 الراحمین و اکرم الاکرامین صد هزار ساله طاعت از حلاوت بستاند و نشان
 ان عاصیان سازند و ایشان از عقوبت بر باشند مژده نگه گوید خداوند
 اینچه صفا مکر است یا ارحم الراحمین او را ندانند که بعد از فوت بوضع قوم او است
 برست شدند حق تعالی الیا سرینی را بدیشان فرستاد تا ایشان را بدین حق
 تعالی دلالت کند هر چند سعی نمودند ایمان نیاوردند الیا س مناجات
 کرد که ای الهی مرا بر ایشان است ده و هفت سال قحط بر ایشان کرد که قطره باران

بن مبین نبارد مگر بدای من حق بجان و تعالی و حی فرستاد
 که ای الیاس من از آن رحیم شرم که هفت سال ایشان را کرسنگی
 و هم هر چند ایشان بر خود ظلم کردند مرا بسیار زردنای الیاس رفت
 سال بسیار است گفت خدای و نذایش سال باشد فرمان آمد که ز من از آن
 مهربان شرم ای الیاس گفت پنج سال باشد باز و حی آمد که ز ای الیاس
 ملا از جهت دعای تو سه سال از اینها بر زمین را بدست تو کردم که بچند دعای
 نه باز آن آید و نیکباده رویدای در ویش دل خوشه دار که جنبی رحیمی و کرمی دری
 که با آن قرن چهلطف میکند پیر سره در هفت مهربانی حق تعالی مغرور بسیار فرمود
 مابنده همان خود را همان کنیم روزی ما که کفایت خود را قریان کنیم روزی زخمی
 که بر جگر جلد عشق مانده ما هم بیکه تحمل در میان کنیم روزی در خلوتی
 که باشد ما را بیکه که روز ما جگر خیل خود را در میان کنیم روزی که یک نفس بر زیر
 در عمر خویش بی ما ما بر توان آن نفس تا و آن کنیم روزی او در اند که چون ما را
 قارون بدن مرید رسید که هفتاد مرد کلید خورشید او می کشید و آن پیش
 و پس قارون جبرفتند فرمان حق تعالی بمرسی آمد که قارون را بکوی که ز کوفه
 بده و خاص مشهور و آن پس زوینار یک وینار بده قارون بر رفت و حساب
 کرد ملا بسیار می شد دلش یاری نداد و گفت یا موسی من زکوة ندادم شد
 یا ملا من چه کار است باز موسی با امر الهی مبالغه فرمود قارون جلد را نگرفت
 که موسی خجل کرد و دیگر روز از زکوة تطهید و جلد آن آید که در میان بی ای

نیکو زنی بدو تا حاضر

اسریرا زنی بود فاحشه و بفاسا مشهور بود قارون از آن زن گفت غریب
 دنیا را بدیم و جامه زر یافت بدلام از برفی من کار بر کن گفت چکار
 می باید که گفت فردا که موسی بر سر منبر باشد بسجده در ای و بکوی که من
 از موسی حاضر ام آن زن قبول کرد اما چون دور دیگر موسی بر سر منبر آمد
 و سبخی چند از زبان او می شنید قارون گفت تو هم زنا کرده موسی
 گفت اگر کرده باشم زدن حکم خداست من واجب است که گفته کرده اینک خاطر خود
 و اشارت بدان زن کرد و گفت موسی با تو چه کرده است زن خوست که بگوید که این
 حکم از موسی درم حضرت حق بجان و تعالی انخواست که این تهمت بر رسول
 او کند منقلب لقلب دل او زبان او بگردانید و گفت ای قوم بدانید که سر
 از این تهمت پاکست و این سخنانا هم تا آنست قارون مرا بهم دوری گرفته
 و بهر روینار و جامه زرینی بمن داده من از خدا بترسیدم و بر پیغمبر
 او بهمان نه نهادم ای عزیز جمد بر کن که خدای تعالی از تو خوشتر باشد
 القه چون موسی این سخن بشنید بهوش شد و آن منبر بیفتاد جبرئیل
 آمد که یا موسی حق بجان و تعالی من را در فرمان تو کردم تا با قارون
 آن کنی که خواهی موسی عصار زمین زد و گفت یا ارض خند بر یعنی ای زمین
 قارون را بکسر قارون بر زمین فرو رفت و گفت یا بن عم افشانی

یعنی ای پسر هم بغیر از من رس بان مکرر گفت با ارض خد به قارون تا بر تو
 بن معین فرزند نعلست که قارون به غنا دار گفت با من ای غنی خشم من زیاد
 میشود و میگفت یا ارض خد به قارون تا بدوش من میانی فروشد هارون بر سر
 گفت اخبر پسر عثم مراست مکرر گفت خواستش و اگر نه بگویم عثم من سانی فر
 بر بان گفت یا ارض خد به زمین او را تا بصلی فرو برد قارون گفت ای مکرر طمع در
 حال من کردی همچنانکه در حالهای فروغ طمع کردی و بیبردی جبرئیل آمد و حال قارون
 و هر چه در تحت تصرف او بود همه را جمع کرد و در نظر او بر زمین فرو رفت و همان جایی
 و ارضی که در دایره باید که انداخت در و ایشان را حال غنا نشوی اما بعد از فرو رفتن
 قارون و حال او بر زمین جبرئیل آمدی بن معین ان نیز در حضرت ارحم الرحمن ای احمد
 و گفت ای مکرر حق سبحانه و تعالی میفرماید که بر قارون رحم کنی که او را غنا دار
 گفت ای پسر هم بغیر از من بر سر قبول نکردی بعزت و جلالت من و من و کمال
 من که اگر بیکبار قارون میگفت یا ارض خد یا ارض خد میگفت یا ارض خد مکرر
 فرمودیم که بعد از این دیگر هرگز زمین را بغیرمان هیچکس نکند ای عزیز من کی جبرئیل
 باشی از چنین چیزی که کسی با پسر او درجه مکرر است و یا حضرت او را غنا نشوی و رحمتی
 او با چنین کسی درجه شفقت و رحمت اسم ارحم رحیم است مکرر من از ان رحمتی
 و رحمت خود با نصیب و مهر و در کردید و بنی بختیص این کلامی سندی بی نیاز با اعیان
 المتفین نعلست که چون حضرت یونس قوم خود را بدین حق تعالی در ان فرمود و جبر
 قبول کردند و اگر بی قبول نکردند آخر الامر حضرت یونس بخدی تعالی بکشد حق تعالی
 و خلقت او عده فرمود که تا چهار روز که ایمان نیسازند ایشان را بدو میزدیم و یونس
 این خبش بقوم را باندو می داشت روز بگذشت ایمان نیسازد و در اند یونس بهر شد

که مبادا نشوی ایمان بدار

که مبادا بشوی ایمان بدار و شوم در شب ان مبادا ایشان بدو رفت و در شکم ماهی
 افتاد که شرح ان طویلی دارد چون دور بهارم شد و دوی پندیدند پادشاه ایشان
 مرد غافل بود فرمود که تمام ایمان شهر بهر بیرون دهند و حیوانات را نیز بیرون بدهند
 و فرزند آن را ان مادر را جدا کردند تا همه بیرون و زهری را آمدند حق سبحانه و تعالی
 ان قوم را نجات داد و ان بلا دور و در پیشست خانهای ایشان رسیده بود و بعضی بپناه
 خده بلا برکش و ایمان پاسبان ایشان قبول فرمود با وجود آنکه ایمان پاسبان او هیچکس
 قبول نشده و بسبب نجات ایشان و قبول ایمان همه جهنم بود که ارحم الرحمن ای احمد
 نه پسندید که حضرت یونس بنده را که او را در شکم بگذشت با وجود آنکه ایمان قبول
 نداشت تدبیر پیش از دیدن عذاب و کرم الهی و مهر بانی وی بلیغست بنده را که بهرین که چون
 یونس را فرمان الهی آمد که بفردان در شکم خانه رو و همه بسوی ای او کرده ای او را
 بشکن یونس بنده را که خداوند بکشد که این مرد رحمت میکند تا این رحمت
 ساخته است مکرر ای اید که بشکن حضرت پادشاه عالم فرمود که چرا بر صد هزار
 بنده مکرر نکردی و بک طبلیدی و ایشان را در شکم ایشان بری او چنین کردی
 که افریده تو نبوده و قدر ایشان نشناختی ایشان را مبادا کنیم که ایشان را مافری بدار
 و ان ان تا آید با ایشان کار را داریم او را بد که حضرت ارحم رحیم عالم بکزی میمان
 طعام بخورد که چه دور و باز سه روز میمان ترسیدی روزی بکشای یکنه است
 بهفت روز میمان ترسیدی روزی بکشای بعد از هفت روز جبرئیل با او روزه
 ملک مقرب تعالی شده بودند که شهر طر را خراب کند حق سبحانه و تعالی فرمود
 که اول بمنز لا برهم کن رکب بصورت میمانان تا بواسطه ایشان بنده بندید
 هار و زه بکشاید ایشان بصورت دور و ده مرد میمان بهر خانه او را حدند حضرت

ابوایم طعام آورد سر در پیش افکند و طعام میخورد سواره از درون خانه و از درگاه
 طعام میخورد و این معنی بر حضرت ابراهیم ظاهر شد که ایشان بخوابی شهر لوط میر
 فرمان الهی در رسید که اول بر سر میزند ما ابراهیم گذر کنید تا بسبب شما افطار کند
 الفقر و قتی از اوقات سرور و مهمان نشینید و آنحضرت روزی نکشاد خود بر
 راه آمد و نگاه میکرد دید که بر سر می ایستاده جمع میکنند نزد او آمد و گفت ای برادر
 طعامی مهیا شده اختیار میکنی گفتم نه که بخورم گفت چه کنم با اتفاق بهمان خانه
 آمدند و طعام حاضر کردند اندک حضرت ابراهیم فرمود که خوش باشد پس بگوئی گفت
 من یسعی نمیکنم که کبرم و دین شما ندارم ابراهیم فرمود که بر خیز و در دروازه نشین
 کبر بر خواست و طعام ناخورده میرفت در حال جبرئیل در رسید که ابراهیم حضرت حق
 تعالی میفرماید که من هفتاد و سال است که او را دوری دوم تو در بین هفتاد سال یکنیت
 خوشی که او را طعام دهی خاطر او جبرئیل کرد و ایندی من در هفتاد سال او را وجود
 کبری او را از خون احسان خود در تمام ماه کس چیزی دیم بظنا دیم نه بر بهما
 او را اندک که نشانی بود که هفتاد سال در طاعت بسر برده بود و اعتمادی تمام طعام
 طاعت خود داشت حق سبحانه و تعالی خواست که این نعمتی خود و آن طاعتی او او را
 الهامی دهد روزی انور بصحبت جبرئیل نشست و در وعظ آن وجود او بر سر
 درین حال او بهمان کشت نشست رسید ملکی را امر خدا که قدحی آب بزرگ را در پیش انور حاضر
 کرد و دید انور گفت که ای صاحب دولت این آب بمن ده گفت درین صحرا آب بی بها نمیگردد
 گفت بهما بهره ندارم گفت طاعت خود دیده گفت ده سال طاعت بدادم آب بمن ده که ملاک
 میبشم گفت بده سال نمیخورد اگر طعام طاعت خود میدهد آب میدهد و که ترا نکند که مرا
 ندیدی چون از ده حق چنین بود آتش نشکر اشتغال نمود آن طهر بقیه رکنش هفتاد سال
 طاعت خود را در قدحی آب گرفت و خورد چون از بهل ظاهر شد که حق تعالی میفرماید
 که ملاک را از نعمتهای که خورده چه دوی نقلست که حضرت حق بجان خود و ملاکی فرستاد بر سر

که امتنان خود را بگوید

که امتنان خود را بگوید سر را از تخم خود گرفت و نگاه در نکرده و با چنین
 شده است که درین سال اینده اصلا تخم نشود و آب باران نباشد از شرفی بعضی
 بنی اسرائیل موسی را این خبر بهر کس رسانید و مردم نزدش در رخت کردند
 و در اندیشه آنکه آیا چون گذرد و چه پیشاید قضا را در فصل بخندت باران نارید
 که شرح آن نمیتواند حضرت موسی بسالید که خداوند این قوم را بفرموده تواند
 منع کرد و وعده حضرت تو صد قسمت این رحمت بهما است از چه سبب است خطاب
 عزت در رسید که خواست ما چنان غده بود اما اگر شرفی پیروی در صحرای صحرایید و در آن
 نداشت و گیاه نداشت و کرم و دانه او جبرئیل کرده بود حضرت ما بسالید که خداوند این مردم
 کن جهت شما طران که در خزان بذر آن امت تو دفع که دینداران آورده اند که سبیلان با امر
 و در مری خود بر تخت نشستی و مرغان بر بالای تخت او بر در پر کشیده که آفتاب
 برایشان نیفتادی و روزی بهمان حادث بر تخت نشسته بود که آفتاب بر سیمان افتاد
 سیمان نگاه کرد و دید که در میان کلاهی آمد که سیمان الفایقینی یعنی بدید
 رخی بینم آیا غایب شده گفت بل غایب است سیمان آغان تمهید کرد و گفت که خداوند
 عذابا نشدیده او را بخندت او را بختی سلطان مبین یعنی چون بدید بید خود او را عذاب
 در دنا کتم ناچرا بی رحمت من غایب شده یا او را بکشم یا بیاورد برای من جوابی
 که عذر گناه او کرد در ساعت حضرت ابراهیم را جبرئیل را برین و سیمان فرستاد
 که چندین وعده عذاب و کشتی در حق این مرغ ضعیف کردی بجز گفتی که عذکم از و
 که این وعدهایان بهر و بکرمی و بر جیمی نیت دیگر پس ای ان یاد کرد که حضرت پروردگار
 خود و خدمت وی نیک اندیشه کن که مرغی یک عت این خدمت مخلوق غایب شده
 وعده عذاب بندید و تمهید بد کشنی میدهد ملاک از سر تا قدم غرق نیست که احسان
 حضرت یاد شاه عالم و روزی تا خدا در متابعت شیطان و غیبت و بهمان و غفلت

و غافلان یاد الرحمن میکند از نعم و فیض و صلاح و شکر و سپاس کرده مانند جوی
 بویک بهملو افشاد و او نیز غم و در غم و زخم بهشت حردن اندر زندگی چنین بسیار
 بهتر است زیرا که اگر مرده طماعی نکند معینی نکند روزم بغم جهنم فرسوده
 گذشت شب در بهسوس بود و نابوده گذشت عمری که بی آن وجهانی ارزد
 القصر بفکر یابی بهیو و گذشت مالک بوم الدین یعنی پادشاه روز قیامت خداوند
 در روز جزا یا مقصوف در آن روز بهر چه خواهد بود یا حافظ بنده گمان قادر دادند و مستند
 تا سها غلط نشود یا قاضی روز محاسب که میان بندگان بحق حکم کند یا جود دهنده در روز
 قیامت و بعضی مالک بوم الدین خوانند اند یعنی پادشاه انب و روزی که جز
 دین چیزی سود ندهد که در آن روز حکم جزا بخت خود بخت بود و الا امر بود
 بلکه بداند که جوع در آیه این سوره فاما لک بوم الدین حق تعالی ذکر رحمت خود
 فرموده و خود را بصفت رحمت ستوده و در نوبت بر بخشایش خاص و بیکسو
 بعد بویکیت و بر در کار بی عالمیان آن بسیاری ذکر رحمت که رفت مقصود آن
 بود که مستمندان و مطیعان این کرده و شرف عمل کنند و غامیان و کافران در تقوا
 و گمان و غلط افتند و بند آرند که چون همه رحمت مکرست و بر و ایمان حاجت نیست
 لاجرم متعاقب او خود را بصفت پادشاهی و کبر یابی و جبر و آن که مستلزم عصمت
 و قهر و عیب است یاد فرموده و بیکت زیادتی خوفست بر و جزا استاد فرمود که ما
 لک بوم الدین تا همه بنده گمان مستبشر شوند و بلیته غفلت از گوشه برکشند و بدانند
 که روز جزا در بی است و پادشاهی و حکم در آن روز و شافق حق تعالی خواهد بود و داد
 منکر و مستومن و کافر و منافق خواهد داد تا بضر و رت مستمندان و مطیعان
 در عمل افزاید و غاصبان و کافران شرک و خاتم کبرند و بشو به میل کنند و بالیمان

والله اعلم بالصواب

و السلام رغبت نمایند و این معانی گفته اند که مالک بوم الدین اشاره
 بدوام ملک احد است و بقای حمد است که هر ملک در آن و است بقای آن باقی
 او غافل که ملک پادشاهی او بی و است استنا و صدقت آن عدل امر و زرت
 العا ملکی است و فرد مالک بوم الدین خوانند بود یعنی پادشاه روز قیامت
 میدانی که کدام دور است و روزی که جمیع انبیاء و اولیاء و صدیقان و شهیدان و اهل بیت
 و صاحب اختیاران بارگاه پادشاه آن را و بد همه در آن روز محو و جبرن بافتند
 و بیک قول دو بیت سال و بر و بی سید سال افزع اگر باشد که انبیا چنین
 حیرن باشند باقیها معلوم هر که امر و رت سران باشد او را فرد است و نباشد
 و هر که امر و رت این است او را فرد است و آن سر چاره نیست او را اند که قیامت
 در قرآن بهر رخت است هر معنی دلیل کند بر احوال دیگر و آنچه در قرآن فرموده
 ان حد جز بکین نیست و اگر کسی خواهد که ان احوال فرج اگر شمره در یابد قیامت
 ان احوال در کوره بیک کرده اطفال که بی گناگان و ضعیفانند و چشم بدنیا فرزند کرده
 اند و ان نهاده دنیا چیز را بخورد اند و با گمان خلا بند ایشان ان در و رخ رهند و
 البتة ان اهل بهشتند با وجود این حال ان فرج قیامت مریدانی سر ایشان و
 قیامت سفید شود چنانچه در کلام مجید میفرماید که یوم یصعل الودان و دنیا
 الشما و منقطر به ایا حال انک بی که سوهنا در ظلم و گناه سفید کرده باشند
 و فرشته خدای نبرده باشند و خلق و خالق را از بر داده باشند چگونه خواهد
 بود و کرده دو آن که پیغمبر نهند که مفضلان عالمند که و فطنتا علی العالمین

و ستوده گاه و گزیده گاه حقیقت این مقلدان و صوابان و برترند
 و گزیده گاه مقلدان محسنا از اجود رسول آید فَاِذَا جِئْتُمْ فزع قیامت ایشان
 چندند در یافتن باشد که جواب ایشان لا علم لنا باشد چون ایشان را تبلیغ و حق
 از بی رسالت رسول نخواهد بود یا دیگران را از فسق و ظلم و خوردن حرام و گفتن
 دروغ و غیبت و کفر فتن رشوه و ملاهه در دین و شریعت بسوال نخواهد بود بل
 که خواهد بود و این اید شاهد حالت که یقول اَلْاِنْسَانُ لِرَبِّهِ ای ایمنی المفسر چون ظاهر الحاشیه
 و منافقان و فاسقان و فواحش و مشرکان این حال برینند بگویند این المفسر
 کجاست جایی که یحیی ما را بگویم و کجاست جایی بنهان خدای ما را بنهان شویم
 نه جایی که یحیی و سامان بنهان شدن اگر رسول کند حجت نه و اگر ترزد و آرد حجت
 و خونده نام جز دروغ و غیبت نه و اگر بسوزند طاعت نه و اگر بختند و رشوت نه
 جواب این المفسر آید كَلَّا لَا تَتَّبِعْ بگویند المفسر یعنی حقا که جایی
 که یحیی بنهان شدن بنهان اولی بنهاند که آن اگر مگر و حیل و کید می بیند
 بگوید و خود را خلوص سازد فقلت که در روز قیامت که آید میان زنده شوند
 و سر این خال بر آورند سید سال بر سر پای قبر استاده باشند منتظر حساب
 و شمار و در روز بختان در مانند که بان راضی شوند که ایشان را در روز حجتند تا آن
 مقام خلوص شوند پس نند آدم عقی روند و گویند بدر مملکت توئی از حق سبحانه
 و تعالی در خواه تا ما را از سر قبر یا بمعبر حساب برسد و با ما حساب شمار کند
 آدم کو بد مردی شفاعت نیست و این هم را از من نمی آید که من بخورم در تو
 ان دانه کشم که می خورم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بگویند و از خود ایشان را
 چون بنزد روح روند روح کو بد مردی شفاعت نیست که من رست لا تدرک لغیر
 تا که تمام مملکت شداند و من نفر من تمام پیش ابراهیم خلیل روید جبره پیش ابراهیم
 روند اگر گویند که این کار من نیست که من فقط خطا گفتم و در شریعت و احکام شما نشانه

موی که از این و از

موسی روید و از در خواست نماید ایشان پیشی موسی روید
 کو بد مردی شفاعت نیست که من قبضه رکنش و من شرمندم
 پیش عیسی روید ایشان ایشان پیشی حضرت عیسی روید
 مراد وی این کار نیست که در میانان مرا خدا خواهد داد و من از جنت
 این شرمندم یا بیایید تا شمار بنده حضرت محمد برسم پس
 ایشان بنده در رسول صلوات الله علیه آیند و گویند یا سید المرسلین
 و یا شفیع المذنبین درین که ما و شکر در مانند ایم و یا تنشی و روح راضی
 شدیم و این مقام بر ما در ز کشید بحر صفت ابروی که ترست
 که این خلق فرو مانده را شفاعت کن تا حق بجهان و تعالی ما را از سر
 قبر یا بمعبر حساب برسد و حکم خود بر ما بگذرد و هر کس سر و آری
 هست ان کند و ما را زین این دشواری برساند اگر همه را بد و رخ بختند
 بدان راضی شدیم تا این مقام برسم و فزع ابر بر ما بگذرد و انجا چون
 ان حضرت این بشنید تمامه از سر مبارک برسد و در و این بکنند
 و سحر سحره شهد و گوید اَللّٰهُمَّ قَبِّلْ و ایا و ک خدا اهل عرصات خدا
 و کین گاه تواند و درین که ما قیامت در مانند اند بعزت و جلالت تو

بر دیوار بعضی میکنند کما فکلی منانیت کو سفند بر بودی تا امانت بکشتند
 و کوشش مترا بخورند و پس سلمان بر خواست و فریاد بر آورد و میگوید
 چون شما چنین کردید سلمان چه کردید همه گفتند بیاید تا آنکه و فرزند
 بکنیم شما ای اختیار کنیم و خانها بکنیم و کوه و صحرای اختیار کنیم و کوه
 و صحرای خود را و پوست درختان خود را و بر درخت روزی که بریم و شب شمار
 کند بریم تا زبانه کرم شد و کوشمال قوی شد و فرمود الهی در زمین که هر چه
 خواستید بکنید که و این میگوید و فرموده ای یعنی هیچکس نیست از شما مگر که او را
 کند بر درخت نخل میبرد بود و شما هر چه خواهید بکنید این حکمت کرده شده
 و قضا نیست رنده شده اما چون مالک سلمه این آیه شنید روی به زمین نهاد و
 میگفت التار التار او را بار کرد و اندیدند مالک سوگند به حضرت داد که باز یک
 این آیه را بر خون حضرت بر خوند مالک طاعت نیاورد و بلند بید
 و بیفتاد و جان بداد دختر مالک را خبر شد بنیامد و در حال پدر بر سرید گفت
 ای اهل بیت در باب دوری و اهلان چون پدرت بشنید جان بداد دختر
 مالک حضرت را سوگند داد که باز رسول الله ان را بر بخونید حضرت بر خوند
 و دختر نیز جان بداد بنکر که جان مصطفی و یارن و مصاحبان آن حضرت
 چنین بودند و بوده است این حال اما عاصیان یا عیبان چون خد بود
 که فردای قیامت آن روز و حشت و ندامت آن دور تا بان منادی
 بشنید که گجایند آن کس که نفس خود را در دنیا بدرستی هلاک کرد

عمل بان میدانند

عمل بان میدانند و در اصل بد و در کارها ضایع میکردند و خشمای عذاب
 با کز لای ایشان بر سر ایشان زدند بشنید بدیای بلیغ پیش ایشان بان آیند
 تا آنکه دیک در رخ رسید میخ شونند که پیش روند یا بایستند و حضرت
 قهار و جبار فرمودان قوله تعالی اخذوه فقلوه ثم لا یجیم حکوه شک فی
 سبل سبله زر عها سبفون زر عا فسلکوه بکیر یا این عاصیان یا غی
 و غل بر کردن نهید و در دور نخلان اندازید پس ایشان به پیچید بن
 نبیره ای ایشان که مفتاد حلقه باشد هر حلقه مفتاد کنه او را بان
 زنجیر یا به پیچند و راکن شوند در ساری که مسطک او را یک دست
 و سه مالک او پوشید اسیر شد و سبیر او شود و شراب او حمیم
 و عذاب او ایم از وی ایشان به یک بد کت نزد و بهای ایشان
 از ضلعت مدعا می بپاه کشته و سر مدایه عمر من بن نباه و حضرت
 رسول صیفر ملایک که در مقدار یک بغل از دنیا رفت نوبت در دروخ
 کسوفت و پوست دوزخیان سوخته شود و هر نوبت که سوخته
 شود فی الحال پوست یک بد بداید و هرگاه آب خورند و قوم دروخ
 بد ایشان دهند که چون پیش روی ایشان برسد گوشت و پوست روی
 ایشان بسوزد و اگر یک عمر آن در دنیا بسین نه صیفت بر ملا
 در دنیا تنگ کرده و خدای تعالی اهل دوزخ را کور و کر کرده و حکمت
 در بین انست که هیچکس را نه بلیند و او را کسی نشنود و خدای
 نخواستند و مکان برسد که اهل دوزخ سجده و همین او تنها مانده

لا حول ولا قوة الا بالله تا مژد بر دینار صدقه داده باش و ده بار
بگو ای که بفعل طاعتش از بقیه نترسد و بیکم ما این بد بفرستد تا مژد
خج و عمره بجای آورده باش و هزارن مؤمن و مؤمنه را این پنج
چیز را بجای آورد بدین درجه با برسد انشا الله آورده اند که درین
حسن بصری در کورستان بصره میگذشت کودکی را دید در میان
دو کمر نشسته بود و میگریست و این آیه میخواند قوله تعالى قل ان
نفخ في الصور فلكم انساب بلینهم یومئذ ولا یلبثوا لیه شیخ
گفت السلام علیک الصبی کودکی گفت علیکم السلام ایها الصبیخ
صبیخ حسن گفت ای کودکی طاعت این آیه بسم الله چوشت که حاکم
نمیگم کودکی جواب داد که خدا بفرماید بگر بگر باند و بگر بچند اند شیخ
گفت این کودکی را آن کیست گفت یکی از آن نادرم و یکی از آن بدرم حسن گفت
بر نادرم بیشتر میگویم یا بر بدرم گفت ای پسر من دیوانه حسن
گفت چکار دارم که با وجود پیری من میگویند که دیوانه که دشت کفایا پیر
من مگر از خوشی من و پر خندم که بر نادرم و بدرم بگویم شیخ
حسن گفت که برخوین چو میگویم کودکی گفت چهار عقیده در پیش
بود چنانکه بدید شیخ حسن گفت آن چهار عقیده که است گفت اول جان
کنند که قلوا ان یلقی الخلق و رستم خستند ننشرون دوم
شکر و تار یکی کور که حق در شک المقایس سیم ایستادن در صحرای
قیامت که بوم بقوم التماسی یوت العالمین چهارم بر صراط

باریک تا باریک

باریک تا باریک کن رکزه ناکه ان شکم لای و ایدها کمان علی ربک
ختم مقصبتا پس شیخ حسن طباخه بر خود زد و گفت و معینا
کودکی از عقبه و قیامت خبر میداد و ما را خبر نه شیخ حسن گفت
ای کودکی بیانا تو را علم بیایا موزم وهد با علم خوشست گفت ای شیخ
من علم خود در چهار کار کردم اول فرمان خدا بجای آورم تا خست
و کرامت یابم دوم از نهی پسر میری کنم فان خشم وی رستگار باشم
سیم بجان و تن در خدمت وی فدا کنم و در دوستی وی بیایم چهارم تن
خویش در طاعت وی میگذارم که چو خداوندی دارم پس ایست
شیخ حسن گفت آرخ من کودکی از معامله بندگی خبر دارد و ما را خبر نه
پس شیخ چنین گفت ای کودکی تو هم عالم عالم عارف و هم غایب
و هم نهید بیانا تا نش بفرزندی قبول کنم و با یکدیگر صحبت داریم کودکی
گفت من صحبت با کسی دارم که با من چهار کار میکند اول آنکه بخورد و مرا
سیر کند داند دیتیم آنکه خود نپوشد و مرا بپوشاند سیم آنکه چون بیمار
شوم مرا شفادهد چهارم آنکه چون بمیرم بر من رحمت کند شیخ حسن
گفت من بنده ام و نو بنده ایچکسما این چهار نشوند مگر خدای تعالی

کودک گفت ای پسر خواجه اندر دیت که باشد که نعمت از خدای باشد
 و صحبت با تو در دپس گفت ای حسن این چهار کار را اختیار
 کن اول خدمت مولای نگاه دار دوم بپوشیدن مسک و عطر
 دنیا بستم بر کبر و آخره از تقوی چهارم آباد کن عقبه حق
 طبع حسن نفوذ و دو بیهر شود چون ساعتی بر آمد با موش
 آمد مرد صان گفتند ای شیخ نه بچهره رسید گفت من دمی که نهاد
 بودم که خلق زبدم در آورم اینک بدم کودکی افتادم و در داند که چون
 وقت در آید که بنده مسوم ازین رباط فانی رحلت که از اجزاء
 اجزاء از ظاهریب زهر مرگ است فلا یستوی فیکم ملک الموت
بوی بنده فرستد چون رسولان فتوحه رسلنا بر بالین
بنده نشیند اگر مسوم بود بوی نصر کند بر حمله و گویند خلق
الانسان فعیفا او را بلیند ضعیف و بیچاره در فرشته افتاده
 ازین جهان طبع بریده است و مندر حضرت عزه شده با خود گوید
 که کی باشد که ازین زندان دنیا برسم کی باشد که این قفس را به پرورم
 و در باغ الهی انبیا سازم ملک الموت قدحی زهر مرگ بوی دهد
 از بنده مسوم ازین قدح زهر مرگ را بآرزوی هر چه ستاند
 بستاند و آرد که و بیکم بود من کما یشی کما من جها کافو
 در حال در بابی حیایات او موجی زند بسز قطرات عمر ق

از بد نش بر آید
 از کلاه بال را نود

از بد نش بر آید از کلاه بال شود بوی عطر در ملکوت افتد
 او از قبل از جیمی الی اقبالک داضیه موصیه بر آید ملک الموت
 گوید ای عزیز انبیل از راه من دور شو که من بر ملکوت بروم
 خواهم که مبادا که از نور من رنجی بشو رسد تا ملک الموت
 گوید که ای عزیز انبیل از راه من دور شو که من بر ملکوت بروم
 خواهم که مبادا که از نور من رنجی بشو رسد تا ملک الموت
 شود و جان جلوه کنان بسوی دارالملک روان شود که کما ان کلتا
الا بولفی علیین و اگر مرد بیگانه باشد ملک الموت چون شربت
 زهر موت بوی دهد او در هم کشد و دهی بر هم نهد و گوید این
 شربت زهر موت را نمی خواهم عزیز انبیل از روی قصر شربت مرگ
 در کاسی او میریزد که فلولا ان یلقی الخلقوم بنا کام شربت
 مرگ را در کشند که فشار برن کثرت الهم در خلا شکست یا مر بار
 شود که و تقطع اموالهم و عمر و قش بکشد و بندگی بشیر
 از یک دیگر جدا شود و متکس بر وی غالب کند و دو جان شریک
 نهد فرشتگان عذاب فرمان آید که خذوه فقلوه شربت الحیم
 حلقه بکشد و غلش بر کمر نهد و بسوزد و زخمش بر آید که کما
ان الا بولفی یقیم و ان الفشار لقی حیم ان غار فان جان دهد و بال نذرند

که در غلش
 مصلحتی

نفست که کودک تا سریده را سقظ گویند بنیان قازی روز قیامت
 بیاید و در بهشت را بگوید و کوبد الهی نگذارم کسی به بهشت رود تا مادر
 و پدر مرا در بهشت نیاید خطیاب عزت و زرسد که با ایشان حساب و
 ان کودک کوبد پادشاه من نیز با تو حساب دارم فرمان الهی و زرسد
 که تو با من چه حساب داری کودک که دید تو پس در دما رفت اگر با تو
 حساب ندارم پس با که حساب دارم و از اینجا که کلام گشت بدو
 اگر در خانقاه طریقت نزد پادشاه حقیقت باو خواست کنم حق با من
 بجای او باشد اول آنکه چون مراد عدم بوجود آوردی نه ماه در شکم مادر
 بداشتی که فی الظلمات شکست شد و پت پتور و صیوه وجود و ذوق
 حیات ناچشیده و در عالم تکلیف نیامده اسب حیات و کامرانی
 در میدان دنیا نا ناخته زین زنده مانجی ناکرده نفس نا نهاده ان کی
 گاه قهر غلامان قل بئس فیکم الموت را بفرستادی تا خانه و دم
 خرب کرد و مرغ خانم را بفارت بردن اکنون با اینهمه حاجتی از تو
 خشنود و باز خواست نمیکم تو با اینهمه بی نیازی و لطف کرم تو
 عجیب و غریب نیامد الهی ایشان را بمن بخش خطاب آید که بنو بخشیدم
 و حق تعالی و فرشته را بصورت مادر و پدر او کند و بسوی او فرستد
 حضرت رسالت صامه و شفقت پیغمبری در حرکت آید نند و بک

کودک را در او کوبد ای
 کوبد ای پادشاه و پدر
 کوبد ای پادشاه و پدر

ان کودک رو کوبد ای پادشاه و پدر تو نیستند که کوبد پادشاه
 الله من ایشان را نمی شناسم و نیز که در دنیا ایشان را ندیدم
 سید عالم دل ایشان را ببویید ز مهر مادری باید و شفقت پدری آید
 فریاد بر آورد که الهی پادشاه با پس و رو کما رنو پاک و پاک ایشان را مادر
 و پدر من نیستند خطا می آید که ای کودک بچه دانی که مادر و پدر
 تو نیستند کوبد الهی نشان دل مادر بوی جگر سوخته آید و ندان پدر بوی
 شفقت فرمان آید که بدو رخ دو و ایشان بخون کودک بدو رخ رو
 و ایشان بخونند ایشان جواب دهند کودک کوبد پدر را آید که حق
 بر و در عالم قسما بر بمن بخشید ایشان کوبد بر دارن و خواهان
 تو در دوزخ اند ایشان را چون بکند نرم کودک بر سر مرشاید کوبد ملک پادشاه
 بر دارن و خواهان مرا نیز بمن بخشیدند آید که بنو بخشیدم که کوبد بر و از آن
 و کوبد پدر را ببید که حق تعالی ایشان را نیز بمن بخشید جمله شان از دوزخ
 بیرون آید و در بهشت باقی شوند اگر عطا و مکر بصورت مزد و بر شعبان
 ند و مرفتاد و ار جادوی فرعون را فر و بر چه عجب که رحمت رحمانی معیت
 عاصیان را بچشم مفرقت فقاری که و ای لقا مروت لین تاب و امن و عمل

مَلَأَ لَهَا شَمَّاهُ لِنَفْسِهِ فَرُوبُ وَجِبٍ وَغَرِيبٍ نَبَاكَ دَرَان
 سَاعَتِ " اوردند که حضرت حق سبحانه و تعالی چون دنیا را بپایان
 رساند دنیا را بسیار فرید خواست که آن بر آید ایشان در سنگ و درختان
 آتش پدید آورد فرمان بجزیر نیل آمد که مالک را بگویند تا یکدم سنگ
 آتش دوزخ بدینا فرستد جزیر نیل با امر حق سبحانه و تعالی بیاض و بقاء
 الهی برسانند مالک بمناجات کرد الهی اگر یک درم سنگ آتش بدینا
 فرستم از کنار عرش تابش کند و ماهی هر چه که باشد بر پالت بسوزد
 فرمان آمد که نیم درم سنگ بفرست مالک گفت الهی هر که ده دنیا
 بسوزد و دریایا بجوشد آید و آب خشک شود و قاف تا قاف عالم آتش
 کرد فرمان آمد که یک کا و رس دانه آتش بدینا فرست مالک حقه
 آن برف رسانخت که پانصد سال بی روی آن بود یک دانه کا و رس آتش
 در آنجا نهاد و بجزیر نیل داد چون جزیر نیل آن آتش بدینا آورد آتش
 برف را سوزخ کرد و دودی آن را برآمد و آن کا و رس دانه آتش باز
 بدوزخ رفت جزیر نیل گفت الهی آتش بدوزخ رفت ندامت که دود را
 بیک جزیر نیل دست دراز کرد و دود را بیک دست او از حرارت آن جفا
 کردم شد که طاقیت نگاه داشت آن دود داشت عاجز گشت تا آنکه اندیشه
 کرد که اگر ننگم تا فرمانی بود و اگر نگاه دارم دستم خاکستر شود و درین

در این روز که فرمان داد
 تا آنکه بپایان رسید
 و در آن روز که فرمان داد
 تا آنکه بپایان رسید

اندوه بود که فرمان الهی در رسید که بجزیر نیل دست خود را برفت باز
 باز بدینا فرود و بجزیر نیل آنچه امر حق بود بپای آورد فرمان آمد که در
 سنگ و درخت نغمه کن جزیر نیل چنان کرد که این آتش که در دنیا
 بینی از آن دوست که بهشت را آب نشت است اندک باشد تا فرخی قیامت
 آن آتش را این امر و ز که در طایا حیاتی طاعت کن و توبه معصیت
 و نیت باید که آن دوستی دنیا که سر جمله خطا است ترک کنی که حدیث
 صحیح است و بر پاسبان دین و ایمان مشغول باش و یقین دانی که مال
 و جاه را بقای نیست و بسبب یک تا فرمائی هر رساله را بر سر نه و مر
 آید و چنانکه ابلیس را طاعت و دینیت هر رساله و بر روی نهاده
 هر رساله ترک یک سجده که آن رساله است که بود معلوم کردید که
 وَاقِعَ عَلَيْكَ كَفَنِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ نَقَلْتُكَ رُوزِي مَوْسَى حَلُوتِ اللَّهِ
 علیه بمناجات برفت مردی دید که بر سر راه خانه ساخته بود و در آنجا
 بطاعت و عبادت مشغول بود چون موسی رسید بدید بر خوست و سلام
 کرد و گفت یا موسی که بمناجات میروی گفت بمناجات میروم آن درویش گفت
 حاجت من نیت عرضه کن موسی گفت چه حاجت داری گفت بگوئی که ذره آن
 محبت خود در کار ما کند موسی گفت چنان کنم چون بطور رسیده بر آمد

و مناجات عرض داشت بیغام آن درویش ز فراموش کرد چون خود
 که برخیزد حق بخانه و تقای خطاب کرد موس را یاد آمد و گفت ای تو
 عالم تری حق تعالی فرمود که همان ساعت که او بیغام کرد ما حاجت
 او را روا کردیم موس بان آمد پدر خانه او رسید او را ندید گفت ای الهی این
 عاشق کجاست خطاب الهی در رسید که آن تو بگریخت موس گفت بیغام
 تو او را از آن من چهر میگرداند اندک ای موس هر که ما را دوست گرفت
 ما او را دوست گرفتیم او دیگر با خلق نیامید و گفت ای الهی او را بمن دعای
 حق تعالی گفت بر سر کوه و موس بر سر کوه برآمد او را دید او کوه خود را در
 نداشت و بر سر کوه که میخورد یاره یاره آن و جلد میشود موس گفت ای الهی
 باد وستان خود چنین کنی باد و شمنان چه خویش کردند اندک ای موس
 آن حاجت ما چندانکه بر کوه نهیم کوه با شکوه یاره یاره شود و طاقت
 محبت ما نیاید و دوست ما را در دنیا با غار فان چنین کند اکنون در جهنم
 و مرتبه او را بین موس نگاه کرد قبته دیدان یکدانه یا قوت احمر بر زبان
 بن ترک آن دنیا و هم چه در دست فلان آمد که ای موس این او است و مانند
 او را در این هر دو عالم را اشارت سوی تو یا عبد الله انطاری هم اکنون روزی
 که صحران در دست بنای عالم خویش را از تخت بر دارند و در زیر تخت خود

ناله و گریه
 کلان و روشن
 در او اندوان

در او براند و آن کلشن روشن بگوشه تنگ و تار یک براند آنچه
 در دست در پی به باید نهاد و آنچه در خانه در پی جان و بی بی
 باید داشت هم اکنون بود که در دو کمرین میلین نهان کند که بیک
 یادت نکنند هر آینه تو خدا را نقل کردند بهر آن توان هم فر
 ریختند تو را طعمه موران شدند دوستان توان عقبه عاقبت
 در گذشتند ما در و پدر تو در غارت خور ریختند برادر تو و
 خواهر تو در وی بد بو را خدا آوردند آخر یکبار بر سر کوهستان
 کن مری کن و در خال محبوسان خدا نصی کنی چندانکه در ذکر
 محاسن بران و جوانان بینی و کسور مشکین مروسان بینی
 استخوانها پوسیده نان نینان بینی گوشت لای ریخته و پستان
 بینی و رویهای چون ماه و رخسارهای تباه شده بینی مشعلهای
 آتش حسرت آن چشم چشم جوانان افر و خشم بینی طوفان درد و
 ریغ آن چشم چشم خود چکان کشاده بینی درد آلوده در حلقه دیان ماه
 رویان شکسته بینی قطره لای زرد آب پشیمانی نشسته بینی یادشایان
 با کج و سپاه را کردن تکر شکسته بینی بان ریای بی انصاف چون

و بان نایب یمنی عوانان و ظلمات در درون رخ او در تار و پخته
 بپای آلاء آن ساعی که صورت قیامت بد مند و بنده بر باد
 بهز زلاله و زری از خاک لحد بر آورند و در موقوف سحاب
 بالا روند خمار سفاقت از سر سفیدان بیدار کنند خون ناب
 حسرت از چشم عاصیان روان کنند طبعهای زرق راس
 پوش بر دارند شعلها را آتش ندامت از سینه عالمان بی عمل زبانه زدن
 بگرد آب دوی زاهدان در مصیبات رنجانی بگرد دهر که امروز بکنی
 فردا جواب آن بناید و دهر بار که امروز بی بندگی فردا بخورند
 کشاد مغنا و سالان دست ساق شهوت شرب فردا رنجیده و در
 باز را به دست خراب افتاده ای عزیز اگر عقل در پی غم خویش
 خواری و اگر اشک در پی بر خواره فرو بار و کار آخرت
 ساز تا بعلاب در شامی روایت از من و بهتر عالم بیکد ولد
 ادم خویش هر دو سر محمد مصطفی صائب برات بکمرستان
 غریبسان احمد بود و جبین مبارک بر خاک نهاده و زری
 میگرد و آب تضرع از دیده مبارک می بارید و آن برای امتنا
 می نالید چون چهار یک از شب بگذشت و قندیلهای یاقوت کمر کعبه را

لایق و مستحق

بن و فرخند سواره گمان ماه پیشانی در فرقی آسمان سیر میکردند
 بجسر پل آمیدی در رسید و گفت سر بر آور و بجانب این سقف و قری
 در جوردی نگر تا عجبای بی بی حضرت رسول سر بر آور و چشم مبارک
 بجانب آسمان بگرد و دریای فلک را کشاده دید بر آسمان اقول فرشته
 ندای کرد که بهیچ خواننده هست که آن حاجتی خواهد که مطلوب او در کنار
 او نهم و بهیچ عذر خواننده هست که آن گناه خویشمان شود تا بالا
 رحمت بر پیشوایم و رقم قبول بر نخته جبین کشیم حضرت فرمود
 که ای جسر پل این دریای آسمان را که کش ده باشد خبر بیک گفت تا بدان
 وقت که مشعل صبح صادق از مطلع خورشید ظاهر شود و لباس
 شب تار را بدر و علم نورانی در عالم قلمانی برسد و سپاه صبح صادق
 بر کوه باله مشرق بنشیند انگاه این بشارت بسم یاران رسانند آن در که
 اجمعت مزایشتان موی کوفتند بی کلب و در میان عرب بهیچ کسی را
 کوفتند آن بی کلب و بادت نبوده عزیز من قبول توان و رویش این انست
 که امشب شرف خواب کنی که این ان شی بر و شب چون شعبان کرامت فرمودی
 امید و رسم امید بکرم تو ای سبحان که در قیامت محض کرم تو خلاق
 غفران و با طاعت و ذکر تان هر سخن کرم محمد سبحان بر سخن کرم تو خلاق

افرینست از حضرت رسول که خداوند عالم عمر را فرموده ان باقی
 سرخ و بر سران قیسه مرغیست از مر و مرید بر صورت خرس و سگ و
 از زمره است و چشم او از یاقوت است و از مرغها برتر و چهار صد
 بالست و بر سر بالی هفتصد هزار پست از عنبر تر و مفضلتر
 از کافور کافور تر و بر سر پیری سر خط نوشته بقلم قدرت
 خط اول بسم الله الرحمن الرحیم و خط دوم لا اله الا الله محمد رسول
 علی و آله و خط سوم یا شیء هالك لا وجه و سران مرغ
 در زیر عنبر است و پایهای او در زیر طبقه زهلی و پانچمانگه
 بالها دارد بر سران مرغ در و مرغ جان و کافور باریده میشود و هرگاه
 مسموم بکوبد بسم الله الرحمن الرحیم ان مرغ از شایر بالها بیخاند و آن
 جواهر بر سر جوارن بهشت فرو رود که بنام بنده باشند و هر روزی
 که مسموم بآنک شمان کوبد ان مرغ بالها باز کند و بیخاند و آنک کند و بکند
 سبحان الله و بحمد و چون بالها باز کند بر سر زندان هر پیری چندین
 بالند بر آید و همه درختان بهشت بختش در آید و شاخها بر یکدیگر خردند
 جوارن سران مرغهای بهشت بر سر نهند و یکدیگر سرسره دهند که وقت
 شمان مسمومان آمد که در بهشت جفت میخوانند بود آنکه دعا کنند و گویند
 خداوند بنده تو بظاعت تو مشغول گشتی که سنان رحمت در هر ایشان
 کند و ایشان از دود بنما بر سنان که تحمل فرقی ایشان ندریم حق تعالی افرماید
 و ان الله اعلم

افرینست که مرغی بود با عفت و زهد قرار گرفته و در زوایا صناعت
 ممکن ساخته دانه خوردن شتهات احقرز بنمود و قوی بر روی کار
 تنگ شد و ابوبت دوزی بنشد و سر شانه و درون هیچ نیافت روزی
 بد لب جوی آب نشسته بود و یک سیمی آب می آورد که سنگی و برین داشت
 که این سیم را تنوا کرد چند نکه ذوق آن بخلق او رسید آوزی شنید
 که عوی زید و حلا خوری میگویند درین صیغه شجره حق بود که بخوردی
 چون این شنید بگریه درآمد و در اضطراب افتاد چون زنانه دست
 بر سر زنان دوی بیلا دی آب نهاد تا به باغ رسید که آب آن نجایان
 می آمدند و ند باغ را بدید حال را با وی نظر می نمود و آن بهر سبب
 حلا خوست انتر گفت که ما مسر بر دریم ان هر چیران بن باغ حاصل میشود
 نلتی ان من حقه منست من ان حقه خود ترا حلا کردم پس انشب او را منما
 کرد چون روز دیگر ان مقام بر درش مسؤل کرد گفت ان نجایان مقام بر درم
 پنج فرسنگ است پس زن بد قدم در راه نهادن ده رسید که بر درش نجایان
 او را بدید زن را تعظیم نمودند حال بان گفت انتر بدوی رفتن کرد و او را

افرینست

حلال کرده و آن شب او را مهمانی داشت و روز دیگر پنج فرسند بر رفت بر در
 دیگر بی یافت و صورت حلال بان گفت نزد یک پخته مهمان ما باید بود
 تا بعد از آن بگویم که چه باید کرد زید گفت مریدان جلال سبب حلال
 کن انگاه هر حکمی که کنی بر جان منست گفت ای زید حلال کردن با
 اختیار منست اگر خویشم حلال کنم و اگر خویشم نکند مرا عذاب کردن
 گرفت و آب آن دیده روان کرد و گفت آن سبب را بپذیر و گفت نفرت
 اکنون تو را یک در میان هست که اگر آن را بکنی نه بجا کنی گفت چکار گفت
 دختر را درم نایبناوی زبان و بی دست و پا او را در کجای او را ناله
 حلال کنیم و اید گفت ای خواجه چنین که میکردی کشت پاره پست و من
 مرد درویشم بخد مت و تقهلا و در مانم و آن طاعت و عبادت حق
 بان مانم گفت چاره نیست ازین مناکحت زید بدان رضا دویم در
 روز باوی حکام کرد چون پست از روی عروس بر داشت زید عروس را
 دید چون هوا سرد کرد و چون ماهی نو کاسته زید گفت
 بر من التماس کردند این عروس من نیست پس آن خانه برون آمد
 پدر زن پیش بان آمد و گفت بدانکه من دختر من سلیم الاعطاست آنکه

گفتن چنانکه

نداشت مرد مریدان بود که هرگز در نا محرم ننکر بسته و آنچه گفتم کم است مراد است
 که هرگز او را نا محرم بگوشترا و نه سیده است من چون زید و صلاح و عفا
 خود بدادم و منم که عروس جز را بقی نبود بگریز و انداشتم او را بنودم
 اسباب ممتنا که زیدم و آن جمله افشا گشت او را اند که چون حضرت حق
 قضا قلم را فرمان داد که بنویسی بملوح محفوظ چون قلم را فرمان داد که
 بنویسی بر لوح محفوظ چون قلم بنوشت الحمد لله رب العالمین
 نوری پیدا شد پس آن نور را مخلص تعالی بدو قسمت کرد از یک شم
 کوشکها و غرما و در جهان و زمینهای بهشت بیا فرید و آن قسم دوم هر
 فرشته را بیا فرید و فرمان داد که آن مرد را فردی قیامت شوب میتو
 فرشتگان گفتند خدا یا این شوب بری کیست گفت برای آنکه است
 که سوره فاتحه الکتاب بخوانند دیگر بان ندا آمد التزمین التزمین
 چون بنوشت نوری پیدا آمد بمثل اول پس آن نور بدو قسمت
 شد از یک قسم هر روز در یای رحمت افزیده شد و آن قسم دویم
 هر روز در یای مغفر پس ندا آمد که بنویس با قلم مالک یوم الدین
 چون بنوشت نوری پیدا آمد و آن نور بدو قسمت شد از یکی

فضل افرید و آن یک عدل که فضل مومنان را و خوار کننده گان این
 سوره نور که عدل را فرموده و مسکن این سوره را پس نداده که بنویس
 ای قلم ایا که بقدر و ایا که بنویس چون بنویست نوری پیدا شد
 حق تعالی آن نور را بدو قسمت کرد آن یک قسمت میگفت بیا فرید و
 قسمت اسرافیل را بیا فرید و میگفت بیا فرید و میگفت بیا فرید و
 و اسرافیل را تا صر و یاری دهنده مومنان کرد پس نداده که
 بنویس یا قلم که اعدا تا اصرار المستغیم یا قلم گفت بنویس صراط الذین
 انعمت علیهم چون بنویست نوری پیدا شد عدل حق تعالی آن را بدو
 قسمت کرد آن تعالی این اتم افریده شد که نتوانند آن حکم من در
 گذارند و آن دیگر بی عنایت من که بجهای ایشان ننگ پس
 نداده که بنویس ای قلم غیر المقصوب علیهم چون بنویست
 پس و فرزع در هفت آسمان و زمین افتاد این در تعالی آن بهر
 و سیاست و فرزع صور قیامت بیا فرید و با اسرافیل داد
 پس نداده که بنویس ای قلم که و کلا انقلاهی چون بنویست نور
 بیت پیدا شد عدل حق تعالی آن نور را بدو قسمت فرستاد بیا فرید که روز
 قیامت هفت آسمان و هفت زمین را در دست ایشان نهاد و ایشان
 دست با برسم و هفت آسمان و هفت زمین را بجه در میان ایشان گفت

محمد از میان
 انکشاف ایشان

محمد از میان انکشاف ایشان فروریند و حاضران گفتند یا رسول الله
 هر که این سوره پیوست بخواند ثواب او چه باشد حضرت
 فرمود که جبرئیل به برسم جبرئیل گفت من آن امیکائیل را
 گفت من آن اسرافیل را برسم اسرافیل گفت من در لوح محفوظ
 چنین دیدم که ثواب خواننده فاتحه الکتاب را اگر هفت
 دریا امداد کرد و در رخسان قلم و فرشتگان و آدمیان نویسد
 که کند و تا روز قیامت بنویسد ثواب اثر نتوانند
 نوشت و بداند که جمله کتابها که پادشاه عالم و روزه بنی آدم
 با نبیا فرستاده صد و چهار کتاب است از آن جمله کتاب
 به چهار پیغمبر فرستاده نور بدو سوره انجیل بعلی و زبور
 بدو و فرقان بحدید چنین گفته اند که نور بدو سوره هر سوره
 هر سوره هر رایتی و اتفاقا هر سوره برین است که قرآن
 شیشین مرتبه شصت و شصت و شصت است از آن جمله آیه و سوره
 فاضله و بزرگوار است از سوره فاتحه الکتاب نیست و هیچ

در تمام حد و سه کتاب دیگر است همه در قرن درجست و هر چه در
قرن درجست همه در سورة فاتحه الكتاب درجست و هفت ایه
و چهارده کلمه است و عدد و بیست و چهار حروفست و ده نام دارد
اول الحمد دوم فاتحه الكتاب سیم صلوة چهارم ام القرآن پنجم
قرآه العظیم ششم شافیه هفتم کافیه هشتم و فیه نهم ام الکتاب
دهم سبع المثانیه الحمد یجهد ان خوانند که عدد و ششای خلوات
فاتحه هجده ان خوانند که عدد و ششای خلوات و ابتدای کلام با و
صلوة هجده ان خوانند که ثمان بد و در سست کلام صلوة الکرنا
تحة الكتاب یعنی نماز درست نیست مگر بخوندن فاتحه الكتاب
امیر القرآن بدان خوانند که ما در همه قرآنست و مقصود ان امر
الست که حل چیر نیست قرن العظیم بدان خوانند که نامهای عظیم
در دشا فیه بدان خوانند که بر سر سر بیمار که با اعتقاد بخوندند
شفا یابد کافیه بدان خوانند که هر که این سورة با خلوص بخوند
شوب چهار کتاب را در یابد و فیه بدان خوانند که در بار در جهان
موجود است سبع المثانی بدان خوانند که در بار نازل شده است
یکبار بیکبار و یکبار بعد از یکبار بدان که مفسر حروف این سورة را گفته

که در تمام حد و سه کتاب دیگر است همه در قرن درجست و هر چه در

که در تمام حد و سه کتاب دیگر است همه در قرن درجست و هر چه در
چه فایده است و خواندن این سورة چه منتفان عملهای کند چنانچه گفته اند
الحمد بجمع حرفت و در شبانه روزی بیست و هفت نماز است که خدای تعالی افر
کردنیده هر که این بیست حرف الحمد را بخواند و بخوند و وقت نماز را بوقت او کند
خلوص یابد و ان حدیث و کمال است که در هر حرفت بیست و هفت حرفت چون سر با بیست جمع
میکنی هشت کرد و هشت هشت در دارد که در مقابل تقویا در وقت صبح این
هشت حرف الحمد را پس بدان را ند حق تعالی هشت و هشت بر روی بکشاید
دست العالمی در حرفت ده را با هشت جمع کنی هیزه شود حق تعالی هیزه هیزه
عالم افریده هر که این هیزه هر حرفی را با خلوص بخوند حق تعالی او را آن شتر
هیزه هیزه را عاگاه دارد التزمین فیض حرفت شیش را با هیزه جمع کنی بیست
چهار شود هر که این بیست و چهار حرف را با خلوص بخوند ان شتر بیست چهار
ساعت شبانه روز در امان حق تعالی بود التزمین شیش حرفت چون با بیست
و چهار جمع کنی سی کرد و هر که این سی حرف را بخوند ثواب سی روز روزه ماه
رمضان را در یابد مالک يوم الدين دوزخ حرفت چون با سی جمع کنی چهل کرد و
هر که این چهل حرف را با خلوص بخوند چهل روز که در مرض خدای تعالی اضرید است
او را این مرض با خلوص دهد ایاک تعبد هشت حرفت چون با چهل جمع کنی
بصیاه که در رازی روز قیامت پناه هیزه رسالت هر که این حرف را با خلوص
بخوند حق تعالی او را ان فرخ انروز با سی است نگاه دوز و ایاک تستعین اید
فالعطایا بیست و حرفت چون با بیست جمع کنی هفتاد و هر که این هفتاد و حرف
بخوند حق تعالی او را ان هفتاد و امان دهد المستقیم هشت حرفت چون این هشت

کردم بگوید و بار بر جمال تو جلوت بفرستد و بار صلوات فرستاد حق
بالهال و بی کرامت کرامت کرد پس آن ملک آسمانها طوفی میکرد و با آواز
بلند میگفت که خدا تعالی رحمت کرد بر من و بر جمع کرد میان بیکت جلوت
بر محمد و آل محمد او را اند که جمودی در زمان حضرت رسول صل بر مسلمانان
و عوای نشتر بر روغ کرد آن مسلمانان دعوی او را نگار کرده آن شخص
چهار نفر از یهودان بجهل حاضر آورد که بهی بدروغ دادند که این نشتر
ملک یهود است حضرت رسول صراحت کرد که نشتران یهودا باشد و دست
آن مسلمانان بر نهادن مسلمانان آن مجلس برخواست متعجب و بدیع عادی
نداشت سر بسور آسمان کرد و گفت بار خدا یا نه دانای بانکه من مظلوم
و این حکم بر من بخاطر رفت و حضرت رسول شریعت خود را رکود در حال
جبر در رسید و گفت بار رسول الله این جماعت کولان کولای دروغ دادند
و آن نشتر ملک این مسلمانانست و او را جرات رسیده آن نشتر بر سر
تا او حکایت کند حضرت فرمود تا ایشان را باز کردند و نشتر حاضر
کردند آن نشتر بر سر کای نشتر راست بگوید که توانان کیست پس نشتر
با امر بر ورد کار خا ابيض در آمد و گفت من اذنه این مسلمانم و میر
حلال اوم و این کولان کولای دروغ دادند پس نشتر او را باز دادند بعد از
حضرت سید کایسات آن مسلمانان پس سید که بگوید که عمل جبر دار که خداوند
خا این قصه از تو بگوید و آن دست بریدن و ندانای بر سر گفته بار رسول الله
عمل زباده ندارم اما در وقت ده بار بر جمال تو صلوات میفرستم پس حضرت فرمود

فرمود که این صلوات

که بیکت صلوات نشتر تو بدست تو آمد از دست بریدن خلاص شد و آن عذاب
آخرت بر سر در زجر است که شب معراج جبر بیل آمد بحجره ام که ای رسول خدا بر جنت
که نشتر معراجی بر سر و بر ویلی او را جبر بیل آمد بهر خاطر آمده بود که بر خوت و بلد
رسید برقی بدلا ستاده که و غش در میان نهان کند جبر بیل گفت بار رسول الله فرماید
چنین است که در و سور شوی و پیش از آنکه سور شود بفرموده و بفصل و بر سر وقت
بخون حضرت فرمود که ای جبر بیل نورانی عربیت و من عربی خاتم و انجیل و بر
نیز تلفظ عرب نیست و قرآن هنوز تمام نمانده جبر بیل غایب شد و کم آن حقه
خاطر شد گفت بار رسول الله شاد باش که از مشب هر چه موی بگویند و حق
شعاع فرمود که سر بار سورة اخلاص بخون و سور شود درین محل دعا کرد که
بار خدا یا امتنان مرا از بن عطیه محروم کن جبر بیل غایب شد که در مشرب انش
در یافتن بر روح موس و قفا گشت گفت این سورة بمن (موزید تا من بخوانم
جبر بیل فرمود که این بدیاریت خا بهر کلاه کارن امت محمد موس گفت که مشک
من یکی آن امتنان محمد بود و در محلی دیگر موس گفت که با این گشت و خدا من
امه محمد و خا موس بر و ضعیف و سحر کشیده بود چنانکه موس خوردی
بجا ویدی و در دهان وی نهاده چون تورت را که من سورة بود و هر سورة من
ایت و بر این بدیاری سورة البقره چنانکه تو نشتر بعد از آنکه یاد کن نشتر بود
حد و بیست بار آن بر خوانده چون موس را و عده اصد که موس سی روز

دوزخ بود بگونه طوری که با او کلام شنیدیم طایفه ای که در خون موس وعده
 شام کرده و غنیمت طور کرده اند و ماده خود چهل قبله که مرا بجا کن شاید در خدمت
 کار تو تقصیری واقع شده باشد گفت هیچ تقصیری واقع نشده است اما حل
 من در اینست که آن حضرت در بیت القریه در خوابی که خواب این حد و بلیت با
 خود نکرده و توبه من چندین مرتبه قبول کرده و بر رفت چون بیضا دگاه رسید
 و استماع کلام پیچیده که در حلقه فیض و نور و سرور و حضور یافت که خود
 کم کرد چون با خود آمد و خواست که باز کرد حضرت علام الفیروز فرمود که ای موس
 بیضا ما درت ز فراموشی کردی که گفت باز خدا تو میدانی که مراد آن ضعیفه چیست
 چنانکه بداند که خواب این حد و بلیت با رخ نه در توبه چندین نداشت که با
 موس او را فرموده که توب او را حد و بلیت که محاسبان کی توانند که بشمارند
 فال امتحان محمد را صوره عطا دایم با ایستاد که چهار بار در کتبها بدیشان
 فرستاده ایم بقوت من و جلال من هر یک از کناه کاران است او که از این بخت
 شتاب او را بداند باشد آن شوی خردن مادی که حد و بلیت با توبه رخ نه
 موس بداند که باز خدا را هر چه مسئلت نمودم آن توبه عطا دایم چه شود
 که این صوره را عطا فرماید تا آن باری امتحان شود بر من نداشت که این حد و
 خا صر محمد و امتحان او این نکرده بدیگری موس معاجات کرد که باز خدا
 اگر من نبودم بی اثری بنما تا یکبار چنانچه نداشت که جواب شما نیست که گفته
 موس گفت بالبدستی و جلال من ائمه محمدی تا یکبار توفیق خردن با مقی

باری در روز
 قدر این صوره را

پستی ای درویشی قدر است مصطفی بر بدن و متابعت دوستی او را
 او اهل بیت او را عفت دن تا مبادی دنیا و آخرت دریایی و آن حضرت
 بر رسیدن که با رسول الله روز قیامت امتحان شما چند کفر باشد
 فرمود چهار گروه یک گروه را چندین شفاعت باشد که پیغمبر نزد ایشان
 علماء و شهدا نند و یک گروه را من شفاعت کنم و شفاعت من بهشت
 دهند و آن کناه کاران باشند و یک گروه را با حساب آسان بهشت
 فرستند و ایشان را رایان با خدا را عیال در سمت حضرت مید
 المرسله و الله اعلم بالصواب فان در جان پاک محمد و نبوی و
 صبی خود تمام بخود نشوی تا شاه سماک مستور نشوی
 و قعد مرتب محمد نشوی بی تمام از امت بجا نشوی
 بی تقوا مار و ج محمد نشوی تا در ره عشق منت پیچد نشوی
 در خور شفاعت محمد نشوی ضایع کن در حال صفا انگاه
 چند نکرده بود شفاعت خودت توفیق شما شکر کفر با الله
 یعنی که محمد رسول الله است هر که در سر صفت الهی است یا بد
 عنایتش همراه است نوری که در اله الا الله است تا بان و محمد
 رسول الله است لطف که اگر بنده نوری نکند یا خود کرم تو گاهی
 سازد نکند شک نیست که آب جلد در پای یک جامه مصیبت ساز
 نکند

شد و نیت که در جمله در بالا یک بنامه معصیت شمارند نکند قیامت ضعیف
 چون تو صاحب کردی کسور نبود در همه افاق غمی که بر نیت کنی بهر شایسته
 قدی کار همه عاجز است از بدی تحت الکتاب که بهم بر زده بینی خطا من
 عیب مکن که مرا تحت ایام بهم بر زده است بیا کار نوشتن من این کتاب
 و کرد این خط من را یق کتابت نیت بنامه شکر المکر است
 ان مکرم اخلاق بشود در بیان عمر و سر بفرموده و قیامت کرد با ایلان
 که با علی چون مرده بخانه نه آید چون بنشیند سوزان پای مبارک
 او بیرون آورد پای او بشوی و آن در خانه تا بوی خانه برین
 که حق تعالی بفرستد هر نوع رحمت بر سر مرده برین تا برسد
 برکت آن بتیام خفته تو و این شود هر کس از جنود و برده تا در آن
 خانه باشد و هر کس را منع کن از خوردن قیامت و غیر و سب
 من شس قیامت در بر سر امیر المؤمنین فرمود با رسول الله پیرامین
 میکنی ان یشها فرمود که همه الله رحم او سر میشود و فرزند نمی برد
 پدر است که محضی در که ضمه خانه افتاده باشد بهتر است از دخیب
 که فرزند نیاورد و فرمودند که با علی جماع مکن در اول ماه و میان
 و آخر ماه با علی نه یکی مکن بعد از پیشین که فرزند آید میشود و شایسته
 با حلال خرمی میکند با علی سخن مکر در وقت جماع که فرزند کند و حلال
 شود و نظر بفرج زن نباید کرد که موجب گوری فرزند میشود با علی جماع

مکن با علی جماع
 که فرزند آید
 با او با علی جماع
 با او با علی جماع

مکن با آن فی بشهوت که بر نیت باشد با آن فی یک با علی هر کس که جنابت
 داشته باشد با آن در بنامه قرآن خواند خوفست که ان آسمان آتش بر و بیاد
 با علی چون با آن نه یکی کن باید که با آن خرقه باشد و با آن خرقه هر دو بیک
 خرقه بپوشد مکن که موجب عداوت شود و بتفرقه افکند و طلاق با علی جماع
 مکن در زیر درخت میوه دار که فرزند متولد با عاون حاصل شود با علی جماع مکن
 در مقابل افتاب و نورمان که فرزند وایم در فقر و مشقت باشد با علی
 جماع مکن در میان بانگ نماز و قیامت که فرزند حریص باشد بخود ریخته
 با علی چون زن آستان شود جماع مکن از بدو فرزند که رحل و بخیل باشد
 با علی جماع مکن در نصف شعبان که فرزند نسوم روی باشد با علی جماع مکن
 چون دور از مدینه مانده باشد با علی جماع مکن در پشت بام که فرزند منافق
 منافق باشد با علی چون خدای که بفر روی در آن شب جماع مکن که فرزند مال
 خود بنا مشروع صرف کند با علی چون بفر روی که سه شبانه روز باشد جماع
 مکن که فرزند مدد کننده ضامان باشد با علی در شب و شب جماع مکن که فرزند
 خافه مکه مکه باشد با علی جماع کن در شب سه شب که فرزند که پیدا شود
 شهادت روبروی که در بعد از آن که گفته باشد الله الله محمد رسول الله و الله
 خدا و تعالی عذاب او نکند و خوشبختی دهان در رحم دل و بخشنده و پاک زبان ان غیبت
 و بهشتان باشد با علی در شب پنج شب جماع کن که فرزند طاهر شود با حکام شود

و اگر جماع کنی در وقت پیشین در پنجشنبه فرزندان بهم باشد و سلامت دنیا و دین
 و دوزی و بی ثواب و شیطان پیران او نکند تا پیر شود و هر جماع کنی در شب جمعه بعد
 از شفق احقر فرزندان بداد باشد یا غایب جماع مکن در ساعت اول شب که فرزندان
 باشد و اختیار دنیا بر آخرت کند یا غایب این وصیت یا دیگر چنانچه من
 از جبرئیل یاد کرده ام و امام جعفر علیه السلام فرمود که رو به قبله و پشت بقبله جماع
 مکنید و هر که جماع کند یا زن خود در وقت حیض شاید که فرزندان بر او باشد
 و فرمودند که هر که خد بد بقاء عمر در آن طهارت نام بخورد و غرض آنست که در آن
 زن آن صحت کمتر در دوا امام محمد باقر فرمودند که جماع مکن و هفت آن وقت
 طالع شدن صبح تا بر آمدن آفتاب و آن فروردین تا شفق و در روز
 کسوف و شب خسوف و در شب و روز که باد سیاه و سرخ وزد و در وقت
 و لوله و اجرام و قمر فرمودند که مستحکم است بدین خود شب و اگر رمضان
 و امام جعفر علیه السلام فرمودند که چو زن خانه می آید پیشانی او بکمر و روی
 بقبله کن و این دعا بخوان که اللهم یا امانی و اخذتها و بکلماتی استسجد
 لک مرجمها فاکت قصبی منها و لک محملة سويا مبارک ولا تجعل
 للشیطان فیہ شیئا و لا تصیبا فعل بنجم در میان شهر رزن و شهر
 پیغمبر خدا فرمودند که مردی که صبر کند بر بد خلقی زن حق تعالی او را ثواب دوزنی صل
 بدید و هر زنی که صبر کند بر بد خلقی شوهر حق تعالی با او کرامت کند تا بر آید
 و دختر من رحم کن زن فرعون بود و امام محمد باقر فرمودند که زنی نزد رسول الله

فرمودند که هر که صبر کند بر بد خلقی زن حق تعالی او را ثواب دوزنی صل بدید و هر زنی که صبر کند بر بد خلقی شوهر حق تعالی با او کرامت کند تا بر آید و دختر من رحم کن زن فرعون بود و امام محمد باقر فرمودند که زنی نزد رسول الله

آمد و سئوال کرد که حق شوهر بر زن چیست آن حضرت فرمود که فرمان برداری
 او کند و آن خانه او حد فرزند پدری رخصت او و بی رخصت شوهر آن خانه پیر
 شود و اگر بیرون رود مدد لکه آسمان و زمین بر او لعنت کنند که تا وقتی که بان
 بجای آید و پیغمبر فرمودند که این را شوهر کند چنانچه خدا قبول نکند آن و
 غیر و عداوت عمل نیکو اگر چه روزی و شب زننده دارد و بنده گان آن را نکند
 در دو رخ رود تا وقتی که شوهر راضی شود و هر چنانچه مستحاله شوهر نیست
 اگر ظلم کند بر زن و هر زنی که بشوهر مهریانی نکند قبول نیست آن و هیچ
 عمل نیکو و پیغمبر فرمودند که هر زنی که ی اذن شوهر آن خانه بیرون رود او را
 نفقه نیست تا بان آید و فرمودند که هر زنی که بوی خوش بکار برد جهاد
 غیر شوهر نماز او قبول نیست تا آن بوی خوش غسل کند و مرویت
 که مردی سفر رفت و عهد نمود بان که بیرون نشود از خانه او تا از سفر
 بان آید پس بد آن زن خسته شد پیغام نعت پیغمبر داد که بیایدت پدر
 و دم آن حضرت رخصت داد و فرمودند که در خانه نشین و فرمان بردار
 شوهر کن پس پدرش بر او رخصت داد بعد از آن پدرش رسیده که
 به پرسش او فرستاد که حق تعالی شما را از پدر و مادر به جهت فرما بر او
 شوهر امام محمد باقر علیه السلام فرمود که جبرئیل مرا وصیت نمود بر عایت زن که گمان
 که سن و رنیت طلاق داد آنرا اگر زن و نفس یا نفسی خدا مرشد
 پیغمبر خدا صلوات فرمودند که هر که صلوات بخواند بر آن بیست و یکمین و امام

جعفر

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که میراث خدای از بنده مؤمن فرزندان صالح است
 که جهته او استغفار کند و هر کسی یک دختر داشته باشد یا پسر دو دختر
 نسوزد و دیگر هر که پسر یا فرزند گویا نباشد و هر که فرزند بود
 نسوزد و بیغیر فرمود که هر کسی سه دختر یا سه خواهر داشته باشد و چون
 بر وجهت و فرمودند که دست در پد طفلان و چون وعده بایشان کنی
 وفا ننمایی و فرمودند که حق پدر آنست که فرزندان را نام نیند و خطن
 احمر و چون بالغ شود و فی بکاح او را و اما از ما فرمودند که در
 که در میان ایشان محمد نام یا احمد نام باشد ایشان را خیر پیشاید دیگر هر پدر
 و مادر که عاق ضلوه باشد بوی بهشت نمی یابد و اجر المؤمنین هر فرمودند که بر
 بر فرزندان رحمت و بر زن شهوت و بر پدر و مادر هجرت و برادرین
 در طاعت مرویت از رسول الله که فرمودند هر که بیار زر و دو تخم
 بخرد و بسوی عیال بدهد چنان باشد که صدقه بدهد باشد از بر عیال
 محتاجان بدهد باشد اول باید بدختران دهد پس بدو پسر که هر که خسر
 کند دختر بیچنان باشد که از او کمه باشد یکی از فرزندان استغفار
 امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که طفل چون سه ساله شود امر کنید تا بگوید لا اله الا الله
 و گفت نوبت و چون هفت ماه و بیست روز دیگر بگذرد بفرمایند تا بگوید
 محمد و رسول الله هفت نوبت و چون بیست ساله شود امر کنید تا بگوید لا اله الا الله
 علی محمد و آله چون نیش سه ساله شود بفرمایند تا بگوید لا اله الا الله و چون

بگویند تا الله شود
 بگویند تا الله شود

هفت ساله شود بگویند تا الله و روی بشوید و وضو بیاورید و چون وضو
 و نماز و نیت خدای پدر و مادر او را می آید و امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پسر
 چون بد سال رسد خوب نگاه ایشان بدارد باید که از زن و نان و چون دختر نیش
 ساله شود مینویسد او را مخصوص نهد اما امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای فرزندان
 رسول خدا مرا بهشت دختر است و هیچ پسر نیست و عاقل تا پسر شود فرمودند
 که چون خود بی جماع کنی و پیش زن نشستی با خود دست راست بر زن راست
 و هفت نوبت سوره ایشا از لثه بخوان و بعد از آن جماع کن و چون زن استغفار
 شود در شبی که پسر در شکم مادر بچندیم چندی دست راست بر زن راست
 بگذرد و هفت نوبت ایشا از لثه بخوان آن شخص چنان که در حق بماند و عاقبت
 پسر متولد شود اما امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر نری که باین بخورد
 بخشد پیش از آنکه شوهر نهد یکی با او کند حق تعالی بهر دیناری ثواب
 از او کردن بگذرد با او دهد و بعد فرمودند که هر که کنیز بیست کند باید
 که بهر چهار روز با او نهد یک کند و فرمودند که هر که کنیز کی نهد یک کند
 باشد و خواهد که بکین یک دیگر خول کند باید وضو سازد و بیغیر فرمودند
 که هر که بوسه دهد پسر بیست بقصد شهادت حق تعالی روز قیامت حاج
 آن آتش در دهان او کند و اجر المؤمنین هر فرمودند که هر مردی که بر غیبت
 خود را و کند روزی که مردم با وی بازی کند حق تعالی مبتلا کند او را بجهنم

زنان

روایت است که از ابن عباس از پیغمبر که بنده که بگوید لا اله الا الله واول خود
بکشد و فزع کند آنکه فروریزد کنایان او در ریح قدسهای او هم چنانکه فری
دیت و هر که ای درخت و رویت کرده سکون ان امام جعفر صادق و اولان
بن در کو از خود که فرمودند بهترین عبادت کلمه طیبه لا اله الا الله است از کتاب
عیون الاخبار روایت است از امام جعفر که گفت رسول الله فرمودند ببلد سنی
که حق تعالی استونی آفریده ان یا قوت سرخ سرور در تحت عرش است و یا
پای او در زیر پیغم چون بگوید لا اله الا الله ببلد عرش و بمرکت آید ان ستون
قائم و پیس کوبد حق تعالی که ساکن شود یا عرش من عرش کوبد چون ساکن شود
قائم از پیس کوبد بنده این کلمه را پس باری تعالی که بگوید که باشد ملائکه سموات
که امر بیدم که بنده این کلمه را عرش چون این سخن بشنود ساکن شود و حضرت
دسوا الله فرمود که تلقین کنید مرد مان خود را در وقت مردن بکلمه لا اله الا الله
لا اله الا الله بعد از آن در قبر نهید که کنایان او نیت شود جماعت گفتند یا رسول الله
اگر در حال حیات گفته باشد کنایان او ایمر زیده میشود فرمود ببلد لا اله الا الله
سبب رستگاری متوهمست در حال حیات و حین ممات و روزی که او کور
بر خیزد و یک هر که کلمه لا اله الا الله با خلصه که بد بهشت وود ابته اخلاص
بکلمه ملائکه را نیت که این شخصان همه حرها خود را نگاه دارد و نیز ان حضرت
فرموده است که بمن و انبیا که پیش ازین بوده اند ان کلمه افضل از آنکه
لا اله الا الله صد در شد و روایت است از امام زین العابدین که فرموده هر کس حد

باز از اول نبی
کلمه لا اله الا الله

صد بار از اول شب کلمه لا اله الا الله بگوید هم چنانست که صد بنده از او کرده باشد
وامام رضا فرموده که هر که لا حول ولا قوة الا بالله فوکت علی آیت
بگوید ملکی نذ کند که جمیع مهمات تو ساخته شد و این شدی از بدی و رله
یا غن درین حالت شیطان که بد من چه توانم کرد یا بنده که کفایت شد مهمات
او اینم گشت دره رست یافت روایت است از امام جعفر که فرمود هر که ده بار
سبحان الله بگوید باری تعالی بیک چه حاجت در پی و هر که بیستاد بار
بگوید حاشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله خداوند را یا بنده از وی دفع
کردند و هم انحضرت فرموده که هر که سی بار لا اله الا الله الحمد المبین
غنا بار آورد و فقر ان و بک داند و در بهشت بر و کشاده شود و حضرت رسول
عم فرمودند که خانه که در و در خدا نما باشد مثل شخص است که ننده باشد
و خانه که در و در خدایت مثل کسیست که مرده باشد و این انحضرت فرمودند
که هیچ جماعت بلد که خدا مشغول نشود که مدد نکند که ایشان را فقر میکرد و خدا
بی ضلالت ایشان بپره رحمت بی پوشاند و سکون و آرام در میان ایشان بی فریب
و در مرده و زنده ملائکه او را یاد میکنند ثواب صلوات بر محمد و آل محمد روایت
ان امام جعفر صادق که هرگاه نام حضرت رسالت پناه را کسی بشنود و بر و
صلوات فرستد و هر که یکبار صلوات بر رسول و آل فرستد خدای تعالی بر و
بزر رحمت کند و هر که صف از ملائکه جمعه او طلبد امر بر سرش نماید پس

تقصیر میکند در صلوات و در وقت آن امام جعفر صادق که فرمود که روز قیامت من
 در پیشی بزرگان خوبم بود که آن را هر که بداند نیکوهای او نیم تا از زمان
 نیکوهای او بشمارد و زیاده نشود و امیرالمؤمنین فرمودند که هیچ دعا و صلوات
 بر نبی و الا با اسمان نگیرد و امام جعفر صادق فرمود که هر حضرت مصطفی صلوات
 فرستد خدای تعالی صد حسنه در نامه اعمال او فرماید که بسویند و هر که بگوید
 صلواتی علی محمد و آل محمد هزار حسنه او نویسد و روایت که حضرت رسول
 فرمودند که نزد دیگرین مردم روز قیامت بامن کسیست که صلوات بسیار
 بر من فرستد و فرمود که بخیرترین مردم آن است که نام من بشود صلوات بفرستد
 بر من و آل من چون صلوات فرستد او را بگوید که دانید که نفاق را بی برد روایت
 از امام جعفر صادق که رسول الله فرمودند که هر که در روز دو بیت و دوی کلمات استغفار
 کرد و آن حضرت فرمود که هر که در محل خوب صد بار استغفار گوید یا هم چنانکه
 آن درخت فرو ریزد کلمات او بختان میریزد و پادشاهان گناه خراب کند
 و صبح آن کلمات بآب بریزد شخص آن حضرت است که هر که مرا تعلیم
 کند که هرگاه با آن قیام نمایم در دنیا و آخرت با شما باشم آن حضرت فرمود
 که سوره آنا انزلنا بسیار بخوان و استغفار بسیار بگو رسول الله فرمود
 که خوشتر از آن است که در روز قیامت در نامه اعمال او هر کلماتی را استغفار
 در باری نویسد باشد و هر که استغفار بسیار کند نامه اعمال او در روز

و امیرالمؤمنین
 در حق نالان باشد

حشر نالان باشد و امیرالمؤمنین عار و بیست که شخص استغفار میکرد او روی
 بر سیدم که هیچ میلانی بغیر استغفار الله جلیت بداند استغفار مرتبه تفرات
 و در استغفار نیشی چیز را بداند و لا بشیئ من این چیز نکند شست و دوش
 حرم کردن که بر سر کلاه بان نکند و سیم او کردن حق مردم چهارم ندادی
 آنچه از عبادت فوت شد دست پنجم که ختن بدن که از لقمهای حرم جمع
 و فریزدن بر مرتبه آنکه بدست و استخوان بدیش نشانند آنکه جسم را از آن
 و تلخی طاعت بچشاند هم چنانکه شیری معصیت چشانیده و بعد از آن
 استغفار بگوید و امام جعفر صادق فرمود که هر که بعد از نماز فریضه
 پیشین روی بقبله کند و بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحق القیوم
 و ارجو ان لا اکلم و انوب الیه خدای تعالی کلمات او بیایا مردی که چه برسد
 کفیه بگوید باشد و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چشم اشکبار و دل ترسان
 آن خدای تعالی نشان رحمت آن خدای هرگاه شمار دو صفت حاصل شود
 دعا کنید و فرمود که اگر در میان جماعتی کنی یک شخص را دیده که گریان باشد
 خدای تعالی بجهت او بر سر رحمت کند و نیز فرمود که اگر شمار گریه نماید
 خود را بصورت مردم گریان بداند و امام جعفر صادق فرمود که هیچ چیز
 که بکمال و وزن در دنیا بدست آید مگر آب چشم گناه گران که خدای تعالی از آن شوی و روح

باز مدد و

میباید و چشم بر آب را که از دله فرو ریزد از این امام جعفر صادق
 که نشسته بود سر آمد و آن حضرت در عبادت بسر نشسته بود بافت که هیچ کس از آن مرتبه
 نرسیده و آنکه مبارک گشتن از بی خای زرد گشته و کثرت از این چشمه اند که بر هر حج
 شده و پیشانی نورانی از کثرت سجده هم چنان سینه فشرده و ساقها
 انحصار از بسیاری استاده از جمله ثقات اما سر کرده فرمود که چون پدر
 مرا بدین حال دیدم خود را از گریه نشو انتم نگاه داشتی که رحم آمد مرا حال
 انحصار بسیار گریه کردم بنک که چون حالا ایشان چنین است پس حال ما
 ما را چگونه خواهد بود و بلیت کند ابو جعفر از رسول الله که بخای عز وجل
 میفرماید که چون بنده خود را مبتلا کردیم و او صبر کند و ناله روز جمعی
 که بیدارن او آیند شکایت نکنند که شقی بهتران گشت او و بوسی بهتران
 پوست او و خون خوشتر از خون او عوض بوی دهم اگر بپوشیم بر حجت
 خود شر برانیم و اگر عفو کنیم از گناهانش پاک سازیم و منقول است
 که حضرت رسول ص فرموده که بنده را که مصیبت برسد تا آنکه بر زمین
 میرود برویم کفای نیست از این عبدالله شنیدم که فرمود عبادت
 کند ۴ خشکان خود را و آن ایشان را طایفه که دقای ایشان بر بر طایر
 جمیع ملائکه است و هر که یکشب مرخص کرد و آن مرض را قبول نماید خدی
 شفای مرضه او را بعبادت شخصت ساله فرماید پس بیدارند که قبول او
 بحیث لغت الله از دهر خود بهیچ کس شکایت نکند و نه فرموده

که شکایت او بلیت کند
 که بیدارند و بلیت کند

که شکایت او بلیت کند که بیدار و ضربه بیدار بودم و امر در رتب دارم ای امیر المؤمنین
 فرمود که در مرضه هیچ اجر نیست و لیکن هیچ گناهی نیست که مرضه اندر میباید
 و نیست اجر مگر بقبول و زبان و عمل بدست و پای خدی تعالی بصدق در عبادت
 بیمار حضرت رسول ص فرمود که حق مسلمان بر مسلمان است که اگر گناه بسملا
 رسد بر مسلمان کند چون خسته شود بر سرش نشاید چون میرد در شب بلیت
 جنازه را بگذارد بدست که رسول الله ص همراه خود عبادت کرد و فرمود که تمام عبادت
 مریض آنست که دست خود را بر سر مریض نهد و گوید که چون صباح شد و شب
 چون گذشت و تمام تحیت شما مضاعف است و منقول است از ابو عبدالله که گفت
 مریض یارن خود را از مرض خود خبر دهد که عبادت کند و او یارن او اجر
 ببرد پس بیدارند که اجر یارن بسبب بر سر مریض است اما اجر مریض بسبب
 اجر باشد فرمود که مریضان برای یارن حسنهات کسب کند اجر میرد
 پس بدین سبب از برای مریض ده حسنه می نویسد و ده در جبر رفع
 میشود و گناه محو میگردد و باید که اولیای مییت یارن مییت را اعلام کنند
 که بجهنم راه حاضر شوند و برای مییت دعا و استغفار کنند برای ایشان کسب
 اجر و جبهه مییت کسب استغفار شود و حضرت ابوالحسن ع فرمود است میکند
 که ای امیر المؤمنین ع عبادت معصومین صورتها را گفت با حصه ملاقات
 مکن بد یارن خود با آنکه من مثل عبادت کردم و نفر بخور دار که کار بهتر رسد

و باید که شما را راه نبرد در حضرت معراج رسول را بخوار آمده است که حضرت
فرموده که در شب دوشنبه تا صبح لایق در خانه آید و بود که خواهر امیرالمومنین
عابدی رکعتی چند نماز گذارد و بر سر بالین نهادم جبرئیل عالم آمد و گفت برخیز
که امشب شب شریف است که حق تعالی عز و جل میفرستد بر خیر که امشب شب شریف است که حق
تعالی میفرستد بر خیر و قدم بر قباب و قوسین تا شاهد مشاهده نماز و منته آسمان
و عجایب تا را به بینی حضرت رسالت گفت برخیز و بیرون آمدیم میکائیل
دیدم با مقتدا هزار فرشته و جانی در میان بداشتند جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی
براق فرستاده است از بهر تو و مرکب هست بر نشین چون نظر کردم روی او را دیدم
چون روی آدمی و سرا چون سراسب و سینه او چون سینه شتر و پشت او چون
پشت گاو و دوش بالا و چون دنیا را قبیل و گردن او چون گردن شیر و پس او را یکدانه
مر و دید در قباب او را با قوت سرخ خوام که بر نشینم براق پشت بر او در چنانکه
او را بهشت آسمان بگذاشت و آنکه براق گفت من حاجت دارم حاجت من رو کنند
جبرئیل گفت چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که فردی قیامت که همه پیغمبران
بر مرکبشان سوار شوند مرکب محمد من باشم حضرت فرمود که من قبول کردم براق پشت
فردیست رسول گفت پای سعادت در قباب آوردیم و بر زمین که است سوره شدم جبرئیل
با مقتدا هزار فرشته بر دست چپ من بود چون پاره را رفتم بصرای بیت المقدس
رسیدیم یعنی محرابی جبرئیل در بکشد چون بمجد در آمدیم جمع انبیا انصاح

امده بودند و آدم حضرت

و اینها
و اینها

آمده بودند و آدم حضرت جبرئیل در پیش ایشان بود چون مراد پیش من آمد و یکبار در بر
گرفتند آنگاه جبرئیل گفت یا محمد امانت کن تا پیغمبران در عقب تو نماز گذارند من پیش رفتم
و در رکعت نماز گذاردم چون سلام بان دادم ابراهیم گفت یا محمد امتان خور را بگو
که درخت بسیار در بهشت بنشانند گفت یا خلیل الله درخت شفا نهند در بهشت چمن
باشند گفت هر که این سیب را بسیار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول الا بالله العلی العظیم یا محمد پاره ایشان تو این کلمات
بگویند حضرت حق سبحانه و تعالی چندین هزار درخت در بهشت بنیامیند همه میوه را
از برای که بیند و این سیب حضرت گفت چون این سخن شنیدم خوشدل شدم
انگاه برخوادم و پیغمبران را و دع کردم و بر براق سوار شدم جبرئیل دست
بر کتف من نهاد و گفت برو برکت خدای تعالی امتا درین راه او را تابشوی
و عجایبها بینی زنهار بدن التفات نکنی چون پاره راه بر فم ان بجانب راست آرد
بدن التفات نکردم و بعد از ان ان بجانب چپ آوری بر آمد بدن التفات
نکردم و بعد از ان ان جانب بالا آوری بر آمد بدن التفات نکردم بعد از ان عرضی
پیش من آمد و مرا بهر نوع بفرمودند جواب ندادم جبرئیل گفت یا محمد شوی که در
که بدینها التفات نکردی که اول جهودن بودند و دم سرسایان بودند و نیم حویان
بودند چهارم ان عورت دنیا بود اگر جواب میدادی امتان تو جهود و سر را بان

و حوریتین میشدند و از عذاب دنیا خلاصی نیافتی چون از اینجا بگذریم
سه تن پیش من آمدند پیری و جوانی و دومی که هر کدام اختیاری من جوانتر
اختیار کردم جبرئیل گفت بر بخت بود و دومی دولت بود چون تافیت بود
بخت و دولت ربای نیست و عافیت ربای بود یا محمد که امت خود در میان
مخاطب کردی چون از اینجا بگذریم شخصی پیش من آمد و چهار جامه آورد یکی
سبز و یکی سفید و یکی زرد و یکی سیاه و گفت یا محمد کدام خود را اختیار کن من
سبز و سفید اختیار کردم جبرئیل گفت یا محمد نیکو کردی که سبز و سفید جا مهر
بهشتیان است و زرد و سیاه جامه کافران و در میان چون سبز و سفید اختیار
کردی امت توان عذاب دنیا و رقیه خلق شد چون از اینجا بگذریم شخصی
دیدم که دلی در چاه داشت و بالا میکشید چون سر چاه میرسید شش میشد
چنانکه یک قطره آب در آن دلی نمی ماند گفتم یا جبرئیل درین چه حکمت
گفت مثل بد بختان است که در دارد نیار رحمت میکنند و در دست
ایشان هیچ نیست چون از اینجا بگذریم مردی دیدم که تنم در زیر
پیر بخت و در حال سبز میشد و میداد گفتم ای جبرئیل این چه حالت
گفت یا محمد مثل نیکبختان است که نیکی میکنند و در حال با ایشان میرسد چون
از اینجا بگذریم سگی دیدم که میدوید و شیر را از یکدگر میر بود ند گفتم
ای جبرئیل این چه حالت گفت یا محمد آن سگ بمنزل ضالم است که از مردمان

علا میبندند و
مقتلانی خود

علا میبندند و مقتلانی خود میدهند چون از اینجا بگذریم مردی از آسمان اتر رسیدم
جبرئیل در بر من فرست گفتم همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد مصطفی است آن فرشته
در بکشا و گفت انما الله الذی هدانا لهذا و قد كنا له اعمى و انما الله الذی هدانا لهذا و قد كنا له اعمى
تبصیر میکند بشوخی قد و سر و لب الملائکه و المروج بعد پیش من باز آمدند
چون از اینجا بگذریم خروسی سفیدی دیدم که سر و سان دنیا بود و آن او بانگ میکند
گفتم ای جبرئیل این در او از خود چه میکند گفت استخوانش شفا عی است میکند
چون از اینجا بگذریم با آدم صغیر الله رسیدم گاه خندان و گاه گریان چون مرا دید پیش
آمد و گفت مرحبا گفتم ای آدم گاه خندیده و گاه گریستن از بهر چیست گفت یا محمد
چون روح فرزند من را با اسما و آوردند اگر روح نیک بخت بود بر طبقا از نور
نهند چون او را به بنیم شاد شوم و اگر روح بد بخت بود بر طبقا نهند و بمالد
دورخ بپارند چون او را به بدیم غمگین شوم چون از اینجا بگذریم با آسمان دور
رسیدم فرشتگان را دیدم که سوره و طور بخوانند چون با آسمان رسیدم
فرشتگان را دیدم که بر تبصیر مشغول بودند چون از اینجا بگذریم با آسمان چهارم
رسیدم فرشته را دیدم که پیش نهاده و بر وی خطرات نور و خطرات
ظلمه بین کشیده و در وی نیکی و گفتم ای جبرئیل این کیست گفت خضر
چون مرا دید پیش آمد و مرحبا گفت گفتم ای خضر را بیل توجه دنی که جان
جانوران چه وقت بر باید گفت جان همه از میان جانوران برین لوح نوشته

فرشته اند من در آن بنام خدای بنده بزم رسد نقطه بر نام و افتاد بدنام که جان او بر باد
داشت گفتی من را نیل بهیچ علامت باشد میان نیت بخت و بد بخت گفت باشد
گفتم آنکه است گفت نقطه سفید بر نام نیک بخت افتد دهم که نیک بخت است
جان او بر طبع از نور نهم بنام خدای تعالی و بفرشتگان رحمت هم تا بعلین
برسد و اگر بد بخت بود جان او را از حلقش بر کشم و بفرشتگان عذاب دهم
تا بد و خج برسد گفتم یا عمر یا عمر یا عمر زمین را بهیچ علامت باشد که نیک بخت
بداند گفت ای اگر بنده خوش روی و خندان بود و عرق بر پیشانی او نشیند و
آب در چشم وی بکشد و نشان نیک بخت است و اگر کسی را روی ترش بود و کف بر پیشانی
آید نشان بد بخت بود گفتم یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر
نیک و جان ایشان را بخوری بر نداری گفت قبول کنم چون آنجا بگذریم
آفتاب زده بدم که آن غامیان می نالید و میگفت بار خدایا مرا اجازت ده تا به
بسوزم که بمعصیت در من نظر میکنند ناله آمد که ای شمس تو ساکن باش که من بری
کنده کارن بجای آوریدم که حد هنر را بدانم که هر چه چون آنجا بگذرم با آسان
شستم رسیدم فرشتگان دیگر را دیدم که سوره و انشور میخوانند چون با آسان
رفتم رسیدم جبرئیل گفت با محمد فرمان حق تعالی که بهشت و دوزخ روی و در
شما شد مشاهده نشان حضرت گفت بد و خج رفت قوی را دیدم که سر پای ایشان
بسنگهای آتشیین فرو می کردند و در دنیا از گوشتی ایشان بر می آمد
گفتم ایشان کیانند گفت ایشان کانی اند که در دوزخ دنیا با آنکه نماز و خجند

و نشان نیک بخت است

و نشان نیک بخت است و در آن بنام خدای بنده بزم رسد نقطه بر نام و افتاد بدنام که جان او بر باد
داشت گفتی من را نیل بهیچ علامت باشد میان نیت بخت و بد بخت گفت باشد
گفتم آنکه است گفت نقطه سفید بر نام نیک بخت افتد دهم که نیک بخت است
جان او بر طبع از نور نهم بنام خدای تعالی و بفرشتگان رحمت هم تا بعلین
برسد و اگر بد بخت بود جان او را از حلقش بر کشم و بفرشتگان عذاب دهم
تا بد و خج برسد گفتم یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر یا عمر
نیک و جان ایشان را بخوری بر نداری گفت قبول کنم چون آنجا بگذریم
آفتاب زده بدم که آن غامیان می نالید و میگفت بار خدایا مرا اجازت ده تا به
بسوزم که بمعصیت در من نظر میکنند ناله آمد که ای شمس تو ساکن باش که من بری
کنده کارن بجای آوریدم که حد هنر را بدانم که هر چه چون آنجا بگذرم با آسان
شستم رسیدم فرشتگان دیگر را دیدم که سوره و انشور میخوانند چون با آسان
رفتم رسیدم جبرئیل گفت با محمد فرمان حق تعالی که بهشت و دوزخ روی و در
شما شد مشاهده نشان حضرت گفت بد و خج رفت قوی را دیدم که سر پای ایشان
بسنگهای آتشیین فرو می کردند و در دنیا از گوشتی ایشان بر می آمد
گفتم ایشان کیانند گفت ایشان کانی اند که در دوزخ دنیا با آنکه نماز و خجند

و نشان نیک بخت است

چهره کنند گفت ایشان گاهی آن شوهر کوکمان مرد مرا میبردند
و اند قوی دیگر دیدم که بکوه سار در نیمه بودند و آتش در سربای
ایشان می افتاد و چون به پایهای دیگر بلاد ایشان را بیا
و میخند و گفتم ای جبرئیل ایشان چه کردند که قوی گشته
اند و سوختند و نشسته اند و در جایگاه نایاب ریخته اند که
قوی را دیدم که بکرزهای آتشی سر ایشان فرو میگویند و بان رنده
میشدند گفتم ای جبرئیل اینها چه کردند گفت ایشان گمانند که باران
خود بیکناه در شتی کردند و ناسر گفتند و نفقه ایشان را بر آنچه
نوائی داشته اند آن ایشان بان گرفته اند و با ایشان در خشم شده اند
بان نصر کردم قوی را دیدم که بنایان ایشان را با اسلحه آتشی
بر میدادند گفتم یا جبرئیل اینها چه کردند گفت ایشان گمانند که شوهران
خود را جوابهای سخت دادند و طعامهای خوش خورده اند و
شوهر را ندادند پس حضرت رسول فرمود که چون آن دو رخ بگذرد
بلد بهشت رسیدم خانان بهشت پیش من آمد و مرا سلام کرد
و در بر گرفت و در بهشت بگشاد من در بهشت ندیدم نظر کردم گوشه
دیدم در زیر هر گوشه جوینهای آب روان از نخل و عمل و سیب

و در بهشت
نخل و عمل و سیب

و شیر مرغ و آن همه کوه نصرت رسیده بدر گوشهها گذرم افتاد
و بدر جان روزه در آن دو کوه دهنده گمان رسیدم و هر طایفه آن
مؤمنان و طاعت کنندگان و گوشهها و در جهاد دیدم از یک دیگر
بهتر و پاکیزه تر و دو گوشه دیدم آن همه گوشهها خوبتر گفتم این
گوشه بنام کیست جبرئیل بنام فرزندان تو که شهید خواهند شد
یکی بنام حسن و یکی بنام حسین شهید گردید حضرت گفت چون این
ببینم که بیان شدیم و خواهم که از برای ایشان شفاعت کنم
آمد که نا محمد از برای ایشان شفاعت کنی از شفاعت امت میمانم حسن و حسین
صافی چون آن بهشت ببرد از آمدیم جبرئیل گفت یا محمد سدره
المستور و چون سدره المتهن آنها دم درخت دیدم که بیض و سی
چون شوشه زر بود و تنه او چون کوه سرشاخ و چون باقوت
احمر و برگ و سی چون ذر در سبز و میوه او چون مروارید
و شاخهای او هفت آسمان گرفته بود و گفتم این مقام کیست
گفت این مقام فرشتههای مقرب است و گویان و روحانیان
خواهم که آن نجای بگذرم جبرئیل گفت یا محمد فرمان نیست که بیشتر

ایم که پیشتر ایم سید هرگز بر من بوز ند آمد که یا محمد
 بالتر آبی و قدم بر عرض نه چون نزد یک عرض رسیدم آوری
 بگوشت من رسید گفتم خداوند در پیش من کیت ند آمد که یا محمد بگو
 هرگز اینجا نرسیده که نوا مشرب رسیده گفتم پس چه آوریست
 ند آمد که آوری نعلین امیر المؤمنین علیست که بمقدور و داور اینجا
 نکلند عرض حضرت گفت چون این شنیدم خوشدل شدم خوام
 که نعلین آن پای بپوشم و نگویم ند آمد که یا محمد نعلین آن پای بپوش
 ممکن ناعرضه را آن نعلین تو شرفی پدید آید آن اینجا بمقام
 قاب قوسین او ادنی رسیدم نمود هرگز رسخت شنیدم چون
 نماز و رکعت و روزه و صلوات حج ند آمد که یا محمد هرگز
 میخوای بخوه گفتم بار خدا یاد من مشغول امتنان
 گناه کار است میخوایم بایشان رحمت کن ند آمد که
 چیزی بمن تفیع آوری حضرت گفت چون این شنیدم سرخس
 در پیش آمدند و گویان شدم و گفتم خداوند من خود را
 فراموش نکردم ایمان یتیم ابو طالبم و مزدور خدا بعباد
 چون قوی را چگونه بسر خود سوگند دهم ند آمد که یا
 محمد در ملک من هیچ عزیزند و بر کور نشاند تو نیست

یا محمد که با حق
 بیاید و حق
 را بداند

که هر چه قیمت داشته باشد بدست کوه شناس دهند تا بر سر قطع بنهند
 تا جای بر که هر قدر کرد و قیمت وی بود یا عقد قطع زمین زیر بند ختم کرد
 خود و تن بر آن نهادیم و رفت آسمان بر مثال از رو کوه بر وجود
 نور بختم قدم بر بالای آسمان نهادی و هشت بهشت نهادی صدقه
 المثنوی را بر مثال از رو کوه بر وجود نور بختم پس قیمت وجود تو
 تمام شد نظر کن تا بر قدم خود چه بینی نظر کردم تمام مخلوقات در
 زیر قدم من بودند ند آمد که یا محمد هر چه در زیر قدم نشست فدی نیست
 آسمان و زمین و هر چه در ویست آن برای تو آفریده ام و نه خاصه آن برای
 خود آفریدم فردی قیامت همان کند که من گویم و من انکتم که تو گوی
 اکنون خوش باش که چون چشم بر هم نهادم خود را در مقام خود
 دیدم چنانچه بنور جان خوبم کرم بود و در رفتی چندین عجایب
 یاد دیدم و در آمدن بیک چشم زدن بمقام خود رسیدم و بقدرت آفریدگار
 عالم جل جلاله بسای مؤمنان بداند که محمد مصطفی با چندین هزار کرامت
 و سبکت و در جنت درین دنیا قرار نگرفت و اگر بقای جاودان و عمر دراز
 بودی حضرت رسول الله رب بودی او را نکل نشند و شمار نیست غنایند که نیست
 و هم کس شریعت مرت بخوبی چنانند که کما نفس و یقین الموت یا شایسته دنیا
 بیکان رحمت کن و ان شفاعت محمد مبارکی نجیب مکر دان یا الله العلی العزیز

حدیث در وصف بزرگ منقول است از عبد الله بن مسعود که گفت پرسیدم از حضرت
امام جعفر صادق که چه ثواب در و کسی که زیارت کند قبر امام حسین
و عارف بحق آنحضرت باشد و از روی استکفان و تکبر نباشد فرمود
که نوشته میشود از برای او هر روزه حج مقبول و هر عمره میرود اگر
شقی باشد نوشته میشود سعید و همیشه در رحمت خدا فرو میرود حدیث
دیگر منقول است که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه از بعضی
شیعیان خود پرسیدم که زیارت میکنی حضرت امام حسین را گفت بلی در هر
سال یک نوبت زیارت میکنم پس رند مبارکش زنده شد و فرمود
که و الله که اگر زیارت آنحضرت میکردی بهتر بود از برای تو از هر حج
که کرده گفت فدای تو شوم اینقدر فضیلت دارد فرمود بلی و الله اگر بکنم
بشما فضیلت زیارت قبر آنحضرت را هرینه ندهم چه خواهید کرد و احدی
از شما هیچ نخواهد رفت مگر نیکوئی که حق تعالی اگر بلا و احرام مبارک
کرد نهد بایشان بلکه مکه را حرم کند و در حدیث دیگر منقول است که هر که زیارت
کند حضرت امام حسین را و عارف بحق آنحضرت باشد حق تعالی بنویسد
از برای او ثواب کسی که هزار بنده او داده باشد و هر بار اسب یا زین
و جام بجهاد در راه خدا بجهاد فرستاده باشد و در حدیث دیگر منقول
است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شده است در کربلا مظلوم
و غمناک باشد و با تشکر پس حق تعالی تمام بلاهای او را از حدیث خود یاد کرده

که هر که زیارت کند
قبر آنحضرت را
در هر روز
یک نوبت

